



روبسپیر و انقلاب فرانسه



ویرایش: عباس فرد

ترجمه و تألیف: بیژن هیرمن پور

رویسپر

و

انقلاب فرانسه

ترجمہ و تالیف: بیژن ہیرمن پور

ویرایش: عباس فرد

نشر امید - نوامبر 2012 (آفر 1391)
چاپ الکترونیکی

<http://omied.de>

info@omied.de

تابلویی که بالای جلد آمده است، مردم پاریس را نشان می‌دهد که دارایی‌ها و ندری‌های خود را باهم تقسیم می‌کنند.

تابلوی پایین نیز صحنه‌ی دست‌گیری روبسپیر در محل کمون پاریس است که در اثر تیراندازی زخمی می‌شود. این روایت نیز وجود دارد که روبسپیر به‌هنگام دست‌گیری اقدام به‌خودکشی ناموفق کرد. به‌هرروی، سنت انقلابیون فرانسه این بود که زنده به‌دست دشمن نیفتند.

چند نکته‌ی توضیحی از ویراستار

1- کتابی که در مقابل خود دارید، تألیف و ترجمه‌ی رفیق گران‌قدر بیژن هیرمن‌پور است که قبلاً نیز در یکی از سایت‌های اینترنتی منتشر شده است. اما انتشار مزبور فاقد آن دقت و جامعیتی است که مؤلف‌مترجم این اثر برای آن قائل است. صرف‌نظر از بیان این‌که چرا این کتاب قبلاً به‌طور ناقص و سرسری منتشر شده، لازم به توضیح است که کتاب حاضر (منهای دقت در انتقال مفهوم و نیز روانی نگارش که به‌کار مشترک و نزدیک ویراستار و مؤلف‌مترجم برمی‌گردد) حاوی چهار سخن‌رانی روبسپیر نیز می‌باشد که در انتشار قبلی نیامده است: «درباره‌ی آزادی مطبوعات»، «درباره مجازات اعدام»، «سخن‌رانی در مورد محاکمه‌ی لویی شانزدهم (بار اول)» و «اولین سخن‌رانی روبسپیر در باره‌ی جنگ».

2- پیوستی که به‌آخر کتاب افزوده شده، شامل توضیح چند «عنوان»ی کلیدی در انقلاب فرانسه و شرح بسیار کوتاه زندگی بعضی از نقش‌آفرینان آن است که توسط ویراستار تهیه شده است. گرچه این پیوست برای افراد ناآشنا به انقلاب فرانسه کافی به‌نظر نمی‌رسد؛ اما تصمیم مشترک مؤلف‌مترجم و ویراستار بر این شد که کتاب با همین ملحقات مختصر منتشر شود تا در آینده (اگر زندگی فرصت داد) تکمیل‌تر گردد. به‌هرروی، هر «عنوان» یا اسمی که توضیح آن در پیوست آمده، برای اولین باری که در متن دیده می‌شود با علامت {*} مشخص شده است.

3- از آن‌جا که پیوست پایان کتاب برگرفته از چند دائرةالمعارف به‌زبان انگلیسی و دیگر جستجوهای اینترنتی است و کار تحقیقی-تحلیلی خاصی صرف آن نشده است؛ از این‌رو، در مورد این ملحقات باید گفت که کلیت تصاویر ارائه شده قابل استنادتر از جزئیات رویدهاست. به‌هرروی، کاستی‌ها این پیوستار هیچ ربطی به‌بیژن هیرمن‌پور ندارد و تماماً به‌ویراستار برمی‌گردد.

4. گرچه در این مورد توافق عمومی وجود دارد که انقلاب فرانسه رادیکال‌ترین و همه‌جانبه‌ترین انقلاب بورژوازی در تاریخ بشر است؛ اما همین رادیکال‌ترین انقلاب بورژوازی نیز به‌خاطر انتقال انقلابی قدرت از یک طبقه به طبقه‌ی دیگر محکوم به‌توقف، برگشت و روی‌کردهای ضدانقلابی بود. نه تنها هیر، ژاک رو و دیگران (به‌عنوان رهبرانی که مورد تأیید توده‌های مردم بودند و مطالبات آن‌ها را مطرح می‌کردند) به‌کام مرگ رانده شدند، بلکه روبسپیر نیز که داس مرگ را برای رهبران مردم تهنیت به‌کار انداخته بود نیز - به‌خاطر اصالت انقلابی‌اش به‌گیوتین سپرده شد. حقیقت این رادیکال‌ترین و همه‌جانبه‌ترین انقلاب بورژوازی تاریخ بشر را باید از زبان ژاک روشنید:

«آزادی چه معنی دارد وقتی یک طبقه از انسان‌ها می‌تواند طبقه‌ی دیگری را گرسنگی بدهد؟ برابری چه معنی دارد وقتی ثروتمند می‌تواند بر هم‌نوع خود حق مرگ و زندگی اعمال کند؟ آزادی، برابری و جمهوری، همه‌ی این‌ها دیگر جز توهمی نیست.»

پس، اینک در زمانه‌ی گندیدگی بورژوازی در همه‌ی کشورها و در همه‌ی اشکال‌ش - چاره‌ای جز تلاش در راستای سازمان‌یابی طبقاتی و سوسیالیستی کارگران و زحمت‌کشان نیست. این راز بقای بشریت است.

فهرست مطالب

6	- روزشمار انقلاب فرانسه
12	- نظری کوتاه به زندگی روبسپیر
75	- سخنرانی علیه حق وتوی برای شاه؛ چه مطلق، چه تعلیقی
86	- درباره‌ی آزادی مطبوعات
103	- درباره مجازات اعدام
108	- سخنرانی در مورد محاکمه‌ی لویی شانزدهم (بار اول)
118	- اولین سخنرانی روبسپیر در باره‌ی جنگ
137	- آخرین سخنرانی روبسپیر در برابر کنوانسیون
153	- پیوست ویراستار
153	انجمن کوردولیه
155	بابوف
163	«بی‌تنبان‌ها»
165	تقویم انقلابی فرانسه
166	«خشمگینان»
176	ژاک رو
169	«قدره‌ها»
170	کندورسه
171	لافایت
172	لپولوتیه
173	هبر

روز شمار انقلاب فرانسه

(1754) 23 اوت: تولد لویی آگوست، سومین نواده‌ی لویی پانزدهم، لویی شانزدهم آینده.

(1755) 2 نوامبر: تولد ماری آنتوانت، دختر فرانسوای اول و ماری تِرِز، امپراتوران اتریش، ملکه آینده فرانسه. لویی و ماری آنتوانت در تاریخ 16 مه 1770 ازدواج کردند.

(1758) 6 مه: تولد ماکسیمیلین روبسپیر، در شهر آرس ایالت آرتوا در شمال فرانسه. او در سال 1769، با نام ماکسیمیلین دو روبسپیر وارد مدرسه «لویی کبیر» در پاریس می‌شود.

(1788) 8 اوت: در اثر تهدید بهورشکستگی دولت، لویی‌شانزدهم با انعقاد مجلس طبقات عمومی در اول ماه مه 1789 موافقت کرد.

(1788) 27 دسامبر: تحت فشار مجالس ایالتی، لویی با اصل دو برابر شدن تعداد نمایندگان طبقه سه در مقابل نجبا و روحانیون موافقت کرد.

(1789) 26 آوریل: روبسپیر به‌نماینده‌ی طبقه سه از آرتوا انتخاب می‌شود (نفر پنجم از هشت نماینده). 28 آوریل در ورسای است.

(1789) 27-28 آوریل: شورش «شبانه» در فوبورگ سن آنتوان در پاریس.

(1789) 5 مه: مجلس طبقات عمومی رسماً در ورسای افتتاح می‌شود.

(1789) 17 ژوئن: طبقه سه تصمیم می‌گیرد خود را «مجلس کمون‌ها» بنامد.

(1789) 20 ژوئن: کمون‌ها خود را «مجلس ملی» اعلام می‌کنند؛ سوگند در سالن ژو دو پوم که از طریق آن، نمایندگان طبقه سه خود را موظف می‌کنند برای فرانسه، قانونی اساسی تدوین کنند؛

در جلسه رسمی، مجلس ملی درمقابل شاه برتصمیمات خود باقی می‌ماند و مصونیت خود را اعلام می‌دارد.

(1789) 24 ژوئن: اکثریت اعضای روحانیت و 47 عضو نجبا بهطبقه سه می‌پیوندند. در 27 ژوئن، شاه تسلیم می‌شود و هر سه طبقه را در یک مجلس گرد می‌آورد که در 9 ژوئیه خود را «مجلس مؤسسان» اعلام می‌کند.

(1789) 11-14 ژوئیه: برکناری نکر (11 ژوئیه)، شورش در پالهرویال و توپلری (12 ژوئیه)، شورش در انولید (13 ژوئیه). همان روز، در شهرداری، کمیته‌ای دائمی تشکیل می‌شود. اشغال باستیل بهدست مردم (14 ژوئیه).

(1789) 17 تا 31 ژوئیه: (17 ژوئیه) شاه بهشهرداری می‌رود، درحالی‌که ناگزیر نوار سمرنگ بهکلاه خود زده است. اولین دسته از دوک‌ها و شاهزاده‌ها از جمله دارتوا (شارل دهم آینده) از کشور مهاجرت می‌کنند. (31/20 ژوئیه) شورش‌های دهقانی. وحشت بزرگ.

(1789) 4 اوت: لغو حقوق و امتیازات فئودالی درعین حفظ مزایای شاه.

(1789) 2 اوت: تصویب «اعلامیه حقوق بشر و شهروندان» بهعنوان مقدمه قانون اساسی.

(1789) 11 سپتامبر: تصویب حق وتوی تعلیقی شاه، بهرغم مخالفت شدید روبسپیر.

(1789) 5-6 اکتبر: زنان پاریس برای درخواست نان و مجبور کردن خانواده سلطنتی بهاقامت در کاخ توپلری در پاریس، بهورسای می‌روند.

(1789) 12 اکتبر: مجلس هم تصمیم می‌گیرد از ورسای بهپاریس منتقل و در جوار کاخ شاه مستقر شود.

(1789) 19 اکتبر: محفل بروتون نمایندگان مجلس در ورسای، در پاریس، انجمن ژاکوبین‌ها را تشکیل می‌دهد.

(1789) 21 اکتبر: تصویب قانون نظامی که اجازه می‌داد تجمعات را با کمک نیروهای مسلح سرکوب کنند.

(1789) 2 نوامبر: اموال روحانیت (10 درصد املاک کشور) دراختیار ملت قرار می‌گیرد. این املاک به «اموال ملی» تبدیل می‌شوند و پشتوانه اسپینیا [پول کاغذی] قرار می‌گیرد که در 14 دسامبر منتشر می‌شود.

(1790) ژانویه: انتخابات شهرداری‌های جدید. شورش در ایالات.

(1790) 26 فوریه: ایجاد 83 ایالت جدید که جانشین تقسیمات کشوری سابق شد.

(1790) 15 مارس: بازخرید حقوق فئودالی بر زمین که باعث پیدایش نظم جدید بورژوازی مبتنی بر مالکیت می‌شد.

(1790) ژوئیه: تشکیل انجمن کوردولیه توسط دانتون، کامی دمون و مارا.

(1790) 12 ژوئیه: تصویب اولین قانون اساسی مدنی روحانیت.

(1790) 14 ژوئیه: جشن فدراسیون در میدان مارس پاریس.

(1790) 16 اوت: قانون تجدید سازمان دانگستری.

(1790) 27 اوت: اسپینیا رسماً پول کاغذی اعلام می‌شود.

- (1790) 4 سپتامبر:** بیکر، وزیر دارایی، کنارگیری می‌کند.
- (1790) 27 نوامبر:** با وجود مخالفت شاه، مجلس از روحانیون می‌خواهد که مطابق قانون اساسی مصوب 24 اوت، «سوگند وفاداری» یاد کنند.
- (1791) فوریه:** برقراری روحانیت مشروطه [مطابق قانون اساسی].
- (1791) 2 مارس:** حذف اتحادیه‌های اصناف.
- (1791) 10 مارس تا 13 آوریل:** فتوای پاپ پی ششم در محکومیت قانون اساسی مدنی روحانیت.
- (1791) مه:** مذاکره در مورد حقوق انسان‌های رنگین‌پوست آزاد.
- (1791) 30 مه:** روبسپیر در مجلس با مجازات اعدام مخالفت می‌کند.
- (1791) 14 ژوئن:** تصویب قانون ممنوعیت ائتلاف و اعتصاب.
- (1791) 21 و 20 ژوئن:** فرار لویی شانزدهم و خانواده سلطنتی که به دستگیری آن‌ها در وارن منجر می‌گردد. ولی برادر شاه موفق به فرار می‌شود. مجلس شاه را معلق می‌کند.
- (1791) 5 ژوئیه:** تشکیل انجمن فویان توسط ژاکوبین‌های میانه‌رو.
- (1791) 17 ژوئیه:** تیراندازی در میدان مارس، به دستور لافایت، به طرف کسانی که به هواداری از عریضه جمهوری‌خواهی انجمن «کور دولیه» اجتماع کرده بودند.
- (1791) 27 اوت:** اعلامیه پیلنیتز، لئوپولد امپراتور اتریش و فردریک گیوم امپراتور پروس سلاطین اروپا را به تدارک حمله به فرانسه دعوت می‌کنند. - بازبینی قانون انتخابات و تشدید اختلاف بر سر شهروندان «فعال» و «منفعل». [منفعلان شهروندانی هستند که به دلیل آن‌که در حد پرداخت مالیات نیستند، از پاره‌ای از حقوق اجتماعی، از جمله حق انتخاب‌کردن و انتخاب شدن محروم‌اند].
- (1791) 14 سپتامبر:** قانون اساسی تصویب می‌شود.
- (1791) 30 سپتامبر:** مجلس مؤسسان که اعضای آن پیش‌نهاد 16 ماه مه روبسپیر را دایر بر ممنوعیت از انتخاب مجدد پذیرفته‌اند، متفرق می‌شود.
- (1791) اول اکتبر:** افتتاح مجلسی که «قانون‌گذاری» نامیده خواهد شد.
- (1791) 9 نوامبر:** مصوبه علیه «مهاجران». یازدهم همین ماه، لویی شانزدهم با مصوبه آن مخالفت می‌کند.
- (1791) 29 نوامبر:** مصوبه علیه کشیش‌های «سرکش». در 19 دسامبر، لویی شانزدهم با آن هم مخالفت می‌کند.
- (1791) 12 دسامبر:** فراخوان کوتاه و معروف روبسپیر علیه جنگ.
- (1791) 14 دسامبر:** لویی شانزدهم با امضای اولتیماتومی خطاب به ممنتخب ترو برای متفرق کردن جمعیت «مهاجران» موافقت می‌کند.
- (1791) 18 دسامبر:** اولین نطق از چهار نطق مهم روبسپیر علیه جنگ، در انجمن ژاکوبین‌ها. سه نطق دیگر در تاریخ‌های 2، 11، و 25 ژانویه سال بعد ایراد شد.
- (1791) 21 دسامبر:** لئوپولد به ممنتخب ترو دستور می‌دهد هم‌زمان با این‌که اعلامیه پیلنیتز را تجدید می‌کند، اولتیماتوم را امضا کند.

(1792) ژانویه، فوریه، مارس: نآرامی در پاریس و ایالات. (3 مارس، شورش برای نان در اتامپ به‌کشته شدن سیمونو، شهردار، منجر می‌شود).

(1792) اول مارس: مرگ لئوپولد امپراتور اتریش که پسرش فرانسوای دوم جانشین او می‌شود.

(1792) 15 مارس: تشکیل یک کابینه ژیروندن به‌جای کابینه فیان که زیادی صلح‌طلب تلقی می‌شد.

(1792) 20 آوریل: اعلان جنگ به‌پادشاه بوهم و مجارستان. پروس از اتریش حمایت می‌کند.

(1792) 25 آوریل: در استراسبورگ، روزه دولیل «سرود جنگ برای ارتش رن» را می‌سازد که بعد از 10 اوت، به «مارسییز» تغییر نام می‌دهد.

(1792) 29 آوریل: اولین نبرد، اولین شکست در مرزهای شمال.

(1792) مه: «خشمگینان» (ژاکرو) در پاریس، خواستار مجازات مرگ برای «محتکران» می‌شوند.

(1792) 27 مه: مصوبه علیه کشیش‌های سرکش (زندان، تبعید). در 11 ژوئن، شاه آن را وِتو می‌کند.

(1792) 13 ژوئن: برکناری کابینه ژیروندن که دومین کابینه فیان جای آن را می‌گیرد.

(1792) 20 ژوئن: تظاهرات در پاریس. مردم به‌تویلیری حمله می‌کنند. شاه کلاه قرمز فریژی برسر می‌گذارد و به‌سلامتی مردم می‌نوشد، ولی از وتوهایش صرف‌نظر نمی‌کند و وزرای ژیروندن را برنمی‌گرداند.

(1792) 11 ژوئیه: مجلس اعلام می‌کند: «وطن در خطر است!»

(1792) 17 ژوئیه: فدره‌ها که به‌توصیه روبسپیر برای جشن فدراسیون به‌پاریس آمده‌اند، خواستار تعلیق شاه می‌شوند.

(1792) 20 ژوئیه: ژیروندن‌ها که از جنبش مردم ترسیده‌اند، به‌لویی شانزدهم نزدیک می‌شوند و مخفیانه با وی مذاکره و مشاوره می‌کنند.

(1792) 28 ژوئیه: از این روز تا آغاز ماه اوت، انتشار وسیع «بیانیه برانزویک» مورخ 25 ژوئیه.

(1792) 3 اوت: 47 ناحیه از 48 ناحیه پاریس خواهان خلع شاه می‌شوند.

(1792) 10 اوت: قیامی که یک ماه پیش روبسپیر آن را اعلام کرده بود، تویلیری (کاخ شاه) را فرامی‌گیرد. شاه و خانواده‌اش به‌مجلس پناه می‌برند. مجلس تعلیق شاه و تاریخ انتخاب کنوانسیون ملی را تصویب می‌کند.

(1792) 13 اوت: خانواده سلطنتی در تامپل محبوس می‌شود. 18 اوت مهاجرت لافایت که در 14 اوت تصمیم داشت به‌پاریس حمله کند، ولی قشون او سرپیچی کرد.

(1792) 17 اوت: تشکیل یک «دادگاه فوق‌العاده» برای محاکمه مسؤلان تیراندازی‌های مرگبار 10 اوت در تویلیری.

(1792) 22 اوت: کمون پاریس پیش‌نهاد می‌کند خطاب «آقا» به «شهروند» تبدیل شود.

- (1792) 23 اوت:** پروسی‌ها لونگ وی (Longwy) را تصرف می‌کنند.
- (1792) 2 سپتامبر:** پروسی‌ها وردن را اشغال می‌کنند. سخنرانی دانتون که زنگ بیداری ملی را به صدا درمی‌آورد.
- (1792) 2 - 5 سپتامبر:** کشتار زندانیان در پاریس و ایالات.
- (1792) 20 سپتامبر:** انحلال مجلس قانون‌گذاری. فراخواندن منتخبان کنوانسیون ملی. پیروزی والمی [شهری در بلژیک].
- (1792) 21 سپتامبر:** جلسه عمومی مجلس جدید که سلطنت را برمی‌اندازد.
- (1792) 22 سپتامبر:** اولین روز جمهوری فرانسه. از این پس، در اسناد رسمی و سجلی، تاریخ «سال 1 جمهوری» قید می‌شود که دوازده ماه «واحد و غیرقابل تقسیم» اعلام می‌گردد.
- (1792) 8 اکتبر:** پروسی‌ها وردن را تخلیه می‌کنند.
- (1792) 6 نوامبر:** دوموریه، که در ژمپ پیروز شده است، بلژیک را فتح می‌کند.
- (1792) 20 نوامبر:** کشف «صندوق آهنی» اوراق محرمانه شاه، در توپلری.
- (1792) 3 دسامبر:** سخنرانی روبسپیر در مورد ترتیب محاکمه برای لویی شانزدهم.
- (1792) 8 دسامبر:** مصوبه برقراری آزادی تجارت غله و لغو مقررات بلاجرای کمون پس از قیام 10 اوت.
- (1792) 11 دسامبر:** آغاز محاکمه لویی شانزدهم.
- (1793) 14 ژانویه:** پایان محاکمه لویی شانزدهم. دادگاه وارد شور می‌شود.
- (1793) 19-20 ژانویه:** رأی اعدام شاه صادر می‌شود و حکم در 21 ژانویه، ساعت 10 و 22 دقیقه اجرا می‌شود.
- (1793) اول فوریه:** اعلان جنگ به انگلستان و هلند.
- (1793) 24 فوریه:** مصوبه ژیروندن دایر بر سر بازگیری 300/000 نفر.
- (1793) 7 مارس:** اعلان جنگ به اسپانیا
- (1793) 10 مارس:** تشکیل دادگاه انقلابی
- (1793) 18 مارس:** شکست دوموریه در نیروبردن. وی در 5 آوریل به‌شمن می‌پیوندد.
- (1793) 19 مارس:** اولین نبرد فرانسویان بین خودشان در جنگ‌های واند که در طی آن، ارتش جمهوری تار و مار شد.
- (1793) 21 مارس:** ایجاد «کمیته نظارت انقلابی».
- (1793) 28 مارس:** مطابق قانون، مهاجران مشمول «مرگ مدنی» و «تبعید دایمی از سرزمین ملی» می‌شوند.
- (1793) 6 آوریل:** ایجاد «کمیته نجات ملی» (به‌جای کمیته «دفاع عمومی») که از ژانویه مشغول به‌کار بود) که سوای دانتون و بارر، منحصرأ از ژیروندن‌ها تشکیل می‌شد.
- (1793) 24 آوریل:** دادگاه انقلابی مارا را که از طرف ژیروندن‌ها متهم شده بود، تبرئه کرد.

- (1793) 18 مه:** ایجاد یک کمیسیون 12 نفره مأمور تحقیق در عمل‌کرد کمون و نواحی پاریس که در دست روبسپیر و مخالفان ژیروندن‌هاست.
- (1793) 29 مه:** ضدانقلاب در لیون.
- (1793) 13 مه - 2 ژوئن:** در این روز، در پاریس، کودتایی صورت گرفت که به‌رکناری ژیروندن‌ها که از آغاز کار کنوانسیون در قدرت بودند، منجر شد. 29 تن از سران ژیروندن تحت تعقیب قرار گرفتند.
- (1793) 7 ژوئن:** ضدانقلاب در کان و بُردو.
- (1793) 24 ژوئن:** کنوانسیون اعلامیه حقوق بشر را که شدیداً تحت تأثیر طرح روبسپیر است و قانون اساسی معروف به 1793 یا سال 1 را تصویب کرد.
- (1793) 10 ژوئیه:** تجدید[سازمان] «کمیته نجات ملی». دانتون از آن کنار گذاشته می‌شود.
- (1793) 13 ژوئیه:** قتل مارا به‌دست شارولت کُرده، هوادار ژیروندن‌ها که از کان به‌پاریس آمده بود.
- (1793) 17 ژوئن:** لغو قطعی و بدون غرامت حقوق فنودالی.
- (1793) 27 ژوئن:** روبسپیر وارد «کمیته نجات ملی» می‌شود.
- (1793) 23 ژوئیه:** پس از شهرهای کنده و میانس، شهر والنسین تسلیم می‌شود.
- (1793) 31 ژوئیه:** نطق آتشین بارر که خواهان تخریب و انده می‌شود.
- (1793) اول اوت:** اولین مصوبه مشهور به «امحاء و انده».
- (1793) 25 اوت:** ارتش جمهوری، مارسی شورشی را آزاد می‌کند.
- (1793) 29 اوت:** ضدانقلابیون بندر تولون را به‌انگلیسی‌ها واگذار می‌کنند.
- (1793) 4-5 سپتامبر:** مردم پاریس کنوانسیون را مجبور کردند تا ترور را در دستور روز قرار دهد.
- (1793) 29 سپتامبر:** قانون علیه مشکوکان.
- (1793) 5 اکتبر:** قبول تقویم جمهوری که از 24 نوامبر رسمیت یافت.
- (1793) 16 اکتبر:** اعدام ملکه ماری آنتوانت.
- (1793) 17 اکتبر:** پیروزی جمهوری‌خواهان بر و انده در شوله.
- (1793) 24-31 اکتبر:** محاکمه و اعدام سران ژیروندن.
- (1793) اکتبر - نوامبر:** جنبش «مسیحیت‌زدایی» در سراسر فرانسه و در پاریس.
- (1793) 6 نوامبر:** اعطای حق رد مذهب کاتولیک توسط کمون‌ها.
- (1793) 10 نوامبر:** جشن «الهه خرد» در نوتردام و در کنوانسیون.
- (1793) 17 نوامبر:** رسوایی هواداران دانتون در جعل مصوبه برای انحلال کمپانی هند، به‌تحریک فابر دگلانتین.
- (1793) 21 نوامبر:** روبسپیر علیه «مسیحیت‌زدایی» موضع می‌گیرد.
- (1793) 5 دسامبر:** کامی دمولن انتشار «ویو کوردولیه» را آغاز می‌کند که خواهان

گنشت در مورد هواداران زندانی شده‌ی دانتون می‌شود.

(1793) 8 دسامبر: روبسپیر متنی را به‌رأی می‌گذارد که آزادی مذهب را یادآوری می‌کند که در قانون اساسی درج است و اعلامیه حقوق بشر به‌طور ضمنی به‌آن اشاره دارد.

(1793) 19 دسامبر: پس گرفتن بندر تولون توسط ژنرال دوگمیه و سروان بناپارت.

(1793) 23 دسامبر: انهدام بقایای ارتش و‌انده توسط وسترمان در ساونه.

(1793) 26 دسامبر: لاندو و استراسبورگ به‌دست هُش آزاد می‌شود.

(1794) 21 ژانویه: فرمان حرکت ستون‌های تورو برای ریشه‌کن کردن آخرین مقاومت‌های و‌انده.

(1794) 27 ژانویه: زبان فرانسه به‌عنوان زبان همهی اسناد دولتی و رسمی اجباری می‌شود.

(1794) 4 فوریه: الغای برده‌داری در مستعمرات فرانسه.

(1794) 8 فوریه: فراخواندن کاریر به‌پاریس به‌ابتکار روبسپیر، برای متوقف کردن جنایات نانت.

(1794) 26 فوریه: نخستین مصوبه وانتوز (هم‌پستگی و بیمه‌های اجتماعی). دومین مصوبه در 5 مارس به‌تصویب می‌رسد. مُبتکر هر دو سن‌ژوست است با حمایت روبسپیر.

(1794) 24 مارس: اعدام هیرتیست‌ها. انجمن کوردولیه خودرا درحالت قیام علیه کمیته نجات ملی اعلام می‌کند.

(1794) 14 مارس: دست‌گیری و اعدام هیرتیست‌ها.

(1794) 30 مارس: کمیته‌ها تصمیم به‌دست‌گیری دانتون، کامی دهمولن و سایر «باگدشت‌ها» می‌گیرند.

(1794) 2 آوریل: حذف وزارتخانه‌ها و تشکیل شورای اجرایی. آغاز محاکمه دانتون‌نیست‌ها.

(1794) 5 آوریل: محکومیت دسته دانتون‌نیست‌ها به‌اعدام و اجرای احکام.

(1794) 15 آوریل: گزارش سن‌ژوست درمورد پلیس جمهوری و جنایات دارودسته‌ها.

(1794) 7 مارس: سُخرانی روبسپیر و مصوبه برقراری آیین «هستی متعال».

(1794) 13 مه: فراخواندن تورو، مسؤل نظامی و‌انده به‌پاریس.

(1794) 22 - 23 مه: سوء قصد به‌جان روبسپیر.

(1794) 4 ژوئن: روبسپیر به‌ریاست کنوانسیون انتخاب می‌شود.

(1794) 8 ژوئن: جشن باشکوه «هستی متعال» در تویلری و میدان مارس.

(1794) 10 ژوئن: قانون معروف به «پریال» که دادگاه‌های انقلابی را تجدیدسازمان کرد. آغاز دوران «ترور بزرگ».

(1794) 26 ژوئن: ژوردان و سن‌ژوست در فلوروس پیروز می‌شوند. سربازان فرانسه وارد بروکسل می‌شوند.

(1794) 14 ژوئیه: فوشه به‌ابتکار روبسپیر از انجمن ژاکوبین‌ها کنار گذاشته می‌شود.

(1794) 22 ژوئیه: به‌منظور آشتی، دو کمیته [«امنیت ملی کنوانسیون» و «نجات ملی» (که در حکم دستگاه اجرایی است)] با هم تشکیل جلسه می‌دهند.

(1794) 23 ژوئیه: پس از سه هفته غیبت، روبسپیر که از کمیته نجات ملی کناره گرفته بود، باز در کمیته‌ها شرکت می‌کند.

(1794) 26 ژوئیه: آخرین نطق (وصیت‌نامه) روبسپیر در کنوانسیون و در انجمن ژاکوبین‌ها.

(1794) 27 ژوئیه: روبسپیر از سخنرانی در کنوانسیون بازداشته می‌شود و در جلسه‌ای پُرتشنج، همراه با آگوستین برادرش و سن ژوست و کونون دستگیر و همگی «خارج از قانون» اعلام می‌شوند. پس از تلاشی ناموفق برای قیام از طرف کمون پاریس، روز بعد، همراه با جمعی دیگر، در مجموع 21 نفر، اعدام می‌شود.

(1795) اول آوریل: شورش پاریس که به‌شدت سرکوب می‌شود.

(1795) 20 مه: شورش در پاریس با شعار «نان» و «قانون اساسی 1793». این شورش باخسونت سرکوب می‌شود.

(1795) 5 اکتبر: بناپارت در سن‌روک کنوانسیون را از آشوب سلطنت‌طلبان نجات می‌دهد. 300 تن کشته می‌شوند.

(1795) 26 اکتبر: کنوانسیون متفرق می‌شود.

(1795) 28 اکتبر: دیرکتوار [رژیم هیأت مدیره] مستقر می‌شود. در سوم نوامبر، دولت دیرکتوار سرکار می‌آید.

(1799) 9 نوامبر: کودتای 18 برومر سال 8 به‌حکومت دیرکتوار خاتمه می‌دهد و حکومت کنسولی ناپلیون با معاونت سی‌پیس و دوکوس برقرار می‌شود.

(1801) 15 ژوئیه: تصویب نخستین متن کنکوردا [معاهده با کلیسای واتیکان] 1801 که در 25 ژرمنال سال 10 (14 آوریل 1802) تکمیل می‌شود.

(1804) 18 مه: سنا ناپلیون را با نام «ناپلیون اول»، امپراتور فرانسویان اعلام می‌کند.

نظری کوتاه به زندگی روبسپیر

(برای تهیه این زندگی‌نامه کوتاه، کتاب ژان مَسِن (Jean Massin)، مورخ معاصر فرانسوی، به‌عنوان مرجع اصلی انتخاب شده است. هر جا که مطلبی عیناً از این کتاب نقل شده، با ذکر مورد، در گیومه آمده است).

مکسیمیلین روبسپیر در تاریخ 6 مه 1758، سال انتشار نامه‌ی معروف روسو به‌دالامیر در شهر آرس، در شمال فرانسه، در خانواده‌ای حقوقدان، متولد شد.

مادرش در 6 سالگی به‌هنگام زایمان درگذشت. پس از مرگ او پدرش هم از ارس رفت و عملاً مفقودالآثر شد. چهار فرزند از آن‌ها باقی ماند: دو پسر (مکسیمیلین و آگوستین) و دو دختر (شارولت و هانرییت). مکسیمیلین بزرگترین فرزند خانواده بود. برادر کوچک‌ترش (آگوستین) در 27 ژوئیه 1794 همراه او اعدام شد. هانرییت در 19 سالگی درگذشت و شارلوت، پس از آن‌که روبسپیر در پاریس ماندگار شد، در این شهر به‌برادرش پیوست. در وقایعی که به‌اعدام مکسیمیلین و آگوستین منجر شد، شارلوت هم به‌زندان افتاد و ظاهراً پس از نوشتن نوعی ندامت‌نامه از زندان آزاد شد. او چهل سال پس از اعدام برادرهایش، در 1834، خاطرات خود را در مورد آن‌ها نوشت که تا امروز یکی از منابع مورد استفاده‌ی نویسندگان شرح حال آن‌هاست.

مکسیمیلین در 1769، با استفاده از بورس تحصیلی که معمولاً از

طرف اسقف شهر ارس به دانش‌آموزان ممتاز کم‌بضاعت داده می‌شد، در مدرسه‌ی «لویی کبیر»، که ژزوییت‌ها آن را اداره می‌کردند و اکثر دانش‌آموزان آن را فرزندان اشراف و متمولان تشکیل می‌دادند، در پاریس به مدت 11 سال تحصیلات خود را ادامه داد. ظاهراً در همین دوره است که به‌رغم سخت‌گیری‌های مدرسه، مخفیانه به مطالعه‌ی آثار فلاسفه‌ی روشن‌گری می‌پردازد و شیفته‌ی جهان‌بینی روسو می‌شود. بگفته‌ی خودش حتی یکبار هم در آخرین سال زندگی روسو (1778) با او ملاقات و مباحثه داشته است.

پس از فارغ‌التحصیلی در 1778 به زادگاهش بازگشت و تا 1789 که به‌نماینده‌ی طبقه سه انتخاب شد در آنجا به‌کار قضاوت و وکالت مشغول بود و از همین طریق توانست با دفاعیات خود در دعاوی و شرکت در مباحثات پیرامون مسایل قضایی در محل، شهرت و محبوبیت کسب کند تا جایی که به‌رغم عدم تمایل بسیاری از متنفذان محلی، به‌نماینده‌ی مجلس طبقات عمومی انتخاب شد.

در دفاعیات و مقالات او، گرچه از روبسپیر انقلابی سال‌های بعد چندان خبری نیست، ولی از همان زمان پای‌بندی به اصولی که اعلام می‌کرد، به‌خوبی مشاهده می‌شود. برخی از تحلیل‌گران انقلاب فرانسه براین عقیده‌اند که در واقع، همین پای‌بندی به اصول بود که از وکیل بی‌ادعای ولایتی، مهم‌ترین شخصیت انقلابی که تاریخ بشر تا آن زمان به‌خود دیده بود را ساخت.

در 8 اوت 1788 مجلس طبقات عمومی برای اول ماه مه 1789 دعوت شد. پیش از این تاریخ، فراخوان شورای دولتی از روشن‌فکران و صاحب‌نظران برای بحث درباره‌ی مسائلی که باید در آن مجلس مطرح شود، موجب تحرک فکری و قلمی وسیعی شده بود. روبسپیر در این مورد مقاله‌ای انتشار داد که مشخصاً به‌نقد ترکیب و عمل‌کرد مجلس طبقات ایالت آرتوا (Artois) وضعیت اسفناک طبقات فرودست تأکید پرداخت و روی کرد.

در جلسه عمومی 29 مارس 1789 که برای تنظیم عریضه کلی طبقات عمومی آرتوا تشکیل شده بود، دو پیش‌نهاد روبسپیر باعث خشم اعضای طبقات ممتاز شد؛ وی پیش‌نهاد کرد که مأموران شهرداری‌ها توسط کمون‌ها [قدرت‌های اداری قصبات و شهرها] انتخاب شوند تا حق مردمی که «از دیرباز مورد انواع اجحافات بوده‌اند» به‌آن‌ها بازگردد. می‌توان واکنش نجبا و روحانیون حاضر در جلسه را حدس زد. پیش‌نهاد دوم این بود که پیشه‌ورانی که در جلسات مقدماتی شرکت

می‌کنند، روزانه پاداش دریافت دارند. البته این پیش‌نهاد در آن زمان مورد قبول قرار نگرفت، ولی روبسپیر فکر پاداش دادن به نمایندگان مردم که اجازه می‌داد قشرهای فرودست به فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی تشویق شوند را رها نکرد و در مجلس مؤسسان و قانون‌گذاری روی آن پافشاری کرد.

و بالاخره، پس از آن‌که چند نفر از نمایندگان همین مجلس مقدماتی پیش‌نهاد کردند تا مجلس برای نجبا که از پاره‌ای امتیازات خود صرف‌نظر کرده‌اند، تقدیرنامه صادر کند، روبسپیر اعتراض کرد و از طبقه‌ی سه خواست تا به‌نجبا «اعلام کنند که هیچ‌کس حق ندارد به مردم چیزی را هبه کند [و ببخشد] که از آن مردم است».

همین موضع‌گیری‌ها انتخاب روبسپیر را در 26 آوریل 1789 به‌نماینده‌ی طبقات عمومی از دارتوا تضمین کرد.

تا 14 ژوئیه، روبسپیر هنوز نماینده‌ای به‌شمار می‌رفت در میان سایر نمایندگان طبقه‌ی سه. ولی از این تاریخ به‌بعد، مسیر وی از بسیاری از آن‌ها جدا می‌شود. درحالی‌که دیگران اکثراً به‌بند و بست از بالا دل بستند، امید روبسپیر به‌جنبش‌های مردمی و سازمان‌دهی آن‌ها معطوف می‌شود.

در 20 ژوئیه، در مقابل پیش‌نهادی در مجلس دایر بر دادن جواز سرکوب شورش‌های مردمی با توسل به‌زور، سخنانی به‌زبان راند که برای اولین بار وی را از دیگران متمایز کرد و در مخالفت با این پیش‌نهاد پرسید: «راستی از این شورش در پاریس چه حاصل شد؟» و خود پاسخ داد: «آزادی عمومی. بدون تردید اندکی خون ریخته شد، چند سر بریده شد، ولی سرهای گناهکار» و نتیجه گرفت: «آقایان، ملت آزادی‌اش را به‌این شورش مدیون است. چه کسی می‌تواند بگوید توطئه‌های دیگری صورت نخواهد گرفت؟ و اگر شهروندانی را که برای نجات ما مسلح شده‌اند، یاغی اعلام کنیم، چه کسی این توطئه‌ها را خواهد کرد؟ این پیش‌نهاد که می‌تواند حتی عشق به‌آزادی را خاموش کند، بر آن است که ملت را به‌استبداد تسلیم نماید».

در 26 اوت 1789 «اعلامیه حقوق بشر» در مجلس مؤسسان به‌تصویب رسید، درحالی‌که پیش‌نهادهای اصلاحی روبسپیر نادیده گرفته شد.

پس از آن، مجلس به‌تدوین قانون اساسی می‌پردازد. اولین موضوعی که در این مرحله مطرح شد طبیعتاً مربوط می‌شد به‌موقعیت مقام سلطنت در این قانون اساسی و مخصوصاً نقش شاه در قوه‌ی مقننه. در این مورد اخیر، عده‌ای از نمایندگان خواهان حق شاه به‌وتوی

مطلق قوانینی بودند که از تصویب مجلس می‌گذشت. عده‌ای دیگر برای حق وتوی شاه محدودیت‌هایی قائل می‌شدند.

روبسپیر در سخنرانی معروف تاریخی خود، با هرگونه حق وتو مخالفت کرد. از جمله گفت: کسی که می‌گوید «یک نفر حق دارد با قانون مخالفت کند، در واقع می‌گوید که اراده‌ی یکی مافوق اراده‌ی همگان است. می‌گوید که ملت هیچ نیست و یک نفر به‌تنهایی همه‌چیز است».

سرانجام در 11 سپتامبر، مجلس حق وتوی تعلیقی شاه را تصویب کرد.

وقایع بعدی نشان داد که شاه در استفاده از این حق برای حمایت از روحانیون و نجبا و همچنین بی‌اثر کردن اعلامیه حقوق بشر تردید نکرد.

زنان پاریس که در ماه اوت با شعار «نان» شاه و ملکه را از ورسای به‌پاریس آورده بودند، در دوم اکتبر باز به‌خاطر کمبود و گرانی نان، سر به‌شورش برداشتند و در این جریان، صاحب یک ناتوایی کشته شد. روبسپیر این کار را تحریک لافایت (Lafayette) {*} بود. به‌رحال، عده‌ای از نمایندگان از جمله میرابو (Mirabeau) و برناو (Barnave) از این فرصت استفاده کردند تا قانون حکومت نظامی را از مجلس بگذرانند و به‌نیروهای نظامی اجازه‌ی مقابله مسلحانه با شورش‌های مردمی را بدهند. روبسپیر، تقریباً یک‌تنه، به‌مقابله با این اقدام که از نظر وی «توطئه علیه آزادی» بود، به‌پاخاست و در سخنرانی معروف خود علیه قانون حکومت نظامی، از جمله گفت: «وقتی مردم از گرسنگی می‌میرند سر به‌شورش برمی‌دارند. پس باید برای آرام کردن آن‌ها به‌علت شورش‌ها پرداخت. [کسانی] خواستار مداخله سربازان هستند. آیا این به‌آن معنی نیست که مردم طغیان می‌کنند، نان می‌خواهند، ما نداریم، باید آن‌ها را از بین ببرد؟».

مجلس در واقع، با اکثریت قاطع، قانون [سرکوب] نظامی را تصویب کرد. براساس همین قانون، لافایت تظاهرکنندگان میدان مارس را در اوت 1791، به‌گلوله بست.

در 22 اکتبر، قانون انتخاباتی در مجلس به‌شور گذاشته شد که حق رأی عمومی را نادیده می‌گرفت؛ تنها کسانی حق رأی پیدا می‌کردند که معادل سه روز دستمزد مالیات می‌پرداختند.

روبسپیر در مخالفت با این قانون گرچه تنها نبود، ولی بیش‌ترین و مؤثرترین نقش را داشت: «همه شهروندان هرکس که باشند، حق دارند خواستار تمام درجات نمایندگی شوند. هیچ‌چیز از این بیش‌تر با اعلامیه

حقوق بشر شما مطابقت ندارد که هرگونه رجحان، امتیاز و استثناء را لغو می‌کند. قانون اساسی مقرر می‌کند که حاکمیت در مردم جای دارد، در آحاد مردم. پس هر فرد حق دارد در قانونی که وی را مکلف می‌کند و در اداره امور عمومی که از آن او است، دخالت داشته باشد. و الا این حقیقت ندارد که انسان‌ها از لحاظ حقوقی برابرند، که همه‌ی انسان‌ها شهروندانند. اگر نسبت در کار بود، کسی که 100/000 عایدات دارد، آیا 100/000 بار بیش‌تر شهروند است؟».

پس از آن که پاره‌ای وقایع، مشکل برده‌داری و تناقض آشکار آن را در سطح جامعه مطرح کرد، روبسپیر به‌دفاع اصولی از لزوم لغو برده‌داری و نشان دادن این تناقض پرداخت. سرانجام مصوبه‌ی 2 فوریه 1790، در این مورد، خواست وی را برآورده کرد.

هم‌گام با موضع‌گیری‌های روبسپیر در مسایل سیاسی ناشی از تحولات انقلابی، وی به‌قشرهای مختلف مردم بیش‌تر شناسانده می‌شود و مخصوصاً محبوبیت او در میان قشرهای فرودست جامعه که به «بی‌تنبان‌ها»{*} معروف شدند، افزایش می‌یابد. تحولاتی که در انجمن ژاکوبین‌ها صورت گرفت، از یک‌طرف آن را به‌یک سازمان سیاسی نیرومند، سراسری و نسبتاً منضبط تبدیل کرد، و از طرف دیگر، به‌تدریج روبسپیر را شخصیت محوری این انجمن ساخت.

این انجمن که پس از انتقال مجلس و شاه از ورسای به‌پاریس، با مستقر شدن در ساختمانی که به‌مسیحی‌های ژاکوبین تعلق داشت، به‌این نام معروف شد، در واقع ادامه‌ی گروهی از نمایندگان مجلس بود که در ورسای به‌وجود آمده بود و چون بیش‌تر اعضای اولیه آن را نمایندگان منطقه‌ی بروتانی تشکیل می‌داد، «بروتون» نامیده شد. در آغاز، کسانی نظیر میرابو و سی‌یه‌یس (Sieyès) در آن عضویت داشتند و لافایت و حتی دوک دو ارنلان (Duc d'Orléans) آن رفت و آمد می‌کردند.

پس از آن که این انجمن به‌خاطر موضع‌گیری‌های رادیکال پاره‌ای از اعضای آن، به‌خصوص روبسپیر و همچنین جلسات بحث عمومی شبانه‌اش میان مردم نه تنها پاریس بلکه تمام فرانسه معروفیت و محبوبیت کسب کرد، هواداران آن در شهرستان‌ها نیز انجمن‌هایی به‌همین نام به‌وجود آوردند که کم و بیش مرکزیت انجمن پاریس را به‌رسمیت می‌شناخت و می‌توان گفت تاحدی به‌احزاب توده‌ای که بعدها در شرایط استقرار سیاسی بورژوازی به‌وجود آمد شباهت داشت.

رادیکال شدن موضع ژاکوبین‌ها و مخصوصاً اهمیتی که روبسپیر در میان هواداران انجمن پیدا کرد، به‌تدریج آن دسته از هواداران سابق انقلاب

را که بعد از حوادث ژوئیه و اوت 1789 فکر می‌کردند دیگر باید از طریق بند و بست از بالا و در درون مجلس مسائل را حل کرد و از توده‌ها خواست به‌خانه‌های‌شان برگردند، دیگر این انجمن را محل مناسبی برای تجمع خود نمی‌دیدند. وقتی در مارس 1790، روبسپیر برای ریاست دوره‌ای انجمن در ماه آوریل انتخاب شد، به‌احتمال قوی در مصمم کردن این دسته در قطع رابطه با آن، تأثیر زیادی داشت. لافایت انجمن 1789 را تشکیل داد که بخشی از جناح راست ژاکوبین‌ها به‌آن پیوستند.

در تحولات بعدی پا به‌پای پیشرفت و تعمیق جنبش مردمی، کسانی ابتدا از سمت راست و پس از آن که ژاکوبین‌ها درمقابل خواست‌های اجتماعی قشرهای زحمت‌کشان کم‌درآمد و اغلب حتی بی‌درآمد مقاومت کردند، از سمت چپ از آن فاصله گرفتند.

وقتی در 23 اکتبر، روبسپیر بار دیگر و این بار هم بدون نتیجه کوشید مقرراتی که تهی‌دستان را از حق رأی محروم می‌کرد مورد سؤال قرار دهد، مارا (Marat) که تا آن زمان همواره سخن‌گوی رادیکال‌ترین گرایش در انقلاب بود، درمورد وی نوشت: «آقای دو روبسپیر تنها نماینده‌ای است که به‌اصول پای‌بند می‌باشد و شاید تنها وطن‌پرست واقعی است که بر کرسی سنا نشسته است». و لویی-آنتوان دو سن ژوست، جوان 22 ساله‌ای که از این پس تا پای چوبه‌ی اعدام از وی جدا نشد، او را «نماینده‌ی بشریت و جمهوری» خواند.

نوامبر 1790، مردم ایالت آوینیون که در آن زمان در تملک پاپ بود، خواهان پیوستن به‌فرانسه شدند. مجلس که از رویارویی با پاپ پرهیز داشت، وقت‌گذرانی می‌کرد و در مقابل آشوب‌هایی که در نتیجه این وضع به‌وجود آمد، عده‌ای به‌قانون اساسی استناد می‌کردند که هرگونه الحاق از طریق توسل به‌زور را ممنوع اعلام می‌کرد. روبسپیر ظاهراً از طرف مردم آوینیون، که وی را مورد تجلیل قرار داده بودند، در مجلس، از الحاق این سرزمین به‌فرانسه دفاع کرد و در مورد ادعای مالکیت پاپ با تعجب گفت: «مردم، ملک یک نفر! این کفر در مجلس فرانسه گفته شده است» [!]. درمقابل نظر مخالفت به‌بهانه تسخیر با توسل به‌زور، این مورد را شامل آن ندانست و برعکس از «رضایت متقابل» مردمان برای «اتحاد و امتزاج و یا بخشی از مردم به‌دوباره پیوستن به‌کل خود» دفاع کرد و درمورد شورش‌های خشونت‌آمیز نیز گفت: «انگار انقلاب بدون آشوب هم عملی است».

در 5 دسامبر 1790، یکی از رهبران بعدی ژیروند طرحی به‌مجلس ارائه کرد که مطابق آن شهروندان منفعل (یعنی کسانی که مالیات مستقیم

نمی‌پرداختند) از استخدام در گارد ملی محروم می‌شدند و نفرات این گروه از قشرهای نسبتاً مرفه جامعه برگزیده می‌شدند که مبلغ معینی مالیات می‌دادند و به اصطلاح شهروندان «فعال» خوانده می‌شدند. در مخالفت با این طرح، روبسپیر یکی از سخنرانی‌های نسبتاً طولانی خود را ایراد کرد که می‌توان گفت اوج تکامل نظری و سیاسی وی را مشخص می‌کرد. او در این‌جا دیگر صرفاً به تأکید بر حقوق مساوی آحاد مردم اکتفا نمی‌کند، بلکه با تأکید مردم را نیروی محرک مادی و معنوی انقلاب می‌شناسد و به این عنوان، حضور آن‌ها در گارد ملی به عنوان بازوی مسلح انقلاب را اجتناب‌ناپذیر می‌داند: «از افترا بستن به مردم و اهانت به این حاکمان خود با این عنوان‌ها که شایسته برخورداری از حقوق خود نمی‌باشند و وحشی، مودی و فاسد هستند، دست بردارید؛ این شما هستید که فاسدید؛ این قشرهای متمول‌اند که شما می‌خواهید قدرت مردم را به آن‌ها منتقل کنید؛ این مردمان خوب، بردبار و سخاوتمند هستند؛ انقلاب ما بر آن‌ها تکیه دارد. جنایات دشمنان‌شان بر هزاران جنبه‌ی قهرمانانه و بدیع آن‌ها شهادت می‌دهد که برای خود مردم کاملاً طبیعی و ساده است. مردم جز آرامش، عدالت و حق حیات نمی‌خواهند؛ توانمندان و ثروتمندان تشنه‌ی امتیاز، تمول و لذت هستند. نفع [به معنی واقعی]، یعنی خواست مردم؛ [آنچه] نفع طبیعت و بشریت است، اراده عمومی است. نفع [دروغین]، یعنی خواست ثروتمندان و توانمندان عبارت است از: جاه‌طلبی، کبر، مال‌اندوزی، گزافه‌ترین خیالات و مضرترین تمایلات برای سعادت جامعه. راستی، چه کسی انقلاب ما را انجام داده است؟ ثروتمندان؟ قدرتمندان؟ تنها مردم می‌توانستند آن را بخواهند و انجام دهند. به همین دلیل، تنها مردم می‌توانند آن را حفظ کنند. می‌خواهند مردم را به دو دسته تقسیم کنند که ظاهراً یک دسته مسلح شده است تا دسته دیگر را که مثل مشت‌ی برده همواره آماده طغیان است، مهار کند. و این دسته شامل همه‌ی خودکامگان، همه‌ی ستمگران و همه‌ی خون‌آشامان است؛ و دسته‌ی دوم، مردم! با وجود همه‌ی این‌ها، شما می‌گویید: مردم برای آزادی خطرناک‌اند. عجب!».

اتفاقاً روبسپیر در همین سخنرانی و در کنار این تجلیل از نقش تعیین‌کننده‌ی توده‌های فقیر در انقلاب و دفاع از حقوق سیاسی مساوی برای آن‌ها، از یک‌سو، بینش ایده‌آلیستی و قدری و از سوی دیگر، تأیید اختلافات طبقاتی بین آن‌ها و همین کسانی که در این‌جا با شدت تمام به آن‌ها می‌تازد را در زمینه مادی و اقتصادی تأکید می‌کند و حتی فرض می‌گیرد؛ او می‌گوید: «آیا گمان می‌کنید که عالم آن‌قدر نابینا است که این نازکاری‌های حقیر یک نفر تنگ‌نظر و فاسد را که نتیجه‌ی آن هم تاکنون

چیزی جز قدرت و جنایات چند خودکامه و فلاکت ملت‌ها نبوده است را بر قوانین ابدی عدالت خود، که او را به سعادت فرامی‌خوانند، ترجیح می‌دهد؟ موفقیت شما مثل دروغ، گذرا؛ و بی‌آبرویی‌تان مانند حقیقت، ابدی خواهد بود». و «بدون آن‌که عدم تناسب عظیم دارایی‌ها که بزرگترین بخش ثروت‌ها را در دست‌های معدودی قرار می‌دهد را به‌عنوان دلیلی برای محروم کردن بقیه ملت از حاکمیت غیرقابل تفویض‌شان لحاظ کنم، این‌جا هم برای قانون‌گذار و هم برای جامعه، جز این وظیفه‌ی مقدس را نمی‌شناسم که وسایلی در اختیار آن‌ها بگذارند تا در میان نابرابری گریزناپذیر اموال، از تساوی اساسی حقوق برخوردار شوند».

طرح قانون مطبوعات که حتی حق دادن عریضه را هم از مردم سلب می‌کرد با واکنش شدید روبسپیر روبرو شد. وی در 9 و 10 ماه مه، در مجلس، علیه این طرح مداخله کرد: «آمران ما همه فرانسویان هستند و من از همه، به‌ویژه از فقیرترین آن‌ها دفاع می‌کنم. شما دیگر قانون‌گذار نیستید، شما سرکوب‌گران مردم هستید».

در 10 ماه مه، در انجمن ژاکوبین‌ها، سخنرانی معروف خود را در مورد آزادی نامحدود مطبوعات ایراد کرد که متن کامل آن را در بخش دیگر این نوشته خواهید دید.

در 11 ماه مه، با طرح مسأله مستعمرات، روبسپیر با موضع‌گیری در این زمینه، خود را از دیگر رهبران ژاکوبین‌ها کاملاً متمایز می‌کند. «اگر مستعمرات قرار است به‌قیمت سعادت، افتخار و آزادی شما تمام شوند، بگذارید از دست بروند! تکرار می‌کنم، اگر مستعمره‌نشینان بخواهند با تهدید، ما را به تصویب قانونی مجبور کنند که به‌بهترین واژه، با منافع آن‌ها تطبیق کند، بگذارید مستعمرات از دست برود. من، به‌نام مجلس، به‌نام آن نمایندگان که نمی‌خواهند قانون اساسی را واژگون کنند و به‌نام تمام ملت که می‌خواهد آزاد باشد، اعلام می‌کنم که ما ملت، مستعمرات و تمامی بشریت را فدای نمایندگان مستعمره‌نشین‌ها نخواهیم کرد».

[بدین ترتیب]، زمان آن نزدیک است که کارل مارکس اعلام کند: «مردمی که به‌مردم دیگری ستم می‌کنند، خود نمی‌توانند آزاد باشند». معه‌ذا، تنها اثری که دفاع روبسپیر داشت، این بود که مجلس به‌جای کلمه «برده» از کلمه‌ی «غیرآزاد» استفاده کرد و این‌که به‌فرزندان رنگین‌پوست‌های «آزاد»، حق انتخاب شدن به‌نماینده‌گی مجلس داده شد. این سیاست، زمینه‌ساز جنگ مستعمراتی‌ای شد که 10 سال طول کشید و به‌جدایی سن‌دومنگ (Domingue-Saint) از فرانسه منجر گردید.

در 16 مه 1791، هنگامی که موضوع انتخابات بعدی در مجلس مطرح شد، روبسپیر که هم تحت تأثیر روسو و دموکراسی‌های باستان قرار داشت و در عین حال در عمل، مقام‌پرستی‌های نمایندگان مجلس را هم دیده بود، طی سخنرانی مفصلی، از ممنوعیت انتخاب نمایندگان مجلس مؤسسان برای مجلس قانون‌گذاری بعدی دفاع کرد، که مورد تصویب قرار گرفت.

این مجلس [که] در نوامبر 1789 برای جلوگیری از جاه‌طلبی‌های میرابو نمایندگان را از تصدی پست وزارت ممنوع کرده بود، در 8 آوریل 1791 (یک روز پس از مرگ میرابو) به درخواست روبسپیر، نمایندگان را تا 4 سال بعد از انقضای دوره نمایندگی‌شان از تصدی پست وزارت بازداشت: «من این علم جدید را که تاکتیک مجالس بزرگ نام داده‌اند دوست ندارم: زیادی به‌دسیسه شباهت دارد. من دوست ندارم که آدم‌های وارد، با تسلط بر یک مجلس توسط این سرکرده‌ها بتوانند تسلط خود را بر مجلس دیگری تأمین کنند و به این ترتیب به‌روشی از ائتلافات تداوم بخشند که آفت آزادی است».

در 20 ژوئن 1791، لویی با برجا گذاشتن نامه‌ای خطاب به مجلس که در آن، انگیزه‌ی خود را برای ترک فرانسه و شرایط بازگشت خود را تشریح کرده بود، از پاریس فرار کرد. این کار شاه همه‌ی نگرانی‌هایی را که در مورد خیانت دربار و روابط مخفی آن با کشورهای اروپایی برای هجوم به فرانسه‌ی انقلابی و نیز شایعاتی را که در مورد احتمال فرار شاه با هم‌دستی مقامات دولتی و حتی بعضی از اعضای مجلس بر سر زبان‌ها بود، کاملاً تأیید کرد.

واکنش فوری به این حادثه از طرف همه‌ی جناح‌ها گریزناپذیر بود. در یک‌سو، اکثریت نمایندگان مجلس مؤسسان، با وجود قرائت نامه‌ی شاه در جلسه علنی مجلس، فرض رُبوده شدن شاه و خانواده‌اش را مطرح کردند و در سوی دیگر، انجمن کوردولیه (Cordeliers) {*} خواهان انحلال سلطنت و اعلام جمهوری شد.

در این میان، موضع‌گیری روبسپیر در ادامه سیاست‌هایی قرار داشت که تاکنون پیش برده بود. او که همواره نسبت به توطئه‌ی خائنان داخلی مخصوصاً در دربار و مجلس- برضدانقلاب هشدار داده بود، بدون آن‌که در مورد رژیم حکومت آینده موضعی بگیرد، این فرصت را برای تصفیه دولت و مجلس از «خائنان» و عناصر ضدانقلابی مغتتم دانست و پیش‌نهاد کرد که: اولاً باید به مردم متوسل شد و به نیروی آن‌ها تکیه کرد، ثانیاً باید در مورد این فرار تحقیق کرد و شاه و هم‌دستانش را به مجازات رساند، و

ثالثاً باید انتخابات جدیدی برگزار شود تا به این ترتیب، خائنان از مجلس حذف شوند.

آنچه در واقع رخ داد، این بود که شاه موقتاً از سمت خود معلق شد و برخلاف خواست روبسپیر، در مورد تحقیق توسط دادگاه، تحقیقات از شاه از طریق کمیسرهایی صورت گرفت که از طرف مجلس تعیین شدند و سرانجام، فرض ربه شده شدن شاه را تأیید کردند. از سوی دیگر، لافایت و هم‌دستانش، با افزایش نیروهای نظامی، مراقب جنبش‌های مردمی شدند.

تعلیق شاه به‌جمله‌طلبی در جناح راست میدان داد و دوک اورلئان دوباره اورلئان‌ها را به‌عنوان جانشین مشروع شاه بی‌اعتبار شده و اصولاً سلسله‌ی بوربون‌ها مطرح کرد. در سمت دیگر هم لافایت به این فکر افتاد که شاید بتواند با تکیه به تعدادی از رهبران آینده‌ی ژیروند (Gironde)، «جورج واشنگتن» فرانسه شود و موقتاً به‌جمهوری تمایل نشان داد.

به‌هرصورت، در این مرحله، روبسپیر، با سکوت خود، از موضع‌گیری بین سلطنت و جمهوری خودداری کرد. او در 17 ماه مه 1792، در مورد موضع خود گفت: «من یک مجلس نمایندگان مردمی با شهروندانی آزاد و مورد احترام با یک شاه را بر مردمی برده و تحقیر شده زیر چماق یک سنای آریستوکراتیک و یک دیکتاتور ترجیح می‌دهم. من کرامول (Cromwell) را بیش‌تر از چارلز (Charles) اول دوست ندارم. آیا راه حل مشکل بزرگ جامعه در کلمات جمهوری یا سلطنت نهفته است؟».

در هرصورت، برخورد با شاه فراری پس از دست‌گیری، به‌یکی از نقاط عطف انقلاب تبدیل شد.

اگر به‌طور رسمی به‌رویدادها نگاه کنیم، از زمان دست‌گیری شاه تا انتشار قانون اساسی در سوم سپتامبر، که به‌توشیح شاه هم رسید، همه‌چیز به‌جای خود بازگشته بود. شاه در مقام خود ابقا شد و قانون اساسی بر طبق روالی که تا این‌جا طی کرده بود، به‌تصویب رسید. ولی در صحنه‌ی سیاست، جابه‌جایی‌های مهمی صورت گرفت که جریان بعدی تحولات را به‌طور قطعی تعیین کرد.

روبسپیر پس از دست‌گیری شاه در حین فرار، خواهان خلع و محاکمه او شد و در مورد جانشین شاه موضعی قانون‌گرا گرفت که در نهایت موضع خاندان اورلئان را در جانشینی لویی شانزدهم که از بوربن‌ها بود، تحکیم می‌کرد. عریضه‌ای هم که در 16 ژوئیه از طرف ژاکوبین‌ها انتشار یافت، بر این موضع تأکید داشت. ولی انجمن کوردولیه این موضع را نپذیرفت و طی عریضه‌ای، خواهان لغو سلطنت و برقراری جمهوری شد. این دو

انجمن درقبال مباحثاتی که در مجلس پیرامون مصونیت شاه و در نتیجه غیرقابل محاکمه بودن او در جریان بود، مردم را به هواداری از عریضه‌های خود دعوت می‌کردند.

این رادیکالیزه شدن مواضع باعث انشعاب در درون ژاکوبن‌ها شد و غیر از روبسپیر، تقریباً تمام سران سرشناس این انجمن در مجلس، به حمایت از فرضی رבוته شدن شاه، مصونیت او و سرانجام، ابقای وی رأی دادند.

این تصمیم مجلس، عریضه‌دهندگان را در تعقیب درخواست خود، در موقعیتی غیرقانونی قرار می‌داد. تلاش روبسپیر برای جلوگیری از تجمع جمهوری‌خواهان در میدان مارس در 17 ژوئیه، به نتیجه نرسید و گارد ملی به فرماندهی لافایت، در این روز، با کشتاری نسبتاً وسیع، این مخالفت‌ها را خاموش کرد. در میان کسانی که برای امضای عریضه انجمن کوردولیه برای برقراری جمهوری در این روز اجتماع کرده بودند، زنان نیز که به نحوی بی‌سابقه اجازه امضای عریضه را یافته بودند، حضور داشتند.

غیبت روبسپیر در این روز و گذراندن شب در خانه یکی از هواداران ناشناس، از سوی دشمنان و مخالفانش، به ترس و فرار او از صحنه تعبیر شد. در واقع، در جو وحشتی که آن روز در پاریس برقرار بود، صاحب یک کارگاه نجاری روبسپیر را به خانه خود می‌برد و روبسپیر از آن پس تا آخر عمر، با خانواده‌ی او زن و دو دختر وی- زندگی می‌کند. شایعاتی در مورد نامزدی روبسپیر با یکی از این دو دختر برسر زبان‌ها بود که مدارک تاریخی آن را تأیید نمی‌کند. در هر صورت، پس از 10 ترمیدور، اعضای این خانواده مورد پیگرد قرار گرفتند و خانواده تقریباً متلاشی شد. تکرار این‌گونه غیبت‌ها در لحظات حساس دیگر، این نظر برخی از مورخان شرح حال او را تأیید می‌کند که او به رغم اهمیتی که در تئوری برای جنبش‌های مردمی قایل بود، در عمل، فاقد توان سازمان‌دهی آن‌ها بود. خود وی در موردی، به این ضعف خویش اعتراف کرده است.

در هر صورت، گرچه در این دوران، او هنوز به هواداری از جمهوری موضع نگرفته بود و خود صراحتاً گفت که: «مرا به جمهوری‌خواهی متهم کرده‌اند، به من زیادی افتخار داده‌اند. من جمهوری‌خواه نیستم. اگر مرا سلطنت‌طلب می‌خواندند، به من اهانت می‌کردند، چون من سلطنت‌طلب هم نیستم.» ولی دفاعش از خلع و محاکمه شاه و محکوم کردن قاطعانه کشتار میدان مارس در مجلسی که اکثریت قریب به اتفاق آن پشت سر شاه و لافایت قرار گرفته بود، محبوبیت بزرگی برای او کسب کرد، به طوری که

وقتی سران سرشناس انجمن ژاکوبن‌ها مواضع او را رد کردند و به‌رغم وی، به‌نفع شاه موضع گرفتند و حتی محل انجمن را به‌دیر فویان‌ها منتقل کردند و پذیرش اعضا را تابع پذیرش خود کردند، نیروهای مردمی، چه در پاریس و چه در ایالات، عمدتاً از روبسپیر هواداری کردند و با این تصفیه، انجمن برای رویارویی با حوادث آینده آمادگی بیش‌تری پیدا کرد. همین امر باعث شد که روبسپیر بتواند طرح سلطنت‌طلبان را که با استفاده از موقعیت، درصدد تجدیدنظر در قانون اساسی و به‌ویژه گنجاندن حق وتوی مطلق شاه در آن برآمده بودند، خنثی کند.

در آخرین روزهای مجلس مؤسسان، یکی از نمایندگان، با تشویق اکثریت و به‌ویژه اعضای فویان مجلس، طرحی برای انحلال انجمن‌ها مطرح کرد؛ باین توضیح که انقلاب تمام شده است و دیگر به‌این ابزارها نیازی نیست. روبسپیر در 29 سپتامبر، یعنی روز قبل از پایان کار مجلس مؤسسان، در مخالفت با این طرح، سخنانی ایراد کرد که جریان بعدی وقایع صحت آن‌ها را اثبات کرد. او از جمله گفت: «گزارش‌گر [این طرح] به‌ما می‌گوید: ما دیگر به‌این انجمن‌ها احتیاج نداریم، زیرا انقلاب تمام شده است. وقت آن فرارسیده است تا این ابزاری را که به‌این خوبی به‌دردمان خورد بشکنیم. انقلاب تمام شده است؟ من مایلم همراه شما این را قبول کنم، هرچند نمی‌فهمم چه مفهومی به‌این حرفی که با این‌همه حرارت تکرار می‌شود، می‌دهید؟» وی با برشمردن شواهدی که بر ضدانقلابی بودن این طرح دلالت داشت، گفت: «از نظر من، انقلاب تمام نیست».

روز 30 سپتامبر 1791، مجلس مؤسسان پایان یافت و درهنگام خروج، نمایندگان با استقبال مردمی روبرو شدند که آشکارا برای روبسپیر و پسیون ابراز احساسات ویژه می‌کردند و تاج «سرو مدنی» را بر سر آن‌ها گذاشتند.

بلافاصله پس از پایان کار مجلس مؤسسان، «مجلس قانون‌گذاری» تشکیل شد. از تعداد 745 نماینده مجلس جدید تنها 136 تن عضو انجمن ژاکوبن بودند، درحالی‌که فویان‌ها، گروه انجمن انشعابی از ژاکوبن‌ها، 264 عضو داشتند. ولی، انشعاب فویان‌ها به‌لمانتیست‌ها [هواداران لمان] و فایتیست‌ها [هواداران لافایت]، و گرایش اعضای بی‌طرف مجلس به‌سیاست‌های ژاکوبن‌ها، موقعیت آن‌ها را در مجلس جدید تقویت می‌کرد.

همان‌طور که روبسپیر خواسته بود، نمایندگان مجلس ماقبل این مجلس حق عضویت در مجلس جدید را نداشتند. یکی از آن‌ها خود روبسپیر بود که اکنون پس از دو سال و نیم، فرصت می‌کرد به‌منطقه زادگاهش سفر کند. این سفر که از اواسط اکتبر تا پایان نوامبر طول کشید، فرصتی بود تا

او واکنش تحولات این دوران در این ایالت را (که مانند سایر ایالات با اقتصاد کشاورزی تحت سلطه بزرگمالکان سر می‌کردند) ملاحظه کند. طبیعی بود که در این سفر، با استقبال گرم مردم و بی‌اعتنایی نسبی منتقدان محلی روبرو شد.

در این سفر، به‌ویژه به‌اهمیت دو نکته برای ایالات پی‌برد: یکی این‌که کشاورزان که روابط مالکیت سابق را همچنان برقرار می‌بینند، خود را در انقلاب سهیم نمی‌دانند و دیگر آن‌که نفوذ روحانیونی که از ادای سوگند وفاداری به‌قانون اساسی ابا کرده‌اند، هنوز در ایالات برقرار است.

در این مورد اخیر، روبسییر در یکی از نامه‌هایش می‌نویسد: «من به‌عینه می‌بینم که در پاریس روحیه عموم مردم و قدرت کشیش‌ها را خیلی کم می‌شناسند. من به‌این نتیجه رسیده‌ام که همین به‌تنهایی برای بازگرداندن استبداد کافی است و دربار لازم ندارد کار دیگری بکند جز این‌که بگذارد امور به‌همین منوال بگذرد». وی همچنین فروش املاک و اموال کلیسا را عاملی برای علاقمند کردن کشاورزان به‌انقلاب می‌داند.

در پایان ماه نوامبر، ژاکوبین‌ها در مجلس یک گروه متحد را تشکیل دادند. ولی خیلی زود معلوم شد که رهبری مجلس در واقع در دست گروهی از ژاکوبین‌هاست که می‌توان گفت نمایندگان بورژوازی بزرگ مدرن است و می‌خواهد با سرعت امنیت را تأمین و آزادی اقتصادی را برقرار کند. چون هسته‌ی اساسی نمایندگان هوادار این گرایش از ناحیه ژیروند می‌آمدند، به «ژیروندن‌ها» معروف شدند. بریسو (Brissot) مهم‌ترین شخصیت این گروه بود. در واقع خیلی زود ژاکوبین‌ها به‌هواداران روبسییر و بریسو تقسیم شدند؛ و این دو دسته بلافاصله بر سر مسأله جنگ باهم به‌مقابله برخاستند.

هواداران رژیم سابق از همان اوان، با مشاهده‌ی ناآرامی‌های انقلابی، به‌تدریج از فرانسه خارج شدند و اکثراً در شهر کوبلنتز، در یکی از ایالات آلمان، گرد آمدند و علاوه‌بر گردآوری نیروهای نظامی خودی، در صدد جلب کشورهای اروپایی به‌لشگرکشی به‌فرانسه و احیای رژیم سابق در این کشور بودند. علاوه‌بر این، خود این دولت‌ها که با انتشار اخبار انقلاب در خارج با اشتیاق مردم خود به‌این انقلاب مواجه بودند، در صدد برآمدند تا اتحادی علیه فرانسه ایجاد کنند و البته با استفاده از عوامل فرانسوی مستقر در کوبلنتز، به‌کار خود مشروعیت بخشند. ژیروندن‌ها فکر می‌کردند که پیش‌دستی در جنگ و تار و مار کردن کوبلنتزی‌ها قیل از این‌که یک اتحاد اروپایی جدی گرد آن‌ها فراهم آید، زمینه را برای کنار آمدن با کشورهای اروپایی فراهم می‌کند. و در داخل، از یکسو با فرستادن عمده‌ی نیروهای

انقلابی به خارج از مرزهای فرانسه محیط جامعه ساکت می‌شود و از سوی دیگر، هواداران رژیم سابق در داخل، از بازگشت به رژیم سابق مأیوس می‌شوند و مخصوصاً شاه به‌وضع موجود تن درمی‌دهد.

روبسیپر پس از بازگشت از ارس، ابتدا با این جنگ پیش‌گیرانه، البته به‌سبب خودش، همراه شد. ولی، پس از آن که ملاحظه کرد دربار و لافایت نیز با جدیت کامل به‌تدارک این جنگ و آماده کردن افکار عمومی مشغول‌اند، با آن‌که از توطئه‌هایی که بعداً آشکار شد، طبیعتاً بی‌خبر بود، به‌جمع مخالفان جنگ پیوست.

شاه به‌این دلیل خواهان جنگ بود که شکست در جنگ و ورود نیروهای اروپایی و اعاده‌ی قدرت مطلقه‌ی خود را پیش‌بینی می‌کرد و در این زمینه، به‌نام‌نگاری‌های مخفی مشغول بود. و لافایت هم فکر می‌کرد که یک پیروزی سریع نظامی علیه کوبلنتزی‌ها به‌وی اجازة می‌دهد با نیروهای نظامی تحت فرمان خود به‌عنوان سردار فاتح به‌پاریس بتازد و با برچیدن بساط انقلاب، قدرت مطلقه خود را برقرار کند.

در میان این سه نیروی اساسی جنگ‌طلب، که یکی خواهان تثبیت وضع موجود، دیگری خواستار بازگشت به‌گذشته و سومی درصدد تحمیل دیکتاتوری نظامی شخص خود (و هر سه البته پس از درهم شکستن نیروهای انقلاب) بودند، روبسیپر که معتقد بود انقلاب هنوز تمام نشده است، خیلی زود این نقشه‌های ضدانقلابی را که در لفافه وطن‌پرستی دوآتشه و گاه حتی با داعیه صدور انقلاب مطرح می‌شد، دریافت و فعالانه به‌مقابله با آن‌ها پرداخت.

روبسیپر در 11 دسامبر، ضمن درخواست یک بحث وسیع در این مورد، گفت: «وزرا حمله را موعظه می‌کنند که باید حمله کرد و بسیاری از وطن‌پرستان خوب همین روش را می‌پذیرند. هرگز قانونی که توسط دو طرف، به‌اتفاق آرا تصویب می‌شود، قانون خوبی نیست».

ولی در ملاقات اواسط ژانویه خود با مارا نتوانست با وی که خواهان دعوت به‌قیام برای خنثی کردن نقشه‌های جنگ‌طلبانه و به‌طور کلی توطئه‌های ضدانقلابی بود، به‌توافق برسد. در پایان این ملاقات، مارا در مورد روبسیپر، این‌طور قضاوت کرد: «این گفت‌وگو مرا در نظری که همیشه در موردش داشتم، راسخ‌تر کرد که او در وجود خود، روشن‌بینی سناتورهای خردمند و درست‌کاری انسان‌های نیک را با غیرت وطن‌پرستان حقیقی گرد آورده است، ولی فاقد بینش و درعین‌حال، جسارت دولتمردان است».

ولی، این‌طور به‌نظر می‌رسد که روبسیپر دعوت به‌قیام عمومی را

در آن شرایط که موافقان جنگ توانسته بودند احساسات مردم را متوجه دشمنان خارجی و ضدانقلاب خارج از مرزها کنند، کاری توأم با موفقیت نمی‌دانست. در عوض، برنامه‌ای را مطرح کرد که می‌توان گفت نوعی تدارک برای قیامی مردمی بود که سرانجام در 10 اوت 1792 روی داد. این برنامه شامل تصفیه نیروهای مسلح، تقویت اقدامات امنیتی برای پاریس و سرانجام تحکیم مناسبات پاریس با ایالات از طریق دامن زدن به جنبش فدره‌ها*} و از این طریق، به‌ویژه تمرکز بر سرکوب فعالیت‌های ضدانقلابی در ایالات و در رأس آن‌ها [ایالت] واندن بود. و همچنین بر کارهای فرهنگی و هنری برای تقویت روحیه مردم و جلوگیری از حاکم شدن رخوت و بی‌اعتنایی بر مردم تأکید کرد. در این زمینه، سخنی گفته است که در عین حال نشان می‌دهد تا چه حد در زمینه اقتصادی و اجتماعی، با سهل‌انگاری و خوش‌خیالی با مسایل روبرو می‌شده است: «من همیشه بر این نظر بوده‌ام که انقلاب ما دو چیز کم داشته است: نویسندگانی عمیق به‌تعداد آن‌هایی که از کلیسا مزد می‌گیرند و آدم‌های ثروتمندی که آن قدر دوستدار آزادی باشند که بخشی از تمول خود را به‌گسترش آگاهی و روحیه عموم مردم اختصاص دهند».

ماه‌های ژانویه و فوریه سال 1792 شاهد شورش مردم در پاریس و ایالات بود که علت آن به‌ویژه کمبود مواد غذایی: شکر، قهوه و از همه مهم‌تر غلات بود. در مناطق روستایی، این شورش‌ها به‌ویژه با حمله‌ی اهالی به‌قصر فنودال‌ها و سوزاندن اسناد مالکیت آن‌ها همراه بود. با آن که پاره‌ای از دوستان ژاکوبین روبسپیر از این شورش‌ها و به‌خصوص جنبه‌ی طبقاتی آن‌ها نگران بودند و حتی پیش‌نهادهایی هم برای برآورده کردن خواست‌های مردم و آرام کردن آن‌ها مطرح می‌کردند، روبسپیر [اما] کاملاً سکوت اختیار کرده بود. به‌همین دلیل، گفته‌های آن‌ها وزن کافی برای جلب افکار عمومی و مجلس را پیدا نکرد؛ ولی در عین حال وقتی که سیمونو شهردار شهر اتامپ که خود در نقل و انتقال غلات دست داشت، در رأس نیروهای مسلح و در مقابله با مردم به‌دست آن‌ها کشته شد و نیروهای دست‌راستی با سوء استفاده از این موضوع سعی کردند کشته شدن وی را به‌دست‌آویزی برای بدنام کردن جنبش مردم تبدیل کنند، وی مانع از آن شد که ژاکوبین‌ها به‌این جریان دست‌راستی بپیوندند.

پس از شکست در جبهه بلژیک، ژیروندن‌ها در مجلس طرحی را به‌تصویب رساندند که 15 ژوئن را روز جشن قانون اعلام می‌کرد و از این سیمونو به‌عنوان شهید یاد می‌شد. در آن‌جا روبسپیر جداً مداخله کرد و سیمونو را «محتکر و مال‌اندوز» معرفی کرد. در این جشن، رژه نظامی و

شعار «آزادی، برادری، مالکیت»، جانشین شرکت مردمی و شعار «آزادی، برادری، برابری» که ماه پیش در جشن آزادی در بزرگداشت محکومان به اعمال شاقه برقرار شد، نشست بود.

روبسپیر همچنان سرگرم مبارزه با جنگ‌طلبی‌های ضدانقلابی بود که حالا دیگر به‌پخش اخبار نادرست و یا مبالغه‌آمیز کشیده شده بود.

ولی، در تعقیب مسائل جنگ، حادثه‌ای رخ داد که برای مورخان بیوگرافی سیاسی روبسپیر اهمیت بسیار دارد. در ماه مارس، لئوپولد، پادشاه اتریش، می‌میرد و باتوجه به‌نقش محوری این کشور در تدارک جنگ با فرانسه، انتظار تحولاتی در این زمینه می‌رود. از سوی دیگر، شاه سه نفر از رقبای ژاکوبین روبسپیر را وارد کابینه می‌کند و مخصوصاً به‌یک‌یکی از آن‌ها فرماندهی ارتش را واگذار می‌نماید و این‌ها را بیش از پیش به‌منزوی کردن روبسپیر علاقمند و توانا می‌سازد. در 26 مارس، وی در سخنرانی خود در انجمن، در اشاره به‌مرگ لئوپولد، از جمله می‌گوید: «باریتعالی که همواره بیش از نیروی تدبیر خود ما، بر احوالاتمان اشراف دارد، با از میان برداشتن لئوپولد، نقشه‌های دشمنان ما را نقش بر آب کرد».

گده (Godet)، یکی از رقبای روبسپیر، بلافاصله واکنش نشان می‌دهد و به‌میان کشیدن پای «باریتعالی» را هم‌دستی برای «بازگرداندن مردم به‌بردگی مذهب» می‌خواند. در پاسخ این سخنان، روبسپیر فی‌البداهه سخنانی گفت که هم روحیه مذهبی و هم برداشت مخصوص او از مذهب و کارکرد آن در زندگی فردی و اجتماعی را نشان می‌دهد.

سخنان وی برای اولین‌بار با اعتراض‌های شنوندگان قطع شد و اداره‌کنندگان جلسه با استناد به‌دستور جلسه، خواستند از ادامه سخنان وی جلوگیری کنند، ولی او با اصرار، به‌سخنان خود ادامه داد:

«نه، آقایان! شما صدای مرا خفه نخواهید کرد، هیچ دستور جلسه‌ای نیست که بتواند این حقیقت را خفه کند. بله، ادای نام باریتعالی و مطرح کردن مفهوم یک هستی ابدی که اساساً بر سرنوشت ملت‌ها تأثیر می‌گذارد و به‌نظر من به‌نحوی کاملاً ویژه مراقب انقلاب فرانسه است، نظری زیادی بدیع و جسورانه نیست، احساس قلبی من است، احساسی که برای من لازم است؛ و چگونه می‌شد برای من لازم نباشد، منی که در مجلس مؤسسان در معرض همه‌گونه حملات و پست‌ترین دسیسه‌ها و در احاطه آن همه دشمنان، خودم را حفظ کردم؟ تنها با روح خودم، چگونه می‌توانستم آن همه کاری را که فوق نیروی بشری بود انجام دهم، اگر روحم را تعالی نداده بودم؟»

آنچه مسلم است، این است که روبسپیر در این مورد بخصوص نتوانست با تکیه بر توده‌های ژاکوبین، به‌انتشار حرف‌های خود موفق شود؛ به‌خصوص که مرگ لئوپولد که از طرف روبسپیر به‌عنوان موهبتی الهی استقبال شده بود، با سر کار آمدن فرانسوای دوم، که از وی سرسخت‌تر بود، به‌فاجعه‌ی جنگ منجر شد.

اگر عقاید مذهبی روبسپیر در این مرحله، او را از جنبش مردمی دور نمی‌کند، به‌این دلیل است که این برداشت مذهبی اساساً ضدکلیساست و در نقد نقش کلیسا، به‌عنوان یکی از ارکان رژیم سابق و سنگری برای ضدانقلاب، روبسپیر هیچ تردیدی به‌خود راه نمی‌داد. در این مورد، حتی از خدانشناسان محافظه‌کاری که از گسترش انقلاب بیمناک بودند، قاطع‌تر برخورد می‌کرد. ولی با تعمیق انقلاب و ورود قشرهای زحمت‌کش با خواست‌های ویژه‌ی خود به‌صحنه، کارکرد مذهب برای مهار آن هم مورد توجه رهبری بورژوازی، از جمله روبسپیر، قرار گرفت. وی در اوج قدرت خود، کوشید این مذهب بی‌کلیسای خود را به‌صورت مذهب رسمی و پرستش «هستی متعال» تثبیت کند که وقایع بعدی نشان داد به‌رغم تبلیغات و تشریفات فراوانی که برای آن ترتیب داده شد، هیچ‌گونه پایه توده‌ای پیدا نکرد.

پس از آن که جنگ گریزناپذیر شد، روبسپیر توجه خود را به‌تدارک و سازمان‌دهی آن معطوف کرد. در این زمینه، مخصوصاً بر وجود لافایت در میان فرماندهان جنگ انگشت گذاشت و وی را، با توجه به‌جاه‌طلبی‌های شخصی و روابط آشکار و پنهانش با عوامل داخلی و خارجی ضدانقلاب، به‌عنوان دشمن اصلی، مورد حمله قرار داد. همین امر موجب شد که هواداران رنگارنگ لافایت هریک از زاویه خود، به‌وی حملهور شوند و او را به‌خیانت و کارشکنی در پیش‌برد جنگ متهم کنند. تهدید به‌مرگ، دعوت به‌خروج از کشور و حتی تقاضای محاکمه وی، همراه بود با هجوم تبلیغاتی فشرده‌ای که او را علناً به‌داشتن روابط پنهانی با ملکه آنتوانت و دولت اتریش متهم می‌کرد.

در هر صورت، این مواضع بار دیگر موقعیت وی را (و این‌بار، برای همیشه) در میان ژاکوبین‌ها تثبیت کرد. ظاهراً با کمک مالی پاره‌ای از دوستانش و به‌منظور مقابله با هجوم مطبوعاتی مخالفانش بود که نشریه «مدافع قانون اساسی» را بنیان گذاشت که اولین شماره آن در 17 ماه مه 1792، منتشر شد. وی که در جریان تصویب قانون اساسی، بر تمام نواقص و نارسایی‌های آن انگشت گذاشته بود، اکنون در شرایط جنگی و خطر حاکمیت نظامیان و سرکوب انقلاب، به‌بهانه دفاع از وطن، با دفاع از

اصول این قانون اساسی، به مبارزه خود شکل قانونی می‌داد. کمتر از سه ماه پس از این تاریخ، قیامی که به دعوت خود وی صورت گرفت، این قانون اساسی و اصولاً سلطنت مشروطه را برانداخت.

در شماره چهارم همین نشریه بود که وی در اوایل ماه مه، یادداشت پی‌یر اولیویه (Pierre Olivier)، شهردار یکی از شهرهای اطراف اتامپ، و از هم‌فکران بابوف (Baboeuf)*، پیش‌گام کمونیسم در فرانسه، را منتشر کرد که به شکایت خود علیه تعدیات نظامیان در سرکوب شورش‌های ماه آوریل به مجلس ضمیمه کرده بود. اولیویه در این یادداشت، به سبک خودش، از مالکیت انتقاد کرده بود. روبسپیر در تأیید گفته‌های او، تفسیری در همان شماره درج کرد که نشان می‌داد توجه وی از مسایل صرفاً سیاسی به ریشه‌های اجتماعی و اقتصادی درگیری‌ها و نابرابری‌های سیاسی نیز جلب شده است. در این یادداشت مثلاً می‌خوانیم: «از دکان‌دار خُرده‌پای مُرفه گرفته تا پاتریسین سطح بالا، از وکیل دعاوی گرفته تا دوک سابق و هم‌ردیف‌های‌شان، ظاهراً تقریباً همگی می‌خواهند امتیاز تحقیر بشریت را این‌بار تحت نام مردم، ادامه دهند. به‌گوش این مال‌اندوزان آزمند، که جز مذبح پلوتوس (Plautus) چیزی نمی‌شناسند، موعظه آزادی بخوانید! تنها چیز مورد توجه آن‌ها این است که بدانند نظام فعلی ما در هر لحظه از روز، به‌چه میزان بر منافع سرمایه‌های‌شان می‌افزاید. حتی خدمتی که انقلاب به‌پول‌پرستی آن‌ها کرده، نمی‌تواند این‌ها را با آن آشتی دهد».

در میدان جنگ، در همان آغاز درگیری با ارتش اتریش، در 28 آوریل، بر اثر ناهم‌آهنگی بین توده‌ی سربازان «وطن‌پرست» و فرماندهان اشراف‌زاده، ارتش فرانسه دچار پراکندگی شد و وقتی فرمانده فرمان عقب‌نشینی داد، سربازان مظنون، او را به‌اتهام خیانت کشتند.

این شکست را هواداران جنگ به حساب ترس و به‌ویژه بی‌انضباطی سربازان گذاشتند و روبسپیر در این میان، پیش از هر کار دیگر، به‌دفاع از سربازان و شاید برای اولین بار در تاریخ در رد اطاعت کورکورانه موضع گرفت و در نشریه خود نوشت: «بی‌انضباطی در اصطلاح پاتریسین‌های ما یعنی جرم، در عین حال سرباز و وطن‌پرست بودن، یعنی یک ماشین خودکار آماده برای دریدن گلوی مردم و سرکوب آزادی به‌فرمان خودکامه».

اختلافات شاه با وزرای ژاکوبین کابینه در ماه ژوئن، به بحرانی سیاسی تبدیل شد. شاه که سرانجام انحلال گارد سلطنتی را پذیرفته بود، با طرح سروان (Servan)، وزیر جنگ ژاکوبین، برای مستقر کردن 20/000

سرباز فدره برای دفاع از پاریس در صورت تهدید این شهر توسط نیروهای خارجی و همچنین مصوبه‌ی مجلس در مورد کشیش‌های نافرمان، مخالفت کرد. در مقابل اصرار این وزرا که لزوم این طرح‌ها را برای برقراری آرامش توضیح می‌دادند، شاه آن‌ها را برکنار کرد و عناصر دست راستی ناشناخته‌ای را به‌جای‌شان منصوب کرد. این کار به‌بحرانی منجر شد که بر اثر آن، حتی دانتون پیش‌نهاد دعوت به‌قیام کرد.

ولی روبسپیر که حتی به‌طرح استقرار فدره‌ها هم شک داشت و نگران آن بود که همین نیروها ممکن است به‌وسیله‌ای برای کودتایی نظامی تبدیل شوند، نگران دسیسه‌گران خطرناک‌تری بود که مترصد بالاگرفتن این بحران بودند تا به‌صحنه بیایند. به‌همین دلیل، دعوت به‌احتیاط می‌کرد: «نجات عمومی اصولاً نه بر شخصیت وزرا، که دربار هر چندبار که دلش بخواهد می‌تواند آن‌ها را برکنار کند، بلکه بر انرژی و وطن‌پرستی نمایندگان ملت تکیه دارد. این مجلس باید کمتر به‌آقای سروان بپردازد تا مرعی کردن احترام به‌آزادی و حمایت از تیرمروزان تحت پیگرد»، و برخلاف نظر دانتون که روز بعد از این سخنان روبسپیر اظهار شد، با دعوت به «قیامی جزئی که حاصلی جز مشوب کردن امور عمومی ندارد»، مخالفت می‌کند.

در 18 ژوئن، اولتیماتوم لافایت در مجلس قرائت شد که وی در آن از مجلس از جمله خواسته بود ژاکوبین‌ها و سایر انجمن‌های مردمی را سرکوب کند، وگرنه وی شخصاً به‌کمک نیروهای نظامی تحت فرمانش، این کار را انجام خواهد داد.

همان شب روبسپیر، در انجمن ژاکوبین‌ها، صراحتاً این واقعه را آزمایشی برای مشروعیت مجلس و حق نمایندگی مردم دانست. ولی ژیروندین‌ها که در مجلس نسبتاً با ملایمت با این اولتیماتوم برخورد کردند، با استفاده از وضعیت، مردم را در 20 ژوئن، به‌خیابان‌ها کشاندند و شاه در مقابل مردم، کلاه سرخ مخصوص انقلابیون را بر سر گذاشت.

ولی تصمیم مجلس علیه لافایت به‌مماطله برگذار شد و حتی تا 11 ژوئیه که سرانجام مجلس «وطن در خطر» را رسماً اعلام کرد، هنوز در مقام سابق برجا بود.

به‌همین جهت، روبسپیر در تفسیر اعلان «وطن در خطر» مجلس، در عصر همان روز در انجمن ژاکوبین‌ها، ضمن آن‌که به‌طور بی‌سابقه‌ای شاه و دربار را در رأس خطرهایی که وطن را تهدید می‌کنند مورد حمله قرار داد، در ردیف دوم باز به‌لافایت پرداخت: «وطن در خطر است، چون که یک دربار کثیف و یک شاه اصلاح‌ناپذیر وجود دارد... آزادی، مادام که

لافایت در رأس ارتش‌های ماست، در خطر خواهد بود». وی در ادامه، از پیش، وقایع ماه اوت را هشدار می‌دهد: «اگر تا یک ماه دیگر هنوز وطن در خطر باشد، اگر وضعیت امور تماماً تغییر نکرده باشد، در آن صورت باید وطن را از دست رفته دانست». سرانجام، هنگامی که فدره‌ها از سراسر کشور برای شرکت در مراسم سال‌گرد انقلاب به‌پاریس آمدند، روبسپیر، به‌رغم مقامات که قصد داشتند هرچه زودتر آن‌ها را به‌میدان‌های جنگ بفرستند، از آن‌ها خواست در پاریس بمانند. در عریضه‌ای که آن‌ها به‌مجلس دادند و توسط روبسپیر تنظیم شده بود، خواستار برکناری لافایت، اخراج افسران اشراف از نیروهای نظامی و برکناری مدیریت مرتجع 30 ایالت از 83 ایالت فرانسه شدند. سخن‌گوی آن‌ها هنگام طرح عریضه در مجلس، به‌برخورد احتیاط‌آمیز روبسپیر اکتفا نکرد و لافایت را مستقیماً زیر سؤال برد. ژیروندین‌ها که نفوذ زیادی در مجلس داشتند، به‌مخالفت شدید با این جریان برخاستند و رهبر آن‌ها، بریسو، که دو سال پیش پس از فرار شاه خواهان نوعی جمهوری لافایتی شده بود، به‌این «شاه‌کش»‌ها حمله کرد و گفت: «مردم در کلمه‌ی شاه خاصیتی جادویی می‌بینند که مالکیت آن‌ها را حفظ می‌کند».

روبسپیر، در حالی که خود را در معرض خطر پی‌گرد می‌دید، در 29 ژوئیه، نطق مفصلی ایراد کرد که در آن، می‌توان گفت برنامه قیام قریب‌الوقوع مطرح شده بود: «به‌هر نحوی که شده، کشور باید نجات یابد؛ آنچه در کار تخریب آن است با قانون اساسی مغایرت دارد... رئیس قوه‌ی مجریه به‌مردم وفادار بوده است؟ باید وی را نگاه داشت. به‌آن‌ها خیانت کرده است؟ باید خلعش کرد. مجلس ملی نمی‌خواهد این برکناری را تصویب کند؛ و در صورتی که وی را مقصر بدانیم، مجلس ملی خودش در این جرم با وی شریک است، و به‌همان اندازه‌ی وی از نجات کشور عاجز است. در این صورت باید در عین حال هم قدرت دولتی و هم قانون‌گذاری را احیا کرد. مسأله بر سر انتخاب بین اعضای قانون‌گذاری فعلی و آزادی است. پس باید یک مجلس جدید انتخاب کرد. این مجلس نباید صرفاً قانون‌گذاری، بلکه از نوع مؤسسان (مطابق کلمه آمریکایی که استفاده از آن متداول شده: «کنوانسیون») باید باشد. [این مجلس] به‌ویژه باید از طریق آرای عمومی مستقیم انتخاب شود، و همه‌ی شهروندان منفعل به‌انتخاب‌کننده و انتخاب‌شونده تبدیل شوند. بالاخره، نمایندگان، در صورت خیانت به‌اراده‌ی مردم، در هر لحظه، از طرف رأی‌دهندگان خود باید قابل عزل باشند و همچنین نمایندگان مجلس قانون‌گذاری و مجلس مؤسسان

سابق دوباره قابل انتخاب نباشند. پس از انجام این اقدامات، همچنین باید مدیریت ایالات ضدانقلابی را تجدید کرد و ارتش را از دست ستادهای فرماندهی اشرافی رهاوند. آن‌گاه می‌توان قانون اساسی بهتری داشت، اگر ملت از طریق وکلای خود، نه اصول قانون اساسی کنونی، تناقضات این سند مهم را حذف کند».

از این پس وقایع سرعت بی‌سابقه‌ای می‌گیرد و نیروهای انقلاب و ضدانقلاب با صراحتی که تا آن زمان دیده نشده بود، در مقابل هم صف‌آرایی می‌کنند.

روز بعد از نطق روبسپیر، شهرداری‌های کلیه نواحی پاریس به‌ابتکار خود، امتیاز شهروند فعال از منفعل را لغو می‌کنند و در 30 ژوئیه، مجلس ناگزیر می‌شود افراد جدیدی از این دسته شهروندان را در صفوف گارد ملی بپذیرد.

از یک‌سو، در این روزها، خبر «مانیفست برانسویک» که در آن، دوک دو برانسویک (Duc de Brunswick)، به‌تشویق اتریش و پروس به‌فرانسه اولتیماتوم داده بود و مخصوصاً پارسی‌ها را تهدید کرده بود که اگر چشم‌زخمی به‌شاه وارد شود، نیروهای نظامی او این شهر و مردم آن را نابود خواهند کرد، در پاریس منتشر شد؛ و از سوی دیگر، فدره‌های ماریسی در حالی‌که سرودی را می‌خواندند که بعداً با نام «مارسییز» به‌سرود ملی فرانسه تبدیل شد، از طریق ناحیه فوبورگ سن‌آنتوان وارد پاریس شدند.

37 ناحیه از 38 ناحیه پاریس خلع شاه را از مجلس خواستار شدند و فوبورگ سن‌آنتوان تا 9 اوت برای این کار به‌مجلس وقت داد، وگرنه در شام‌گاه دهم اوت ناقوس‌ها را به‌صدا درمی‌آورد.

در 8 اوت، اکثریت مجلس که از جنبش مردم ترسیده بود، از تصویب کیفرخواست علیه لافایت خودداری کرد و به‌این ترتیب، این بحران برای جنبش مردم، به‌مسأله مرگ و زندگی تبدیل می‌شد. به‌خصوص که در 9 اوت، ساعت 7 بعدازظهر، مجلس بدون هیچ تصمیمی درمورد خلع شاه، متفرق شد.

در همین روز نهم اوت، روبسپیر به‌دوست خود، کوتون (Couthon)، نوشت: «ما به‌نقطه باز شدن گره درام قانون اساسی رسیده‌ایم. انقلاب اگر در ورطه‌ی استبداد نظامی و دیکتاتوری درنغلطد، جریان سریع‌تری خواهد یافت. در شرایطی که ما هستیم، برای دوستداران آزادی، پیش‌بینی و هدایت وقایع غیرممکن است. سرنوشت فرانسه ظاهراً به‌دسیسه و تصادف واگذاشته شده است. آن‌چه می‌تواند به‌ما اطمینان دهد،

نیروی روحیه عمومی در پاریس و بسیاری از ایالات و همچنین حقانیت هدف ماست».

در روز 10 اوت، وقتی مردم نواحی مختلف پاریس ستاد قیام خود را در شهرداری پاریس به‌پا کردند و همراه با فدره‌های شهرستانی به‌کاخ شاه هجوم بردند و خانواده‌ی سلطنتی را ناگزیر به‌پناه بردن به‌مجلس کردند، هیچ‌کس نمی‌دانست روبسپیر کجاست؛ حتی محققان شرح‌حال وی هم نتوانسته‌اند این ابهام را مرتفع کنند. ورنیو (Vergniaud)، نماینده ژیروندن، که آن روز ریاست جلسه مجلس را به‌عهده داشت و با ورود شاه در حال فرار از چنگ مردمی که شاهد کشتار هم‌زمان‌شان به‌دست‌گارد سوئیزی و سایر نیروهای محافظ کاخ بودند. به‌مجلس از شاه عذرخواهی کرد، بعدها مدعی شد که در آن روز روبسپیر در زیرزمینی پنهان بوده است.

در هر صورت، قیام روز 10 اوت حاصل تدارکاتی بود که روبسپیر در آن‌ها نقش اساسی داشت. بلافاصله، پس از پیروزی قیام، روبسپیر در صحنه حاضر است و نتایجی را که از این قیام می‌توان گرفت و مهم‌ترین آن‌ها لغو سلطنت و برقراری جمهوری است را پی‌گیری می‌کند.

عصر روز 10 اوت، روبسپیر در کمون پاریس حاضر است و شب در انجمن ژاکوبین‌ها از کارهای عاجلی که باید انجام داد، صحبت می‌کند: «باید انجمن‌های مردمی موجود را تقویت کرد و هر جا وجود ندارند آن‌ها را به‌وجود آورد؛ باید شهروندان منفعل را به‌عضویت نواحی شهرداری پذیرفت؛ باید با ولایات تماس گرفت و آنچه را در پاریس اتفاق افتاده، توضیح داد».

در مجلس نیز وی از جمله خواستار برقراری یک دادگاه انقلابی برای محاکمه مسئولان کشتار 10 اوت و به‌طور کلی عناصر ضدانقلابی شد که پس از مقاومت‌هایی سرانجام مجلس آن را پذیرفت و اولین دادگاه انقلابی تاریخ به‌این ترتیب به‌وجود آمد.

اما یکی از انتقادهای پاره‌ای از هواداران روبسپیر به‌او این است که نمی‌بایست مقام ریاست این دادگاه را که قبل از همه به‌وی پیش‌نهاد شده بود، رد می‌کرد. این منتقدان معتقدند که کمکاری و سهل‌انگاری‌های این دادگاه انقلابی باعث شد که مردم از آن نومید شوند و در اوایل سپتامبر در حالی که پاریس مورد تهدید نیروهای اتریشی قرار داشت، خود به‌اجرای مستقیم «عدالت» برخیزند و به‌زندان‌ها حمله کنند. در هر صورت، روبسپیر رسماً با این توجیه که چون وی همواره با این ضدانقلابیون درگیری داشته است، اعلام کرد از نظر حقوقی نمی‌تواند قاضی دادگاه آن‌ها باشد. شاید هم

فکر می‌کرد که حضور وی در کمون پاریس که در واقع اکنون ارگان اجرایی انقلاب را تشکیل می‌داد و در مقابله با مجلس و بقایای قوه اجرایی، برای دفاع از انقلاب نقش تعیین‌کننده داشت، لازم‌تر است.

نفوذ ارتش‌های اتریش و پروس به‌درون مرزهای فرانسه و شورش سلطنت‌طلبان در ایالات، لزوم دفاع از پاریس را به‌امری عاجل تبدیل کرده بود. کمون پاریس در این زمینه، ابتکار عمل را در دست گرفت. با پرداخت دستمزد به‌داوطلبان، اطراف پاریس را سنگربندی کرد و با مصادره سلاح‌های گرم و سربازگیری از میان داوطلبان و سفارش ساختن سلاح‌های سرد، مردم را برای دفاع آماده می‌کرد.

در ماه سپتامبر، انتخابات کنوانسیون آغاز شد، که در پاریس به‌انتخاب نمایندگان منجر شد که در کنوانسیون هسته‌ی اصلی مونتانی (Montagnard)، جناح چپ، را تشکیل دادند. روبسپیر نفر اول نمایندگان پاریس بود و کسانی نظیر آگوستین روبسپیر، دانتون، مارا و کامی دمونلن از پاریس انتخاب شدند. ولی انتخابات ایالات در شرایطی انجام شد که در کنوانسیون، ژیروندن‌ها و جناح راست از اکثریت برخوردار شدند.

در هر صورت، پدید آمدن کمون پاریس که مشروعیت خود را از قیام 10 اوت می‌گرفت و نفوذ روبسپیر در آن، از این مرحله به‌بعد، توازن قوای حاضر در صحنه را به‌وجود آورد. به‌ویژه که در شهرهای دیگر هم کمون‌هایی به‌وجود آمدند که کم و بیش در جهت تعمیق انقلاب عمل می‌کردند.

طبیعی است که بلافاصله پس از تشکیل کنوانسیون، این نمایندگان از قدرت خود در مجلس برای خنثی کردن فعالیت کمون و مخصوصاً حمله به‌روبسپیر استفاده کنند. تا جایی‌که در 28 اکتبر، یکی از آنها رسماً از مجلس، تقاضای تعقیب روبسپیر و مارا را کرد و در مورد مارا از مجلس حتی خواست که قبل از محاکمه او جلسه را تعطیل نکنند. اتهاماتی که به‌روبسپیر وارد شد اساساً عبارت بود از افترا بستن به‌اشخاص، شرکت در حمله به‌زندان‌ها در ماه سپتامبر، تعقیب نمایندگان ملت، اعمال نفوذ در هیئت نظارت بر انتخابات پاریس و ایجاد روحیه «بت‌پرستی» در افراد نسبت به‌خود و حرکت در جهت تسخیر قدرت. روبسپیر تقاضای مهلت برای پاسخ‌گویی به‌اتهامات کرد و مجلس با آن موافقت نمود.

در 5 نوامبر وی در دفاع از خود، نطق مفصلی ایراد کرد. از این‌جا شروع می‌کند که اگر دنبال دیکتاتوری بود، خواهان انتخاب کنوانسیون نمی‌شد.

وی پس از دفاع از کارهای هیأت نظارت انتخابات پاریس می‌گوید:

«اولاً من نمی‌فهمم که مفهوم استبداد فکری، به‌ویژه در جامعه‌ای از انسان‌های آزاد، چه چیزی جز سلطه طبیعی اصول می‌تواند باشد. تجربه ثابت کرده است که نظر ژاکوبین‌ها و انجمن‌های مردمی، همان نظر ملت فرانسه است. هیچ شهروندی نه آن را ایجاد کرده و نه بر آن مسلط شده. من کاری جز پذیرا شدن آن نکرده‌ام. ژاکوبین‌ها جز تدارک «قیام مقدس ماه اوت» چه کرده‌اند؟ این‌ها همان مثنی بی‌سر و پا که شما از آن‌ها حرف می‌زنید، هستند که استبداد را منکوب کردند؛ شما و وابستگان‌تان بیش از آن عاقل بودید، بیش از آن دوستدار نظم خوب بودید که خود را به‌این‌گونه توطئه‌ها بیالائید... من منتظر آن لحظه‌ای هستم که غیرت‌تان شما را به آن‌جا ببرد که از کنوانسیون بخواهید قرار تعقیب ژاکوبین‌ها را تصویب کنید؛ آن‌گاه خواهیم دید که شما خوش‌اقبال‌تر و حق‌به‌جانب‌ترید یا لئوپولد یا لافایت. فقط به‌ما بگویید منظور شما از این دو بخش از مردم چیست که در همه گفته‌های‌تان، آن‌ها را از هم تمیز می‌دهید و یکی را عزیز می‌دارید و دیگری را که ظاهراً به‌اصول ما متمایل است نه؟ آیا قصد شما در این‌جا آن است که هم کسانی را مشخص کنید که لافایت آدم‌های شریف می‌خواند و هم آن‌هایی را که او بی‌تنبان و آشغال می‌نامید؟»

درمقابل اتهام اعمال غیرقانونی، می‌پرسد: «چرا شما برای دریافت شکایات نویسندگان اشرافی و سلطنت‌طلب، یک کمیسیون تشکیل نمی‌دهید؟ چرا به‌ما ایراد نمی‌گیرید که جلوی ورود همه توطئه‌گران را با این سرعت گرفته‌ایم؟ چرا به‌ما ایراد نمی‌گیرید که شهروندان مشکوک را خلع سلاح کرده‌ایم، و دشمنان شناخته شده‌ی انقلاب را از مجالسی که در آن‌ها درمورد نجات ملی مشورت می‌کنیم، دور نگاه داشته‌ایم؟ زیرا، همه‌ی این چیزها غیرقانونی است، همان‌قدر غیرقانونی که انقلاب، همان‌قدر غیرقانونی که سقوط سلطنت و باستیل، همان‌قدر غیرقانونی که خود آزادی.»

«شهروندان! شما انقلاب بدون انقلاب می‌خواستید؟ چه‌کسی می‌تواند پس از وقوع، نقطه دقیقی را مشخص کند که امواج قیام مردمی باید در آن‌جا بشکند؟ به‌این قیمت کدام مردم می‌توانند یوغ استبداد را بشکنند. شورشیان را باید برحق دانست که از طرف کل جامعه وکالت ضمنی دارند.»

«اگر شما وسایلی را که ما برای پیروزی به‌کار گرفته‌ایم نمی‌پسندید، ثمرات انقلاب را به‌ما واگذارید؛ قانون اساسی و تمام قوانین سابق خود را دوباره بردارید، ولی هم‌شهروندان ما، برادران ما و فرزندان ما که در راه هدف مشترک جان داده‌اند را به‌ما برگردانید!... نه، ما خطا نکرده‌ایم. شاهد

من در این باب، تاج و تخت واژگونه و جمهوری‌ای است که دارد پامی‌گیرد».

در مورد «گشتار سپتامبر» در زندان‌ها، هرگونه دخالت خود و کمون پاریس را رد می‌کند و آن را حاصل حرکت خودجوش مردم می‌داند. این نطق روبسپیر با شور و هیجان اکثریت نمایندگان روبرو شد و خواستار انتشار فوری آن شدند. در بیرون مجلس هم روبسپیر با تظاهرات و هواداری مردم روبرو شد.

فتوحات قوای فرانسه در بلژیک، در ماه‌های اکتبر و نوامبر، موقعیت ژیروندین‌ها را که از پیش خواستار جنگ بودند، تحکیم کرد. به‌طوری‌که آن‌ها موفق شدند طرح انحلال دادگاه‌های استثنایی را که بعد از 10 اوت به‌وجود آمده بود، به‌تصویب کنوانسیون برسانند. البته این دادگاه‌ها هم نتوانسته بودند به‌اهدافی که برای‌شان تعیین شده بود جامه‌ی عمل بپوشانند. از 5 تا 30 نوامبر 1792، روبسپیر به‌دلیل بیماری از فعالیت بازمی‌ماند. در این مدت از یک سو موضوع محاکمه‌ی لوئی و از سوی دیگر شورش مردم به‌خاطر کمبود و گرانی و احتکار مواد غذایی به‌ویژه غلات مطرح بود.

در مورد اول، سن ژوست درمقابل کنوانسیون خواهان اعدام بدون محاکمه لوئی شده بود (که حالا دیگر، پس از خلع از سلطنت با نام خانوادگیش «لوئی کپه» نامیده می‌شد) و در مورد دوم، کنوانسیون حتی با رأی موافق مونتانی با سرکوب قهرآمیز جنبش گرسنگان موافقت کرده بود. روبسپیر همان‌طور که خوانندگان با خواندن ترجمه اولین نطق او در مورد محاکمه لوئی [که در ادامه‌ی همین نوشته آمده است] ملاحظه می‌کنند. در مورد محاکمه لویی، با عقیده سن ژوست موافق است. و در مورد قیام گرسنگان نیز در سخنرانی خود درمقابل کنوانسیون، تحلیلی داد که به‌ریشه‌های اجتماعی این قیام‌ها می‌پرداخت و راه‌حل مداخله‌ی دولت در این مورد و محدودیت مالکیت را مطرح می‌کرد:

«مالکیت فقط برای قوام بخشیدن به‌زندگی وضع و تضمین شده است؛ پیش از هرچیز، برای زنده بودن است که ما صاحب اموال هستیم. هرگز درست نیست که مالکیت بتواند با بقای انسان‌ها در تضاد باشد. مواد غذایی برای زندگی مردم همان قدر مقدس است که خود زندگی. همه‌ی آن چیزهایی که برای حفظ زندگی لازم است در مالکیت مشترک کل جامعه قرار دارد. فقط مازاد بر آن است که به‌تملك فردی درمی‌آید و در دست کسبه رها می‌شود. هرگونه مال‌اندوزی سوداگرانه که من به‌قیمت جان هم‌نوع خود صورت می‌دهم، معامله نیست؛ راهزنی است، برادرکشی

است».

«براین اساس، مسأله‌ای که باید درباب قانون‌گذاری در مورد مواد غذایی اصلی حل شود کدام است؟ مسأله این است: باید برای تمام اعضای جامعه بر خورداری از بخشی از ثمرات زمین را که برای بقای آن‌ها لازم است، و برای مالکان و کشاورزان بهای سعی آن‌ها را تأمین کرد و مازاد را به آزادی تجارت واگذاشت. پُر و سواس‌ترین مدافعین مالکیت را از انکار این اصول بر حذر می‌دارم».

ولی اعلان این مطالب به هیچ اقدام مشخصی از طرف روبسپیر منجر نشد و در پایان این نطق، جز پاره‌ای ترتیبات در مورد حمل و نقل غلات، درخواست دیگری از کنوانسیون نکرد.

به‌طور کلی ماه فوریه و اوایل مارس شاهد اوج‌گیری شورش مردم و حمله به‌مغازه‌ها بود که جمعیت «خشمگینان» { * } ژاکرو { * } نقش فعالی در آن‌ها داشت. روبسپیر در این مورد در گفتارهایش، به‌کلی‌گویی اکتفا می‌کرد، ولی در عمل شدیداً علیه آن‌ها موضع گرفت و تا آن‌جا پیش رفت که آن‌ها [«خشمگینان»] را وابسته به سلطنت دانست. در ملاقات بی‌سابقه‌ای با مارا هم سعی کرد او را با خود هم‌آهنگ کند.

در این جنبش، به‌ویژه زنان فعال بودند که بیش‌تر از مردان با مسأله گرانی و کمبود ارزاق تماس داشتند. در مواردی آن‌ها کالاها را خود قیمت‌گذاری می‌کردند.

در روز 12 فوریه هیأتی به‌نماینده‌گی از نواحی سی و هشت‌گانه‌ی پاریس به‌اضافه فدره‌های 10 اوت که در پاریس مانده بودند، در مقابل کنوانسیون عریضه‌ای را خواندند که ظاهراً ژاکوبین‌ها آن را نوشته بودند و در آن آمده بود:

«شهروندان قانون‌گذار، کافی نیست که اعلام کرده باشیم که ما جمهوری‌خواهان فرانسه هستیم، باید که مردم هم سعادت‌مند باشند. باید که نان وجود داشته باشد، زیرا آن‌جا که دیگر نان نیست، دیگر قانون نیست، دیگر آزادی نیست، دیگر جمهوری نیست».

آن‌ها علاوه بر تقاضای ده سال زندان برای محتکران و مجازات اعدام در صورت تکرار جرم، خواهان مداخله‌ی کنوانسیون برای برقراری یک کنترل متحدالشکل در سراسر کشور بر توزیع و قیمت‌گذاری مواد غذایی اصلی و به‌ویژه تعیین یک قیمت حداکثر برای گندم شدند.

مارا پشت تریبون می‌رود تا عریضه‌دهندگان را محرکانی در خدمت اشراف مُرتجع و ضدانقلاب معرفی کند.
روبسپیر در این باره نوشت:

«فقط نان نیست که ما به مردم فرانسه مدیونیم (مستبدان هم آن را به رعایای خود می‌دهند) این آزادی قوام‌یافته با قوانین انسانی است، این حرمت شهروندان است، این برخورداری از همه‌ی حقوق مقدس بشریت و اعمال کلیه فضایل اجتماعی است که جمهوری پدید می‌آورد».

در اول ماه آوریل، ارتش اتریش در جبهه‌ی بلژیک به حمله دست می‌زند و چون عمده‌ی نیروی فرانسه در هلند درگیر است، با سرعت پیش‌رفت می‌کند. دانتون و لاکروا (Lacroix)، نمایندگان کنوانسیون در جبهه فوراً خود را به پاریس می‌رسانند و از کنوانسیون تقاضای فراخوان مردم برای سربازگیری از داوطلبان را مطرح می‌کنند.

در جنبشی که بین مردم برای اعزام به جبهه پدید آمد، فعالانه شرکت کردند. روبسپیر با این فراخوان موافقت کرد، ولی ژاکوبین‌ها با برگزاری مراسم ویژه‌ای که در 10 آوریل پیش‌نهاد شده بود، مخالفت کردند.

در هر حال، موضع‌گیری‌های روبسپیر در این دوران، در مقابل حرکت‌های به اصطلاح «بی‌تنبان‌ها» آشکارا متناقض است. او که همواره انقلاب را کار مردم و مال مردم می‌دانست و در طی زندگی سیاسی وی، هرگز نمی‌بینیم که برای تحقق ایده‌های خود، مانند دیگر دست‌اندرکاران انقلاب نظیر سی‌یه‌یس، میرابو، لافایت و حتی دانتون به فکر سازش با به اصطلاح «بالایی‌ها» باشد، چگونه در این دوره وقتی گرسنه‌ها برای رفتن به جبهه اسم می‌نویسند «وطن‌پرستی» آن‌ها را ستایش می‌کند و وقتی نان می‌خواهند، آن‌ها را به‌این یا آن دارودسته ضدانقلابی نسبت می‌دهد.

در این‌جا باید بگوییم که شرایط چنان حساس است که نویسندگان شرح حال دست‌اندرکاران این انقلاب نمی‌توانند بدون توجه به طبیعت نیروهای اجتماعی پشتیبان آن‌ها به روشنی نشان دهند که چرا شخصیت مورد نظرشان به‌این شکل عمل کرد، نه به‌آن شکل.

نویسنده‌ای که ما برای تنظیم این شرح حال مختصر مأخذ کار خود قرار داده‌ایم، بر این عقیده است که انقلاب فرانسه اساساً یک انقلاب بورژوازی بوده است، ولی توده‌ی مردمی که در این انقلاب شرکت کرده‌اند خواست‌های خود را داشته‌اند و به تدریج که انقلاب پیش می‌رود، قشرها و طبقات مختلف تشکیل‌دهنده‌ی آن، با خواست‌های ویژه خود، در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند.

مثلاً او ژیروندین‌ها را نماینده بورژوازی بزرگ فرانسه می‌داند که در همان آغاز، یعنی پس از آن که امتیازات طبقاتی اشراف لغو و اموال کلیسا ضبط شد و کشیش‌ها موجب‌بگیر شدند، حاضر بودند با حکومت سلطنتی، خواه بوربون باشد یا اورلئان، کنار بیایند. وقتی بحران سلطنت را دیدند،

نمایندگان این بخش از بورژوازی زودتر از همه جمهوری خواه شدند و حاضر بودند با یک جمهوری لافایتی کنار بیایند.

ولی روبسپیر که نماینده بورژوازی کوچک است، به این رضایت نمی‌دهد و با تکیه بر کثرت اعضای خود و نزدیکی با طبقات زحمت‌کش مردم و در نتیجه قدرت بسیج خود در میان آن‌ها، در درگیری با بورژوازی، می‌خواهد با ایجاد فضای دموکراتیک، فضای تنفس و رشد برای خود باز کند و نگذارد جامعه‌ای که تازه از زیر بختک فئودالیسم نجات یافته، توسط این بورژوازی بزرگ که بلافاصله فئودال‌های خلع امتیاز شده نیز به‌صوف آن خواهند پیوست، دوباره مختنق شود و امکان رشد آزادانه را از این بورژوازی کوچک بگیرد.

در این نظر، طبقات زحمت‌کش و به‌خصوص طبقه‌ی کارگر که به‌انقلابی پیوستند که طبقات دیگر آغاز کرده بودند، در جریان این انقلاب به‌تدریج هم به‌منافع ویژه و هم به‌قدرت خود پی می‌برند، ولی هنوز شرایط برای آن‌ها که صف مستقل خود را داشته باشند، فراهم نبود. از این‌جاست که آن‌ها به‌دنبال‌هروی از این و آن می‌پردازند و در میدان مبارزه‌ی طبقاتی، حتی کسی مثل روبسپیر هم صرفاً با برخورد با شخصیت پاره‌ای از رهبران آن‌ها، کل جنبش آنان را مورد حمله قرار می‌دهند.

در هر صورت، در نیمه اول آوریل 1792، مبارزه بر سر قدرت، وارد مرحله‌ی جدیدی شد و به‌ویژه چون مجلس مستقیماً صحنه‌ی این درگیری‌ها بود، هم از لحاظ وسعت انعکاس آن در جامعه و هم از نظر نتایج عملی این مبارزه، بسیار جدی شده و به‌مبارزه‌ی مرگ و زندگی تبدیل گردید که تا اعدام روبسپیر در 10 ترمیدور [27 ژوئیه 1794] تقریباً بی‌وقفه ادامه می‌یابد.

بهترین نمونه‌ی این مبارزه با دخالت دادن مجلس، مورد ما را بود که در 13 آوریل به‌درخواست ژیروندن‌ها مجلس قرار تعقیب وی را صادر کرد و عملاً حتی در معرض اعدام قرار گرفت و اگر در نظر بگیریم که ما را در میان طبقات تهی‌دست جامعه و اقشار رادیکال، محبوب‌ترین چهره سیاسی آن مقطع از انقلاب بود، می‌توان تکانی را که این تصمیم مجلس در میان آن‌ها به‌وجود آورد حدس زد و محاکمه ما را به‌مهم‌ترین موضوع صحبت مردم و فعالان سیاسی تبدیل شد. همچنین تیرئه‌ی او در 24 آوریل، که شاید تا حد زیادی از ترس ناآرامی‌های احتمالی از محکومیت وی صورت گرفت، به‌جشن بزرگ انبوه هواداران او تبدیل شد و ما را بر دوش مردم، مستقیماً به‌صحن مجلس آورده شد و در کنار رئیس مجلس قرار گرفت.

در 12 آوریل، پسیون از مخالفان روبسپیر در آن مقطع که حتی تا مقام شهرداری پاریس بالا رفته بود و در پایان مجلس مؤسسان همراه با روبسپیر یکی از دو نفری بود که از تجلیل ویژه‌ی مردم برخوردار شده بود، خواستار قطع کردن اعضای مونتانی می‌شد و نماینده‌ای دیگر به‌خاطر آن‌که روبسپیر زیر تیغ گیوتین نرفته، استعفا می‌داد.

سرانجام هم ما را توسط یکی از هواداران ژیروند در حمام خانه‌اش از پای درآمد و هم روبسپیر پس از جان به‌در بردن از چند سوءقصد به‌گیوتین سپرده شد و سرکوب هوادارانش تا حد انهدام تقریباً کامل آن‌ها ادامه یافت. آنچه برای روبسپیر در این دوره به‌ویژه اهمیت دارد، قانون اساسی در رژیم جمهوری است و در فکر آن است که تمام معایبی که وی در قانون اساسی قبلی برشمرده بود، در این‌جا مرتفع شود. در 21 آوریل طرح اعلامیه حقوق بشر خود را در انجمن ژاکوبن‌ها ارائه داد و در 24 آوریل آن را با توضیحاتی تسلیم کنوانسیون کرد.

در زیر به‌پاره‌ای از نکات مهم این اعلامیه که اگرچه در جمهوری فرانسه هرگز مبنای عمل دولت قرار نگرفت، اما الهام‌بخش سوسیالیست‌های اوایل قرن نوزدهم بود، اشاره می‌کنیم:

ماده 1: هدف هرگونه جامعه سیاسی عبارت است از حفظ حقوق طبیعی و لاینفک انسان و ارتقاء کلیه استعدادهای وی. (در قانون اساسی نهایی 1793، به این عبارت آمده است: «هدف هر جامعه سعادت همگانی است».)

ماده 2: حقوق اساسی انسان عبارت است از حق او به‌قدرت حفظ زندگی و آزادی خود. (در قانون اساسی 1793، این حقوق عبارتند از: برابری، آزادی، امنیت و مالکیت.)

ماده 5: آزادی عبارت است از قدرتی که به‌انسان تعلق دارد تا به‌میل خود تمام استعدادهای خویش را رشد دهد. عدالت قاعده‌ی آن، حق دیگری حد آن، طبیعت اساس آن و قانون تضمین آن است.

توضیح روبسپیر قبل از ماده 9: «من ابتدا چند ماده ضروری برای تکمیل تئوری مالکیت شما پیش‌نهاد می‌کنم». آن‌گاه، موارد مورد علاقه او می‌آید: «برابری اموال جز خیالی واهی نیست؛ فضیلت در کلبه، به‌که ردیلت در کاخ».

با خشونت لحن بی‌سابقه‌ای به‌مارکی دو گُندورسه (Marquis de Condorcet) و وکلای بورژوازی ژیروند عتاب می‌کند که:

«از این سوداگر گوشت انسان بپرسید که مالکیت چیست، تا با اشاره به این تخته قراضه‌هایی که آن‌ها را کشتی می‌نامد و در آن‌ها انسان‌هایی را

که زنده می‌نامد بسته‌بندی کرده و کنار هم چیده، به‌شما بگوید: این است مالکیت من! از این نجیب‌زاده که زمین و کشتی دارد و یا از زمانی که دیگر آن‌ها را ندارد گمان می‌کند دنیا وارونه شده، سؤال کنید. او از مالکیت مفهومی تقریباً مشابه خواهد داد. از اعضای محترم خاندان کپه‌ها بپرسید، به‌شما خواهند گفت که مقدس‌ترین مالکیت‌ها بی‌تردید حق موروثی‌ای است که از قدیم‌الایام از آن برای سرکوب، تحقیر و مکیدن قانونی خون و [نیز] سلطنت بر 25 میلیون انسانی که در سرزمین فرانسه تحت اراده‌ی آن‌ها سکنی دارند، برخوردار بوده‌اند».

«در نظر این اشخاص، مالکیت بر هیچ اساس اخلاقی متکی نیست. چرا اعلامیه حقوق ما، در تعریف آزادی، این مُقَدِّم اموال انسان و مقدس‌ترین حقی که از طبیعت اخذ کرده است، دچار همین اشتباه می‌شود؟ ما به‌حق گفته‌ایم که حد آزادی حق دیگری است؛ چرا همین اساس را بر مالکیت که نهادی اجتماعی است اعمال نکرده‌اید؟ گویی قوانین ابدی طبیعت کمتر از قراردادهای انسان‌ها خدشه‌ناپذیر است! شما چندین ماده برای تأمین بیش‌ترین آزادی در اعمال مالکیت آورده‌اید و حتی یک کلمه برای تعیین طبیعت و مشروعیت آن نگفته‌اید؛ به‌طوری‌که اعلامیه شما به‌نظر می‌رسد نه برای انسان‌ها که برای اغنیا، برای محترمان، برای مال‌اندوزان و برای خودکامگان تنظیم شده است.»

«من به‌شما پیش‌نهاد می‌کنم که با تأیید حقایق زیر این عیب را اصلاح کنید:

«ماده 9: مالکیت عبارت است از حق برخورداری هر شهروند به‌تمتع و تملک آن مقدار از اموال که قانون برای او تضمین کرده است.
«ماده 10: حق مالکیت، مانند سایر حقوق، محدود است به‌تعهد رعایت حقوق دیگران.

«ماده 11: این حق نمی‌تواند نه به‌امنیت، نه به‌آزادی، نه به‌بقا و نه به‌مالکیت هم‌نوعان ما ضرر وارد کند.

«ماده 12: هرگونه تصرف و هرگونه معاملاتی که این اساس را نقض کند، اساساً غیرقانونی و غیراخلاقی است. [این 4 ماده در قانون اساسی 1793 حذف شدند].

«ماده 13: [درعوض، در اساس، حفظ شده است] جامعه تعهد دارد معاش تمام اعضای خود را، چه از طریق تهیه کار برای آن‌ها و چه با تأمین وسایل معیشت آن‌هایی که در شرایط کار کردن نیستند، فراهم کند.

«ماده 15: جامعه باید با تمام قوا در ترقی خرد عمومی بکوشد و آموزش را در دسترس همه‌ی شهروندان قرار دهد[....].

«ماده 18: مردم می‌توانند، هرگاه بخواهند، حکومت خود را عوض کنند و وکلای خود را خلع نمایند[....].»

«ماده 22: جامعه باید ترتیبی دهد که همه‌ی شهروندانی که از کار خود امرار معاش می‌کنند، بتوانند در مجالسی که قانون از آن‌ها می‌خواهد حضور یابند، بدون این‌که معیشت آن‌ها و یا خانواده‌شان مختل شود. [این بند در قانون اساسی 1793 حذف شد].»

«ماده 26: مقاومت در مقابل ظلم نتیجه سایر حقوق بشر شهروندان است.»

«ماده 27: ظلم به تنها یک عضو جامعه، ظلم به کل پیکر آن است.»

«ماده 28: وقتی حکومت به مردم ظلم می‌کند، قیام تمامی مردم یا هربخشی از مردم، مقدس‌ترین تکالیف است. [در قانون اساسی 1793، این‌طور آمده: «مقدس‌ترین حقوق و ضروری‌ترین تکالیف»].»

«ماده 30: [در قانون اساسی 1793، نیامده است]. مقاومت در مقابل ظلم را تابع اشکال قانونی کردن، از تازه‌ترین نازک‌کاری‌های خودکامگی است. هر نهادی که مردم را خوب و قضات را فسادپذیر فرض نکند، معیوب است.»

«ماده 32: جرایم وکلا باید شدیداً و به‌سهولت مجازات شود. هیچ‌کس حق ندارد برای خود، مصونیتی بیش‌تر از سایر شهروندان ادعا کند.»

توضیح روبسپیر: «کمیتة بازهم تکالیف برادرانه‌ای که آحاد همه‌ی ملت‌ها را متحد می‌کند و حق آن‌ها به‌کمک متقابل را مورد تأکید قرار می‌دهد، مطلقاً فراموش کرده است. به‌نظر می‌رسد پایه‌های اتحاد ابدی ملل علیه خودکامگان نادیده گرفته شده است. انگار که اعلامیه شما برای گله‌ای از انسان‌ها تنظیم شده که در گوشه‌ای از این گره گرد آمده‌اند، نه برای خانواده عظیمی که طبیعت، زمین را برای بهره‌برداری و سکونت به‌آن اعطا کرده است... مواد زیر ممکن است این عیب را داشته باشند که میانه شما را به‌طور بازگشت‌ناپذیری با خودکامان به‌هم بزند! اعتراف می‌کنم که این عیب مرا نمی‌ترساند؛ این مواد کسانی را که نمی‌خواهند با آن‌ها آشتی کنند، نخواهند ترسانند...»

«ماده 33: انسان‌های همه کشورها برادرند [بتهوون]، و ملل گوناگون باید، درحد توان خود، مثل شهروندان کشوری واحد، به‌هم کمک کنند. کسی که به‌یک ملت ظلم می‌کند به‌همه ملت‌ها ظلم کرده است.»

«ماده 35: کسانی‌که با یک ملت می‌جنگند تا پیشرفت آزادی را متوقف کنند و حقوق بشر را از بین ببرند، باید از طرف همه‌ی ملت‌ها، نه به‌عنوان دشمنانی عادی، بلکه به‌عنوان قاتلان و راهزنان یاغی مورد

پی‌گرد قرار گیرند.

«ماده 36: پادشاهان، اشراف و خودکامگان از هر رقم، در مقابل حاکم زمین که نوع بشر باشد و قانون‌گذار کائنات که طبیعت است، بردگانی یاغی هستند». [این 4 ماده آخر در قانون اساسی 1793، نیامده است].
در جریان ماه مه 1793، برخورد بین انجمن‌های کوردولیه و ژاکوبین‌ها با ژیروندین‌ها به اوج خود رسید. دسته اول با در اختیار داشتن کمون پاریس و نواحی این شهر، و دسته دوم با تکیه بر اکثریت کنوانسیون وارد مبارزه‌ای شدند که هر دو می‌دانستند مبارزه مرگ و زندگی نه تنها سیاسی، بلکه جسمی آن‌هاست.

ژیروندین‌ها با تصویب کنوانسیون، کمیسیونی متشکل از 12 نماینده ژیروند را مأمور نظارت بر اعمال کمون کردند و این کمیسیون تعدادی از سران کمون را دستگیر کرد. در 26 ماه مه، روبسپیر خواستار قیام مردم شد و در 31 مه، هواداران کمون در کنوانسیون حضور یافتند و خواستار انحلال کمیسیون و آزادی زندانیان کمون شدند. ولی این تلاش در نهایت به نتیجه مطلوب نرسید و روبسپیر به ضعف خود در رهبری جنبش مردمی اعتراف کرد.

در دوم ژوئن، قیام این‌بار با رهبری مصمم‌تر ما را صورت گرفت که به انحلال کمیسیون 12 نفره و دستگیری 29 نماینده ژیروندین کنوانسیون منجر شد. ولی پس از دوم ژوئن، این مسالمت‌آمیزترین قیام انقلاب، درگیری از یکسو در صحن کنوانسیون بین مونتانی و ژیروندین‌ها و در ایالات با قیام‌های مسلحانه‌ای که اغلب در آن‌ها ژیروندین‌ها با نیروهای سلطنت طلب همکاری می‌کردند، ادامه یافت. در واقع، ژیروندین‌ها در صدد بسیج ایالات علیه پاریس بودند.

در این میان، روبسپیر اوضاع را چنان تیره ارزیابی می‌کرد که علناً از عجز خود از پیش‌برد امور و قصد خود از کنارگیری صحبت کرد. ولی شرایط خطرناکی که به‌ویژه بر اثر فعالیت‌های ضدانقلابی در ایالات به وجود آمد باعث شد که اکثریت کنوانسیون گرد مونتانی جمع شود و در جلسه 13 ژوئن با قبول رسمی حقانیت قیام‌های 31 مه و 2 ژوئن، امکان افزایش اعضای کمیته نجات ملی و پی‌گیری اقدامات کمون در مقابله با مخالفان را فراهم کرد.

در 14 ژوئن، روبسپیر بدبینی دو روز پیش خود را رها کرده بود و با خوش‌بینی‌ای افراطی، دیگران را به‌پایداری ترغیب می‌کرد و می‌گفت: «ممکن است که تا شش ماه دیگر همه‌ی خودکامگان نابود شوند».
ظاهراً مونتانی یکپارچه است و مصمم به فائق آمدن بر دشمنان داخلی

و خارجی. در 18 ژوئن، هنگام تصویب ماده 121 قانون اساسی جدید دایر بر این که مردم فرانسه با دشمنی که سرزمین آن‌ها را اشغال کرده، صلح نمی‌کنند، روبسپیر در تأیید آن گفت: «همه‌ی کسانی که نمی‌توانند انرژی مردمی آزاد را حدس بزنند، بدانند که این ماده بیان اراده‌ی مردم است».

آنچه روبسپیر در آن زمان نمی‌دانست این است که در این جمع کسانی مانند دانتون هستند که اگرچه در همراهی با جو حاکم با صدایی نیرومندتر از همه در دفاع از انقلاب سخن می‌گفت، [اما] نه تنها امروز بلکه در زمان تصدی پست وزارت، یا به‌خاطر اعتقاداتش و یا صرفاً برای پول، از تماس با دشمنان انقلاب ابائی نداشتند. دانتونی که در زمان وزارتش به‌لویی فیلیپ جوان (شاه آینده فرانسه) نوید داده بود که آینده از آن اوست و اکیداً به‌وی توصیه کرده بود که در انتظار بختش، مواظب باشد کمتر حرف بزند.

از 9 ژوئن، کنوانسیون به‌بررسی و تصویب قانون اساسی جدید پرداخت که روبسپیر فعالانه در مذاکرات آن شرکت داشت.

در 24 ژوئن، تصویب قانون اساسی جدید به‌پایان رسید و به‌فراندم گذاشته شد. در این مباحث، روبسپیر بر قبولاندن نکات اساسی که در اعلامیه حقوق بشر ماه آوریل مطرح کرده بود، جز در مورد آموزش عمومی، اصرار نکرد و ضمن تجلیل از تصویب این قانون اساسی به‌این اکتفا کرد که آن را کامل نداند.

به‌هرحال، این قانون اساسی (که البته هرگز به‌مرحله اجرا نرسید) قانونی دمکراتیک بود که تا انقلاب 1848 هم مرجع مبارزان دمکرات و رادیکال فرانسه بود. عده‌ای از مورخان عقیده دارند که اگر هم روبسپیر می‌خواست، در آن شرایط که تبلیغات مخالفان علیه انقلاب برگرایش دیکتاتوری و آنارشستی در صفوف انقلابیون متمرکز بود، طولانی کردن بحث‌ها به‌ویژه در مورد مسأله حساس مالکیت، شاید از لحاظ سیاسی مصلحت نبوده است.

ولی این سکوت در مسأله مالکیت، با بی‌توجهی کامل به‌وضعیت «بی‌تنبان‌ها»ی بی‌بضاعت همراه بود (اصطلاح «بی‌تنبان‌ها» به‌قشر بزرگی از مردم اطلاق می‌شد که از بورژوازی کوچک و خُردبورژوازی مرفه شروع می‌شد تا کسانی که هیچ کار و در آمد مشخصی نداشتند). پاره‌ای اقدامات جزئی که کنوانسیون در ماه‌های ژوئن و ژوئیه در زمینه اقتصادی انجام داد، هیچ توجهی به‌وضعیت این تهی‌دستان شهری نداشت. این‌ها که توده‌ی اصلی «خشمگینان» را تشکیل می‌دادند، در قیام‌های 31

مه و 2 ژوئن شرکت کرده بودند و حالا از کنوانسیون تحت هژمونی مونتانی و کمون زیر فرمان کمیته نجات ملی در دست روبسپیر و یارانش، خواهان رسیدگی به وضعیت خود و اقدامات جدی علیه محرکان و مرتجعان بودند.

از همان 25 ژوئن، ژاک رو در انجمن کوردولیه و کمون که عضو آن بود، به انتقاد از قانون اساسی جدید پرداخت که احتکار و مالاندوزی را محکوم نکرده است. انجمن کوردولیه از وی حمایت کرد. حرف‌های او معقول بود: «آزادی چه معنی دارد وقتی یک طبقه از انسان‌ها می‌تواند طبقه‌ی دیگری را گرسنگی بدهد؟ برابری چه معنی دارد وقتی ثروتمند می‌تواند بر هم‌نوع خود حق مرگ و زندگی اعمال کند؟ آزادی، برابری و جمهوری، همه‌ی این‌ها دیگر جز توهمی نیست».

اعضای انجمن کوردولیه همگی وی را تأیید می‌کردند، ولی کمون جهت نمی‌گرفت و ژاکوبین‌ها مردد بودند.

روبسپیر زودتر از همه واکنش نشان داد. روز 23 ژوئن، وقتی ژاک رو و هوادارانش به کنوانسیون رفتند تا عریضه بدهند، روبسپیر به این بهانه که به دلیل پایان کار قانون اساسی جشن ملی است و کنوانسیون نمی‌تواند عریضه بپذیرد، با آن مخالفت کرد. همین به کمون فرصت داد تا موضع‌گیری کند. در 25 ژوئن، کنوانسیون عریضه را رد می‌کند، ولی کوردولیه و کمیته قیام 31 مه از او حمایت می‌کنند و زنان خانه‌دار در مغازه‌ها، اجناس را به قیمتی که خود تعیین می‌کنند می‌خرند. روبسپیر در مخالفت با این جنبش تا آنجا پیش می‌رود که ژاک رو را به‌بازی کردن دست پیت (نخست وزیر انگلستان) و افترا به‌بهترین وطن‌پرستان متهم می‌کند. کمون به‌نوبه خود ژاک رو را طرد می‌کند و در 30 ژوئن، روبسپیر شخصاً همراه با هِبِر (Hébert) {*}، در انجمن کوردولیه حضور می‌یابد و خواستار اخراج ژاک رو از این انجمن می‌شود؛ خواستی که فی‌المجلس برآورده می‌شود.

با این اقدامات ظاهراً جنبش فروکش می‌کند، ولی آثار آن بر جریان بعدی انقلاب و حتی سرنوشت شخص روبسپیر باقی می‌ماند.

از این پس، مبارزه‌ای که بین ژیروندین‌ها و مونتانی به‌طور کلی وجود داشت جای خود را به مبارزه بین دسته‌بندی‌های درون مونتانی می‌دهد. در اوایل ژوئیه، در انتخابات ماهانه‌ی اعضای کمیته نجات ملی، حتی دانتون انتخاب نشد و در مجموع، جناح روبسپیر تقویت شد.

در 13 ژوئیه، روبسپیر گزارش دوست خود، میشل لپولوتیه (Michel Lepeltier) {*}، در مورد نظام آموزشی را خواند. لپولوتیه

پس از آن که به اعدام شاه رأی داد، توسط سلطنت‌طلبان ترور شده بود. در این گزارش، او نظام آموزشی‌ای را پیشنهاد می‌کند که در آن، همه‌ی کودکان، صرف‌نظر از وضعیت مادی خانوادگی خود، از سن پنج سالگی تا دوازده سالگی برای پسران و یازده سالگی برای دختران، در مؤسسات شبانه روزی به تحصیل و در عین حال کارآموزی مشغول می‌شوند. بودجه این مدارس از طریق مالیات ویژه‌ای تعیین می‌شود که به نسبت ثروت، از والدین گرفته می‌شود. کودکان تمام کارهای آموزشگاه را با توجه به سن خود، برعهده دارند، به طوری که مدرسه جز به کادر آموزشی به کس دیگری مواجب نمی‌پردازد. از میان پدران دانش‌آموزان، هر سال، 52 نفر انتخاب می‌شوند که مجموعاً مسؤولیت اداره امور مدرسه را به عهده دارند و هریک از آن‌ها یک هفته در سال، به طور شبانه‌روزی در مدرسه حاضر است و بر حسن جریان امور نظارت می‌کند.

روبسییر پس از آن که آموزش رایگان و اجباری را در قانون اساسی گنجانده با این گزارش می‌خواست وارد مرحله عملی ساختن آن شود، که البته قرائت این گزارش کنوانسیون را تحت تأثیر قرار نداد؛ ولی از لحاظ تصویر تاریخی روبسییر و هم‌فکران روسویی او بسیار مهم است. مخصوصاً در آن‌جا که لپولوتیه می‌نویسد: «انقلاباتی که در طی این سه سال صورت گرفته تقریباً همه کار برای سایر طبقات شهروندان صورت داده و برای شاید ضروری‌ترین آن‌ها، یعنی برای پرولترها که تنها مالکیت‌شان در کار آن‌ها قرار دارد، هنوز تقریباً هیچ کاری انجام نداده است. انقلاب فقرا این‌جاست».

ژان مَسَن بر این جمله، توضیح زیر را می‌نویسد: «صداقت دمکراتیک و اجتماعی، کل ایده‌آلیسم اتوپیک هم روبسییر و هم لپولوتیه در این جمله نهفته است. آن‌ها نه تنها فرزندان روسو که فرزندان سراسر قرن هجدهم هستند. از نظر آن‌ها، مسأله اجتماعی و سیاسی پیش از هر چیز و به طور قطعی از طریق انتشار «روشن‌گری» حل می‌شود. این وظیفه به عهده اخلاف آن‌ها ماند که بیاموزند که انسان فقط نه با اندیشه، بلکه پیش از آن، با نان زنده است و انقلاب واقعی در جای دیگر است. بائف حالا دیگر به همین کار مشغول بود».

پس از موفقیت قیام 2 ژوئن در پاریس، روبسییر خود را در موقعیتی می‌دید که با توجه به شرایطی که انقلاب در آن به سر می‌برد، ابتکار پیش‌برد آن را در دست گیرد. در میان یادداشت‌هایی از او، که از غارت و امحاء پس از اعدام نجات یافته و تاریخ آن‌ها را می‌شود در حدود ژوئن و ژوئیه 1793 دانست، می‌توان تحلیل او را از شرایط آن دوره خاص از انقلاب و

کارهایی که وی گمان می‌کرد پس از آن می‌بایست انجام شود، یافت: «هدف چیست؟ اجرای قانون اساسی به‌نفع مردم. دشمنان ما کدام‌ها هستند؟ آدم‌های شرور و ثروتمندان. آن‌ها از چه وسایلی استفاده خواهند کرد؟ افترا و ریاکاری. استفاده از این وسایل در خدمت کدام هدف ممکن است باشد؟ جهل بی‌تنبان‌ها. پس باید مردم را روشن کرد. ولی موانع تعلیم مردم کدام‌اند؟ نویسندگان مزدور که آن‌ها را با دروغ گمراه می‌کنند! «چگونه نویسندگان مزدور را ساکت می‌کنید و یا چگونه آن‌ها را به‌اهداف مردم وابسته می‌سازید؟ آن‌ها با کسانی هستند که مزدشان را بدهند؛ تنها کسانی که می‌توانند به‌آن‌ها پول بدهند ثروتمندان، این دشمنان طبیعی عدالت و برابری، هستند و نیز حکومت که بی‌وقفه درصدد گسترش قدرت خود به‌حساب مردم است. از این چه نتیجه‌ای باید گرفت؟»

«1- باید این نویسندگان را به‌عنوان خطرناک‌ترین دشمنان جمهوری تعقیب کرد.

«2- باید نوشته‌های خوب را در سطح وسیع منتشر کرد. «چه مانع دیگری برای تعلیم مردم موجود است؟ فقر. پس مردم چه وقت روشن خواهند شد؟ وقتی نان داشته باشند و ثروتمندان و حکومت از اجیر کردن کثیف‌ترین قلم‌ها و زبان‌ها برای فریب آن‌ها دست بردارند؛ وقتی منافع آن‌ها با منافع مردم یکی شود. چه وقتی منافع آن‌ها با منافع مردم یکی خواهد شد؟ هرگز!»

به‌دنبال این ملاحظات روشن و بدبینانه، به‌کارهایی که باید کرد، اشاره می‌کند:

«باید ژنرال‌های جمهوری‌خواه را در رأس ارتش‌های مان‌قرار دهیم و کسانی را که به‌ما خیانت کرده‌اند مجازات کنیم. باید خائنان و توطئه‌گران را مجازات کرد. معاش و قوانین مردمی.»

یادداشت دوم در همین مسیر، به‌برنامه کار دولت می‌پردازد: «باید یک اراده‌ی واحد وجود داشته باشد. این اراده باید یا جمهوری‌خواه باشد یا سلطنت‌طلب. برای این‌که جمهوری‌خواه باشد، وزرای جمهوری‌خواه، مطبوعات جمهوری‌خواه، وکلای جمهوری‌خواه و یک حکومت جمهوری‌خواه لازم است. جنگ خارجی، مادام که پیکر سیاسی بیمار انقلاب و تفرقه اراده‌هاست، مرضی مهلک است. «خطر داخلی از بورژواها ناشی می‌شود؛ برای غلبه بر بورژواها، باید مردم را متحد کرد. همه‌چیز برای بردن مردم به‌زیر یوغ بورژواها و نابود کردن مدافعان آزادی روی چوبه‌ی اعدام آماده شده بود. آن‌ها در مارس، بُردو و لیون پیروز شدند. بدون قیام فعلی [قیام دوم ژوئیه]، در

پاریس هم احتمالاً پیروز می‌شدند. قیام کنونی باید تا وقتی اقدامات لازم برای نجات جمهوری صورت نگرفته، ادامه یابد. باید مردم به‌کنوانسیون بپیوندند و کنوانسیون از مردم استفاده کند. باید که قیام به‌همه‌جا سرایت کند و به‌بی‌تنبان‌ها دست‌مزد داده شود و در شهر بمانند [یعنی: به‌جبهه‌ها فرستاده نشوند]. باید مسلح‌شان کرد، به‌آن‌ها انگیزه داد و روشن‌شان کرد؛ باید با تمام وسایل ممکن، احساسات جمهوری‌خواهی را دامن زد».

البته این مقابله‌ی بی‌تنبان‌ها و بورژوازی در نزد روبسپیر، ماهیتاً با مقابله‌ی پرولتاریا و بورژوازی، که در قرن نوزدهم، چه در عمل و چه در تئوری مطرح شد، متفاوت است. همان‌طور که قبلاً گفتیم «بی‌تنبان‌ها» علاوه‌بر کارگران، قشرهای وسیعی از جامعه را دربرمی‌گرفت. از سوی دیگر، بورژوازی مورد نظر روبسپیر، در این‌جا، بخشی از بورژوازی است که در آن زمان، بیش‌تر ژیروندن‌ها آن را نمایندگی می‌کردند و می‌خواستند با خارج کردن مردم از صحنه و سازش از بالا و جنگ و صلح‌های مصلحتی با قدرت‌های اروپایی، قدرت سیاسی خود را تثبیت کنند. وقتی روبسپیر «مردم» را به‌فراهم آمدن به‌گرد کنوانسیون فرامی‌خواند و از کنوانسیون نیز می‌خواهد که از مردم استفاده کند، در واقع منظور او بخش مونتانی آن بود که خود اکثراً بورژوازی‌هایی بودند که از اصلاحات ناشی از انقلاب سود برده و قصد ادامه آن را داشتند و برای تثبیت قدرت سیاسی خود، در این مقطع، بر جنبش‌های مردمی تکیه می‌کردند.

از این پس روبسپیر به‌عنوان عضو کمیته نجات ملی، مستقیماً در امور اجرایی مداخله می‌کند. گرچه نمی‌توان برجستگی نقش او را در این کمیته نادیده گرفت، ولی نمی‌توان با مخالفانش که از دیکتاتوری او بر این کمیته صحبت می‌کنند و هرچه را در این دوره شده به‌حساب او می‌گذارند، موافق بود.

روبسپیر حتی همواره ریاست این کمیته را هم به‌عهده نداشت و اعضای دیگر کمیته نیز شخصیت‌هایی نبودند که بتوان گفت وسیله‌ی اجرای خواست‌های او قرار می‌گرفتند.

این کمیته از همان آغاز ماه اوت با شرایط دشواری روبرو شد. در جبهه‌های جنگ، نیروهای فرانسوی ناچار به‌عقب‌نشینی شدند، در ایالات شورش‌ها دامنه داشت و مخصوصاً شورش وائده هنوز تهدید بزرگی بود و در زمینه‌ی اجتماعی «خشمگینان»، به‌ویژه پس از قتل مارا، رادیکال‌تر شده، تحت رهبری ژاکرو مخصوصاً در زمینه‌ی مواد غذایی خواهان مداخله‌ی دولت به‌نفع مردم بودند و در 10 اوت، سال‌گرد قیامی که به‌خلع

شاه منجر شد، بیم قیام جدیدی می‌رفت.
در 10 اوت کنوانسیون تصویب قانون اساسی جدید را به‌اتمام رساند و عده‌ای، به‌ویژه هواداران دانتون، خواهان انتخابات جدید بودند. روبسپیر که شرایط را برای انجام چنین کاری آماده نمی‌دید سرانجام توانست نظر خود را در این زمینه پیش ببرد.

جنبش توده‌ها تحت رهبری «خشمگینان» روز به‌روز دامنه‌ی وسیع‌تری می‌یافت و اخبار شکستی هم که از جبهه‌ها می‌رسید مردم را خشمگین‌تر می‌کرد. به‌ویژه قرار گرفتن روزنامه‌نگاری جنجالی در رهبری «خشمگینان» و هواداری دانتون و اطرافیانش از خواست‌های آن‌ها، مقاومت در مقابل خواست‌های مردم را از طرف کنوانسیون یا کمیته‌ی نجات ملی غیرممکن می‌کرد.

در روز 5 سپتامبر، که درعین‌حال، روز پایان ریاست دوره‌ای روبسپیر بر کمیته‌ی نجات ملی هم بود، سرانجام عریضه‌ی «خشمگینان» پذیرفته شد. این خواست‌ها عبارت بودند از: برقراری دادگاه‌های انقلابی، ایجاد یک نیروی مسلح داخلی با دادگاه ویژه، دست‌گیری افراد مشکوک، تصفیه کمیته‌های انقلابی و حقوق‌بگیر شدن اعضای آن. و انجام اقداماتی در زمینه توزیع و نرخ‌گذاری مواد غذایی.

با پذیرفته شدن این موارد و وجود اراده‌ی جدی به‌عملی کردن آن‌ها، دوران معروف به «ترور» آغاز شد.

در اجرای مصوبه‌ی 5 سپتامبر کنوانسیون، کمیته نجات ملی در فاصله کوتاهی، لوایحی را از تصویب کنوانسیون گذراند: دست‌گیری بانکداران خارجی (7 سپتامبر)، تشکیل ارتش انقلابی (9 سپتامبر)، تعلیمات اجباری و مجانی سهدرجه‌ای (13 سپتامبر)، قانون شناسایی اشخاص مشکوک (17 سپتامبر)، قانون دریانوردی که عملاً واردات غلات را غیرممکن می‌کرد (21 سپتامبر) و بالاخره، تنظیم بهای ارزاق عمومی و دستمزدها (29 سپتامبر).

درواقع، با قانون تشخیص اشخاص مشکوک و برقراری دادگاه‌های انقلابی، دوران «ترور» آغاز شد.

روبسپیر، در مقابل مخالفان این قوانین و کارهایی که کمیته نجات ملی با تکیه بر آن‌ها می‌کرد، شدیداً واکنش نشان داد و خواستار تجدید انتخاب اعضای کمیته امنیت ملی کنوانسیون و حتی تصفیه بعضی از اعضای کمیته نجات ملی شد و این تغییرات را با وظایفی که در مقابله با ضدانقلاب داخلی و دشمن خارجی لازم است، توجیه کرد. سرانجام موفق شد کنوانسیون را قانع کند و قدرت زیادی را در دست کمیته نجات ملی

متمرکز نماید. در مقابل این کمیته، حتی نمایندگان کنوانسیون هم مصونیت نداشتند.

به این ترتیب، دولتی نیرومند و برخوردار از حمایت مردم به وجود آمد که توانست نیروی نظامی قابل اعتمادی را سازمان‌دهی کند که در عرض سه ماه، هم در زمینه جنگ‌های داخلی و هم در جنگ با ارتش‌های خارجی پیروزی‌های تعیین‌کننده‌ای کسب کرد.

در زمینه داخلی، به‌ویژه خواباندن شورش در لیون و وارد کردن شکست‌های مهلک به نیروهای وائده در تضعیف روحیه هواداران رژیم سابق نقش مهمی بازی کرد.

در زمینه خارجی هم گرچه هنوز نیروهای انگلیسی در تولون و آب‌های ساحلی آن حضور داشتند، پیش‌رفت‌های فرانسویان در راندن نیروهای خارجی از داخل مرزهای خود، به‌طورکلی فکر حمله‌های جدید را از بین برد. تا 1814 دیگر عبور نیروهای خارجی به داخل مرزهای فرانسه مشاهده نمی‌شود. به موازات عملیات نظامی، سرکوب نیز در داخل پیش می‌رود: در 3 اکتبر به درخواست کمیته امنیت ملی کنوانسیون، 73 تن از نمایندگان ژیروندن، در رابطه با قیام دوم ژوئن دست‌گیر می‌شوند که افراطیونی نظیر هیر خواهان اعدام آن‌ها هستند. ولی روبسپیر با این کار مخالفت کرد و تأکید نمود باید فقط با سران آن‌ها، با چنین شدتی برخورد کرد. به همین سبب، 25 روز بعد، هنگام محاکمه سران ژیروندن، خواستار کوتاه کردن جریان محاکمه و در نتیجه، تسریع در اعدام آن‌ها شد. در حالی که شخصاً خواستار محاکمه ماری آنتوانت شد، ولی برای نجات الیزابت، خواهر شاه که دلیل خاصی برای مجرمیت او وجود نداشت، سعی بی‌نتیجه‌ای کرد.

در هر صورت، در مورد سرکوب‌های ناشی از ترور و به‌ویژه اعدام‌ها، مخالفان روبسپیر همه را تقریباً به‌او نسبت می‌دهند، ولی همان‌طور که خود در آخرین دفاعیه‌اش توضیح می‌دهد، گرچه با قاطعیت در مقابل ضدانقلاب در آن شرایط حساس که موجودیت انقلاب را در خطر انداخته بود، موافق بوده و آن را تنها شیوهی درست می‌دانسته، ولی نسبت دادن تمام افراط‌کاری‌هایی که در این دوران صورت گرفته به‌او، به‌هیچ‌وجه با واقعیات تاریخی تطبیق نمی‌کند.

کمیته نجات ملی در زمینه اجتماعی سعی می‌کند نوعی سیاست هدایت اقتصادی را اعمال کند و در این مسیر، از انجمن‌های مردمی و کمیته‌های نظارت استفاده می‌کند. در این زمینه، مثلاً کمون پاریس تا جیره‌بندی نان پیش می‌رود. ولی این جنبه از کار کمون از یکسو با مقاومت و کارشکنی

ثروتمندان و بی‌سازمانی ناشی از عدم تمرکز قدرت، به‌ویژه در ایالات روبرو می‌شود، از سوی دیگر، گاه به‌برانگیختن خواست‌های طبقاتی و مصادره و تقسیم اموال منجر می‌شود.

شکست نظامی نیروهای ضدانقلابی نقش کلیسا و کشیش‌ها را برای آن‌ها برجسته می‌کند. ظاهراً تبعید کشیش‌های «یاغی» و قسم خوردن سایر کشیش‌ها می‌بایست مخالفت با انقلاب از طرف سازمان کلیسا و روحانیون را تضعیف کرده باشد. ولی، به‌تدریج معلوم می‌شد که از یکسو همه‌ی کشیش‌های یاغی از کشور خارج نشده‌اند و از سوی دیگر، بسیاری از کشیشان قسم‌خورده خود را با تبلیغات ضدانقلابی هم‌آهنگ کرده‌اند. این امر اخیر شاید مهم‌ترین انگیزه‌ای بود که به‌تدریج جنبشی پدید آمد که نام «مسیحیت‌زدایی» به‌خود گرفت. این جنبش در پاریس با قرار گرفتن شخصیت‌هایی نظیر هبر در رأس آن، دامنه وسیعی یافت؛ تاجایی‌که کمون پاریس به‌ابتکار خود، در 20 برومر، جشن «الهه خرد» برپا کرد و حتی از نمایندگان کنوانسیون هم دعوت به‌عمل آورد. کمون همچنین به‌مصادره‌ی کلیساها، دیرها و سایر ساختمان‌های متعلق به‌کلیسا اقدام کرد و آن‌ها را اکثراً در اختیار بی‌خانمانان گذاشت. همچنین این جنبش در تغییر تقویم رسمی{*}: قرار دادن 21 سپتامبر 1792، روز اعلان جمهوری، به‌عنوان مبداء تاریخ به‌جای روز تولد مسیح، تغییر نام ماه‌ها از مسیحی به‌نوعی نام‌های رومی، و لغو هفته و جای‌گزین کردن دهه به‌جای آن، نقش عمده‌ای داشت.

برخورد روبسپیر با این جنبش در عین مخالفت اصولی، با نوعی قبول نتایج عملی آن همراه بود. او که هرگز اعتقادش به‌وجود نیرویی ماوراءالطبیعه را انکار نکرده بود، در این مرحله، ناچار شد هم در عمل و هم در نظر، موضع‌گیری کند. او در عمل به‌هیچ‌وجه خواستار باطل کردن اقدامات جنبش «مسیحیت‌زدایی» و تغییر تقویم در از هم پاشیدن سازمان کلیسا و مصادره اموال آن نشد. ولی با تکیه به‌اصل آزادی عقیده و مذهب و با توجیه مفید بودن اعتقادات مذهبی هم برای تسکین آلام شخصی و هم به‌ویژه برای تسهیل کار حکومت‌ها برای برقراری نظم عمومی و بسیج آن‌ها برای جنگ، با سرکوب مسیحیت به‌عنوان اعتقادی مذهبی مخالفت کرد و اصولاً خدانشناسی را طرز فکری اشرافی دانست. از لحاظ سیاست وقت، این نظر را مطرح می‌کرد که به‌راه افتادن بحث‌های مذهبی با برانگیختن حساسیت‌ها امکان تحریکات ضدانقلابی را به‌بهانه دفاع از مذهب فراهم می‌کند و در عمل آب به‌آسیاب فئاتیسم می‌ریزد. در هر صورت، او نظرات خود را در سخنرانی‌های اول و هشتم فریمر

در انجمن ژاکوبین‌ها، و در گزارش خود به کنوانسیون، در پانزدهم همین ماه بیان کرده است.

در اول فریمر، تأکید کرد که: «من از همان دوره‌ی مدرسه، کاتولیک بدی بودم». این گفته او را اطلاعاتی که از نارضایی آموزگاران مدرسه در این زمینه از وی در دست است، تأیید می‌کند. مسأله مذهب در سیاست خارجی فرانسه نیز مطرح شده بود. کشورهای اروپایی در یادداشت مشترکی، انقلاب فرانسه را به‌بی‌خدایی متهم کرده بودند. در پانزدهم فریمر، روبسپیر در عین این‌که متنی در تأیید آزادی مذهب از تصویب کنوانسیون گذراند، خواستار آن شد که به‌این یادداشت هم کنوانسیون رسماً پاسخ دهد. در این پاسخ از جمله آمده است:

«گماشتگان دشمنان فرانسه امروزه می‌کوشند جمهوری را با جمهوری‌خواهی واژگون کنند و آتش جنگ داخلی را با فلسفه روشن کنند. آن‌ها توجه ما را از خطرهای واقعی و نیازهای عاجل جمهوری منحرف می‌کنند تا آن را تماماً به‌اندیشه‌های مذهبی معطوف نمایند؛ به‌جای یک انقلاب سیاسی، آن‌ها درصدداند انقلابی تازه را بنشانند. عوامل آن‌ها [خودکامگان] خود را سایه خدا می‌نامند. آیا این کار برای آن است که او را منفور سازند؟ اگر آسمان را مطرح می‌کنند، می‌خواهند زمین را غصب نمایند، اگر با ما از خدا صحبت می‌کنند، برای آن است که خود را به‌جای او بگذارند. آن‌ها دعاهای فقرا و ناله‌های تیره‌روزان را به‌سوی او برمی‌گردانند، ولی خودشان خدای ثروتمندان، سرکوب‌گران و قاتلان مردم هستند».

«دشمنان ما از برانگیختن این جنبش علیه آیین کاتولیک، دو هدف در نظر دارند: اول، نفرگیری برای ارتش وانده، ایجاد ستیز و نفرت میان سایر ملت‌ها و ملت فرانسه و منهدم کردن آزادی با استفاده از فلسفه؛ دوم، برهم زدن آرامش داخلی و از این طریق دادن نیروی بیشتر به‌ائتلافات دشمنان ما. اگر می‌خواستیم عوامل اصلی توطئه‌ای را که پایه‌های اصلی‌اش را در این‌جا نشان دادم افشاء کنم، می‌توانستم وجود آن را تا حد بدهت ثابت نمایم».

اشاره روبسپیر در این‌جا، احياناً به‌یادکرداران و سرمایه‌داران خارجی است که همراه انبوه خارجیانی که اکثراً به‌خاطر احساسات آزادی‌خواهانه به‌فرانسه آمدند و از میهمان‌نوازی فرانسویان برخوردار شدند، به‌این کشور آمدند. ولی این‌ها برای کسب و کار آمده بودند و با نزدیک شدن به‌شخصیت‌های بانفوذ، کسب و کار خود را پیش می‌بردند و در صورت لزوم، با استفاده از همین عوامل که با رشوه‌های خود آن‌ها را خریده و

فاسد کرده بودند، نقشه‌های سیاسی خود را که با منافع مالی و اقتصادی خود و کشور متبوع‌شان تطبیق داشت، پیش می‌بردند. به‌ویژه این بانکداران را می‌شد در اطراف دانتون و شخصیت‌های پیرامون او حتی گرد پاره‌ای از سران جنبش «مسیحیت‌زدایی» مشاهده کرد. رسوایی‌هایی هم کشف شده بود که می‌توانست به‌روبسیر از وجود شبکه‌های وسیع‌تر خبر بدهد. به‌همین سبب بود که در اول فریمر، ژاکوبین‌ها تصمیم گرفتند بار دیگر مانند تاپستان 1791، دست به‌کنترل و تصفیه اعضای انجمن خود بزنند. از سوی دیگر، دانتون هم که با دست‌گیری پاره‌ای از اطرافیانش در جریان فسادهای مالی نگران شده بود، بار دیگر به‌پاریس و صحنه سیاست بازگشت و فعلاً چه در مسأله مسیحیت‌زدایان و چه در مسایل مربوط به‌سیاست‌های کلی و اداره امور کشور، جهت‌گیری می‌کرد. روبسیپر در این مرحله، با احتیاط، با دانتون برخورد می‌کرد و مستقیماً مقاصد او را مورد سؤال قرار نمی‌داد. ولی همراه با سایر اعضای کمیته نجات ملی، به‌افزایش اختیارات کمیته و کاهش نفوذ نمایندگان، به‌ویژه در امور اجرایی، مشغول بود. سرانجام، در 14 فریمر، کنوانسیون لایحه دولت موقت را تصویب کرد.

پس از آن، مقابله دانتون و هوادارانش با کمیته آشکار شد. روزنامه‌نگاری از نزدیک‌ترین هواداران دانتون، که از قضا هم‌شهری و هم‌درسه‌ای روبسیپر و از ستایش‌گران او هم بود، کامی دم‌وآن، نشریه جدیدی را بنیان گذاشت که در آن، رسماً از کمیته و اعضای آن انتقاد می‌شد. روبسیپر در آغاز، نسبت به‌این نشریه، با تحمل برخورد کرد و حتی اقداماتی در جهت رفع انتقادات آن‌ها می‌کرد طوری‌که آن‌ها را به‌نتیجه فعالیت‌های‌شان امیدوار می‌ساخت. مثلاً در واکنش به‌خواست آن‌ها در مورد «گذشت»، روبسیپر خواستار تشکیل کمیسیونی برای رسیدگی به‌وضعیت زندانیان شد.

پیروزی‌های فریمر و اوایل ماه وانتوز تقریباً در تمام جبهه‌های جنگ، موضع مونتانی و کمیته نجات ملی را که آن را طراحی کرده و پیش برده بودند، تحکیم می‌کرد و به‌روبسیر امکان می‌داد در پنجم وانتوز، سرانجام نوعی برنامه را برای اداره کشور پیش‌نهاد کند.

در همین ایام، دانتونیست‌ها با برنامه «گذشت» و «صلح» به‌میدان آمدند و هیرتیست‌ها نیز پس از پیوستن به‌جنبش «مسیحیت‌زدایی» و شرکت فعال در جنگ، خواستار اقدامات قاطع‌تر بودند. این دو دسته، از راست و چپ، صحنه‌ی سیاست داخلی را تحت‌الشعاع خود قرار دادند. هر دو دسته خواهان ورود به‌کمیته بودند تا بتوانند خواست‌های خود را عملی

کنند و به‌خصوص امنیت خود را درمقابل حریفان تضمین نمایند. در این میان، روبسپیر می‌کوشید حتی‌الامکان از درگیری‌ها بکاهد و برنامه خود را پیش ببرد. ولی اگرچه او به‌خواست دانتون‌نیست‌ها در مورد رسیدگی به‌وضع زندانیان، با تقاضای تشکیل یک کمیسیون عالی از کنوانسیون، تقریباً جواب مثبت داده بود، اکنون که آن‌ها در شماره جدید نشریه کامی‌دمولن، در زمینه سیاست داخلی، خواستار آزادی تقریباً بی‌قید و شرط زندانیان و در زمینه سیاست خارجی، خواهان نوعی صلح به‌هرقیمت بودند، دیگر نمی‌توانست روش مماشات در پیش گیرد. به‌ویژه که هیرتیست‌ها صراحتاً خواستار رسیدگی به‌فسادهای مالی اطرافیان دانتون و درنهایت، خود او بودند.

برنامه‌ای که روبسپیر در پنجم وانتوز به‌کنوانسیون ارائه می‌دهد، نوعی دیکتاتوری است که دست حکومت انقلابی را در مبارزه با افراتیون چپ و سازشکاران راست باز می‌گذارد. این برنامه، در این مرحله، پیش از همه، دانتون‌نیست‌ها را آماج خود می‌داند. روبسپیر در این مرحله، در درگیری بین هیرتیست‌های «فوق انقلابی» و «باگذشت»‌های دانتون‌نیست، به‌طور ضمنی، طرف دسته اول را می‌گیرد.

ولی آنچه به‌نظر ژان مَسَن، برای معاصران جالب‌تر است، قسمت دوم گزارش روبسپیر است که به‌گفته وی، از همان جمله اول، روسو را پشت سر می‌گذارد و به پیش‌باز مارکس و انگلس می‌رود و دولت دوران انقلاب را از دولت بعد از برقراری نظمی که انقلاب برای آن صورت گرفته، تمیز می‌دهد و وظایف و شیوه انجام آن‌ها را براساس همین معیار تعیین می‌کند:

«تئوری حکومت انقلابی همان‌قدر تازه است که انقلابی که آن را پدید آورده است. نباید آن را در کتاب‌های نویسندگان سیاسی‌ای جست‌وجو کرد که این انقلاب را ندیده‌اند... نیز، این کلمه برای اشرافیت چیزی جز مایه وحشت یا افترا بافی، برای خودکامگان جز یک فضحیت و برای بسیاری از مردم جز معمایی نیست. هدف حکومت مبتنی بر قانون اساسی، حفظ جمهوری است؛ هدف حکومت انقلابی، بنیان‌گذاری آن.

«انقلاب جنگ آزادی است با دشمنانش؛ قانون اساسی رژیم آزادی، پیروزمند و صلح‌جو است.

«حکومت انقلابی دقیقاً به‌این دلیل که در حال جنگ است، نیاز به‌فعالیتی فوق‌العاده دارد.

«حکومت قانون اساسی اصولاً به‌آزادی مدنی می‌پردازد و حکومت انقلابی به‌آزادی عمومی.

«تحت حکومت قانون اساسی، تقریباً کافی است که آزادی‌ها در مقابل اجحاف قدرت عمومی محافظت شوند؛ تحت حکومت انقلابی قدرت عمومی ناچار است در مقابل همه دسته‌هایی که به او حمله‌ور می‌شوند از خود دفاع کند.

«حکومت انقلابی مکلف به محافظت ملی کامل از شهروندان خوب است و در مقابل دشمنان مردم تکلیفی جز مرگ [این دشمنان] ندارد. «این حکومت هم قواعد خود را دارد که همه از عدالت و نظم عمومی ناشی می‌شوند و هیچ وجه مشترکی با آناش‌ی و بی‌نظمی ندارد».

در حالی‌که در دو ماه اخیر، در درگیری بین هبرتیست‌های «افراطی» و دانتونیس‌های «گذشت‌طلب»، روبسپیر تاحدی در نقش تماشاجی قرار گرفته بود، تا جایی‌که علناً از دانتون تجلیل کرده بود (هرچند در پایان همین تجلیل، با عبارت «اگر من در مورد دانتون اشتباه نکرده باشم»، به او اطمینان کامل نمی‌داد) و زیاده‌روی‌های هبرتیست‌ها در سرکوب جنبش ضدانقلابی در لیون را نادیده می‌گرفت و تنها به این‌که آن‌ها خواهان اعدام الیزابت، خواهر شاه، هستند (که از نظر او گناهی جز خواهر شاه بودن نداشت)، ایراد می‌گرفت، ولی در روز پنجم وانتوز، در کنوانسیون، هر دو را هم‌زمان، هدف فوری سرکوب معرفی کرد و میان‌روی دانتونیس‌ها را بهنجابت ناتوانان جنسی و افراطی‌گری هبرتیست‌ها را به... تشبیه کرد و هر دو را به یکسان برای انقلاب خطرناک دانست.

به‌هرحال، در پایان این گزارش مهم، روبسپیر خواهان تشدید ترور می‌شود: «کمیتة متوجه شده است که قانون آن‌قدر سریع نیست که مجرمان عمده را مجازات کند. مجازات صد مجرم گمنام و فرودست از گوشمالی یک سرکرده توطئه کمتر برای آزادی مفید است».

در همین جلسه، طرحی را پیش‌نهاد کرد و کنوانسیون به‌اتفاق آراء آن را به‌تصویب رساند (حتی «گذشت‌طلبان» هم جرأت مخالفت با آن را نکردند) که در بند اول، با ذکر نام و نشانی، خواستار محاکمه «بی‌وقفه» پاره‌ای از سران ارتش، بانکداران و مسؤلان سابق توسط دادگاه‌های انقلابی شد و مهم‌تر از آن، در بند دوم، کمیته نجات ملی را مأمور تهیه گزارشی در مورد «راه‌های تکمیل دادگاه‌های انقلابی» کرد. به این ترتیب، زمینه را برای قانون 22 پریال در مورد تشکیلات و آیین دادرسی دادگاه‌های انقلاب که تقریباً امکان هرگونه دفاع را از متهم سلب می‌کرد، آماده ساخت.

هدف سیاسی اعلام شده‌ی او این است که ضمن حفظ هم‌بستگی کمیته با «بی‌ثنیان‌ها»، دست خود را برای مجازات خائنان و جاسوسان خارجی

که ممکن بود از آن‌ها سوءاستفاده کنند، باز بگذارد. در این حال، «گذشت‌طلبان» بورژوازی جدید را در مقابل تهدید قدرت سیاسی و عدالت جنگی قرار می‌دهد.

در این میان، درگیری بین هبرتیست‌ها و دانتونیست‌ها ادامه دارد که گردهم‌آبی شام‌گاهی در انجمن ژاکوبین‌ها شاهد صحنه‌هایی از مباحثات و درگیری‌های آن‌هاست که در این‌جا، فرصت ورود به جزئیات آن‌ها نیست؛ در این میان، حادثه‌ای رخ داد که ورود به جزئیات آن گرچه با طرح مختصر این شرح‌حال متناسب نیست، ولی برای نشان دادن جو حاکم بر انقلابیون آن دوران مفید است؛ انقلابیونی که جریان عملی در مقابل شرایطی قرارشان داده بود که مدام ناگزیر بودند از خود بپرسند که آیا آن‌چه می‌کنند، با اصولی که به‌خاطر آن‌ها به‌انقلاب پیوسته‌اند، مطابقت دارد یا نه؟

همان‌طور که گفته شد، کامی دهمولن، از لحاظ شخصی، یکی از نزدیک‌ترین افراد به‌روبسپیر بود و مردم فرانسه ابتدا اساساً با خواندن گزارش‌هایی که او از جلسات مجلس منتشر می‌کرد، با روبسپیر آشنا شدند. در این گزارش‌ها، شیفتگی او به‌روبسپیر قابل مشاهده است. ولی بعداً و با همین شیفتگی به‌دانتون نزدیک شد و به‌تدریج که اختلافات سیاسی و اخلاقی روبسپیر و دانتون آشکارتر و عمیق‌تر می‌شد، بین کامی و روبسپیر نیز فاصله می‌افتاد. دانتون در مدت کوتاهی که وزیر دادگستری بود، به کامی نیز در کنار خود، مقامی داد و به‌این ترتیب، به‌نوعی سرنوشت کامی را به‌سرنوشت خود پیوند داد. در این مرحله که دانتون و هواداران او خود را در خطر می‌دیدند و دانتون سرانجام تصمیم گرفت با تاکتیک حمله، به‌دفاع از خود بپردازد، کامی و نشریه او نقش اساسی پیدا کرد. روبسپیر که کامی را یکی از همان افراد «فروستی» می‌دانست که معتقد بود قاطعیت عدالت انقلابی نباید در وهله اول متوجه آن‌ها باشد، چندین بار سعی کرد او را به‌فاصله گرفتن از دانتون تشویق کند. ولی کامی تا آخرین لحظه، به‌دانتون وفادار ماند و در یک‌گاری با او به‌سوی گیوتین رفت.

در جریان بالا گرفتن حملات نشریه کامی به‌هبرتیست‌ها از یک‌سو و کمیته نجات ملی از سوی دیگر، مقالات نشریه لحن بسیار تند به‌خود می‌گرفت. کمیته نجات ملی و در نتیجه روبسپیر دستور سوزاندن یکی از شماره‌های این نشریه را قبل از پخش صادر کرد. کامی در واکنش به‌این کار، این گفته‌ی روسو را برای روبسپیر فرستاد: «سوزاندن پاسخ نیست». روبسپیر دستور سوزاندن را لغو کرد، ولی در اجرای کامل مفهوم

گفته روسو، خواستار خوانده شدن کامل نشریه در جلسات ژاکوبین‌ها و پاسخ‌گویی به آن شد. این کار تا وقتی کامی خواهان خاتمه دادن به آن شد ادامه یافت.

در همین جهت، در 17 پلوویوز، روبسپیر در گزارشی تحت عنوان «اصولی که باید در اداره‌ی امور داخلی راهنمای کمیته نجات ملی باشد»، عقاید خود را در این زمینه مطرح می‌کند: «نخستین رهنمود سیاست شما باید این باشد که مردم را با تدبیر و دشمنان مردم را با ترور اداره کنید. در جمهوری، هیچ شهروندی جز جمهوری خواهان وجود ندارد. سلطنت‌طلبان و توطئه‌گران، برای جمهوری جز بیگانه یا دقیق‌تر دشمن محسوب نمی‌شوند. یا باید دشمنان داخلی و خارجی جمهوری را خفه کرد یا همراه جمهوری نابود شد. حکومت انقلابی، استبداد آزادی است علیه خودکامگی. «تا کی خشم مستبدان، عدالت و عدالت مردم، بربریت یا طغیان نامیده خواهد شد؟ چقدر با ظالمان مهربانیم و با مظلومان بی‌گذشت؟ هیچ چیز از این طبیعی‌تر نیست: کسی که از جنایت نفرت ندارد، نمی‌تواند فضیلت را دوست داشته باشد. لذا باید یکی از این دو منکوب شود. بعضی‌ها فریاد می‌زنند، گذشت برای سلطنت‌طلب‌ها؛ رحمت به حال اردال! نه! رحمت به حال معصومان، رحمت به حال ضعفا، رحمت به حال تیرمروزان، رحمت به حال بشریت!»!

اگر تا این‌جا، خطاب این گزارش بیش‌تر به ارگان «گذشت‌طلب‌ها»، نشریه کامی، است؛ از این‌جا به بعد گویی قضاوت آیندگان در مورد ترور را در نظر دارد. بخشی از تفسیری را که ژان مَسَن در این مورد نوشته، عیناً ترجمه می‌کنیم:

«در این‌جا، روبسپیر فقط به‌ویو کوردولیه [نشریه کامی] جواب نمی‌دهد، او از پیش، به‌همه‌ی کسانی پاسخ می‌دهد که گمان می‌کنند با اشاره به خون‌هایی که انقلاب ریخته است، آن را بی‌حیثیت می‌کنند. از قضا این‌ها همان کسانی هستند که با بی‌شرمی ترورهای سفید را ندیده می‌گیرند: همان کسانی که مدام «گشتار سپتامبر» را یادآوری می‌کنند بدون آن‌که هرگز از قتل صدها سرباز بی‌سلاحی یادی کنند که در اوت 1790 در نانسی، به‌دست مارکی دو بونیه (Marquis de Bouillé) و با کف زدن لافایت انجام شد؛ نه از صدها پارسی‌ای که در هفده ژوئیه 1791 در میدان مارس توسط لافایت و بایی (Bailly) به‌گلوله بسته شدند؛ نه از 545 غیرنظامی، مرد، زن و بچه، که تنها در قصبه‌ی شوکول، توسط وانداه‌ای‌ها در همان روز اول شورش‌شان، در مارس 1793، به‌قتل رسیدند. همان کسانی که در مقابل حدود 17/000 نفری که در طول انقلاب، در سراسر

فرانسه، عمدتاً در مناطق نظامی غرب و جنوب غربی، با حکم قانونی اعدام شدند، هراس خود را نشان می‌دهند ولی هرگز به فکر برآوردی از قربانیان سرکوب کارگران در ژوئن 1848 و کمون پاریس در 1871 در پاریس نمی‌افتند».

سرانجام، روبسپیر این سؤال که «چه چیزی استبداد آزادی» را از سایر اشکال آزادی متمایز می‌کند، این‌طور پاسخ می‌دهد: «گفته‌اند که ترور ابزار حکومت استبدادی است. آیا حکومت شما به استبداد شباهت دارد؟ بله، همان‌طور که شمشیری که در دست قهرمانان آزادی برق می‌زند، به شمشیری که اقمار خودکامگان به آن مسلح‌اند شباهت دارد. اگر مستبد می‌تواند بر رعایای خرفت خود با ترور حکومت کند و به‌عنوان مستبد حق دارد دشمنان آزادی را با ترور مهار کند، پس شما هم به‌عنوان بنیان‌گذاران جمهوری حق دارید. آیا زور فقط برای حفاظت از جنایت است، نه برای زدن سر مغروری که آماج صاعقه [جنبش مردم] قرار گرفته است»؟

همچنین می‌گوید: «مجازات سرکوب‌گران بشریت رحمت است، عفو آن‌ها بربریت است».

برای جلوگیری از تجاوز به مردم، تحت عنوان «شرایط انقلابی»، حساسیت زیادی نشان می‌دهد: «نابودباد فرومایه‌ای که جرأت کند با سوءاستفاده از نام مقدس آزادی و با سلاح‌های سهمگینی که در دستش گذاشته، عزا و مرگ در دل وطن‌پرستان بنشانند! مباد در سراسر جمهوری، حتی یک انسان بافضیلت که تحت تعقیب دشمنان آزادی باشد. تکلیف حکومت این است که با دلسوزی، در جست‌وجوی او باشد و با شدت انتقام او را بگیرد».

در عمل هم اسنادی وجود دارد که در مدتی که روبسپیر مسئولیت امور اجرایی را داشته، بارها برای جلوگیری از افراط‌کاری‌هایی که به‌نام انقلاب صورت می‌گرفت و مجازات متعديان به‌حقوق مردم، اقدام کرده است.

وقتی ترور به‌این صورت ابزار تلقی شود، قضاوت در مورد خوب یا بد، سرخ یا سفید بودن آن، در این سطح صرفاً جنبه شکلی و سترون دارد و فقط به‌کار مفتریان می‌آید. لذا برای تشخیص تمایز آن‌ها، باید دید چه معیاری در نظر گرفته می‌شود. معیار روبسپیر اخلاقی است:

«ترور (انقلابی) از آن‌جاکه عدالت است، اساساً در اصلی که قوام و ماهیت دموکراسی است، یعنی فضیلت، دخالت دارد. ترور، نه یک اصل خاص، بلکه نتیجه‌ی اصل عام دموکراسی است که بر حادثترین نیازهای

وطن اعمال می‌شود. قوام حکومت مردمی در حال انقلاب، در عین حال هم فضیلت است، هم ترور: ترور بدون فضیلت مرگبار است و فضیلت بی‌ترور، ناتوان».

این گزارش در شرایطی نوشته شد که مخالفت علنی با انقلاب و هواداری مستقیم مثلاً از سلطنت تقریباً غیرممکن شده بود و بسیاری از نیروها و اشخاص وابسته به رژیم سابق که یا از بد حادثه یا برای بازگرداندن امور به وضعیت سابق و یا لاقلاً محدود کردن خسارات [به] طبقه‌ی خود، به صحنه انقلاب آمده بودند و عده‌ای دیگر که سکوت اختیار کرده و منتظر گذشت زمان بودند، به روش‌هایی متوسل می‌شدند که در وهله‌ی اول، مردم را در مورد ماهیت خود دچار اشتباه می‌کردند.

رویسپیر با مسئولیت‌های اجرایی و امنیتی‌ای که در چند ماه اخیر، مستقیماً به عهده گرفته بود، ظاهراً اطلاعاتی در مورد نیروها و اشخاصی در دست داشت که حتی به عنوان هوادار مونتانی در صحنه حاضر بودند و اکثراً در سخن گفتن آتشین و ارائه‌ی پیشنهادهای اقدامات رادیکال با هم مسابقه می‌دادند، ولی در عمل، همان هدف‌هایی را دنبال می‌کردند که در دوره قبلی، کسانی مانند میرابو، لافایت یا دوک اورلئان صراحتاً اعلام و تعقیب می‌کردند.

در این گزارش، آثار این تجربه دردناک کاملاً مشهود است. در همان روز، از کسانی صحبت می‌کند که «انقلاب را به صورت یک حرفه و جمهوری را به صورت یک طعمه در بر گرفته‌اند».

چند هفته بعد، پس از ملاقات با دانتون، که در تسلیم مرگ همسرش از دوستی تا پای مرگ با او سخن گفته بود، در کمال نومیدی در دفترش یادداشت می‌کند: «کلمه فضیلت دانتون را به خنده می‌انداخت؛ به شوخی می‌گفت که هیچ فضیلتی پابرجاتر از آنچه او هر شب با زنش صورت می‌دهد، وجود ندارد. چگونه آدمی که با هرگونه مفهومی از اخلاق بیگانه است می‌تواند مدافع آزادی باشد؟ وقتی روش افترازی رولان (Roland) و بریسیویی‌ها را که در تمام اسناد دولتی منعکس بود، به دانتون نشان دادم، گفت برای من چه اهمیتی دارد! افکار عمومی مثل یک هرجایی و نظر آیندگان [نیز] حرف احمقانه‌ای است».

در این گزارش، رویسپیر تصویری از جامعه‌ای که فکر می‌کند انقلاب فرانسه باید به آن منتهی شود ترسیم می‌کند؛ جامعه‌ای که در آن از جمله «اخلاق جای خودپرستی، پاکی به جای شرافت، اصول به جای رویه، تکلیف به جای خیرخواهی، سلطه‌ی خرد به جای دنباله‌روی از مُد، تحقیر رذالت به جای تحقیر فلاکت، غرور به جای گستاخی، سعه‌ی صدر به جای

دنانت، عشق به افتخار به جای عشق به پول، آدم‌های خوب به جای جمع جور دوستان، شایستگی به جای دسیسه و... بنشینند».

این آرزوهای روبسیپر را تا حدی جو آن زمان تأیید می‌کرد. روز قبل، همین کنوانسیون برده‌داری را لغو کرده بود.

در حالی که پاریس از نو دستخوش ناآرامی‌های اجتماعی می‌شد، روبسیپر به دلیل بیماری، مدت یک ماه تقریباً از صحنه خارج شد. در نیمه اول پلوویوز، ناآرامی‌های اجتماعی به همان دلایلی که از دو سال پیش، هرازگاهی دیده می‌شد، پدید آمد و گسترش یافت. صرف وجود این ناآرامی‌ها دلیل آن بود که اقدامات قبلی برای تنظیم توزیع و قیمت‌گذاری ارزاق عمومی به منظور حل ریشه‌ای مشکلات معیشتی مردم کافی نبوده است. ولی این بار، برخلاف جنبش «خشمگینان» که رهبری جنبش بیش‌تر تحت تأثیر کسانی بود که پیش از هر چیز به فکر توده‌های تهی‌دست بودند، از همان آغاز به دست کسانی مانند هیر افتاد که در عین برخورداری از اعتمادی که در مرحله‌ی قبل در نزد مردم کسب کرده بود، همراه با پاره‌ای دیگر از کسانی که در انجمن کوردولیه گردآمده بودند، ضمن دفاع از خواست‌های محرومان جامعه در زمینه سیاست کلی، هدف‌های ویژه خود را نیز تعقیب می‌کردند. آن‌ها صراحتاً روبسیپر و همکاران نزدیکش را مورد حمله قرار دادند.

البته برخورد روبسیپر با ژاک رو از رهبران «خشمگینان» و اصرار او در اخراج وی از انجمن کوردولیه و زدن اتهاماتی از طرف شخص روبسیپر به او (اتهاماتی که هرگز حتی تا امروز سندی برای اثبات آن‌ها یافت نشده) و نهایتاً به دست‌گیری ژاک رو و خودکشی او در زندان منجر شد، این زمینه را فراهم می‌کرد. از سوی دیگر، مصوبه‌هایی که به پیش‌نهاد روبسیپر برای بهبود وضع قشرهای تهی‌دست از کنوانسیون گذشت، در آن شرایط، هم ناکافی بودند و هم به دلایلی که خود او بهتر از هرکسی در دستگاه اجرایی می‌دانست، اراده‌ای برای اجرای همین اقدامات نیم‌بند هم وجود نداشت. ترور روبسیپری گرچه در محاسبات خود، نیروی انقلابی توده‌های مردم را به خوبی به حساب می‌آورد، ولی هرگز به طور جدی در خدمت منافع آن‌ها قرار نگرفت. البته این امر دلایل تاریخی و اجتماعی خود را دارد که تحلیل جدی آن‌ها در حوصله‌ی این شرح حال کوتاه نیست.

اگر در این مقطع، رادیکال‌ترین قشرهای مردم، که امروز بی‌تردید می‌توان گفت روبسیپر یکی از صمیمی‌ترین دوستان آن‌ها بود، از هیر و دیگران دنباله‌روی می‌کردند و آن‌ها هم بدون بیم از این توده‌ها، روبسیپر

را آماج حمله‌ی خود قرار می‌دادند و اگر در 9 ترمیدور دشمنان روبسپیر، که تاریخ نشان داد درحقیقت دشمنان انقلاب بوده‌اند و خصومت‌شان با روبسپیر هم از همین ناشی می‌شد، فرصت را برای امحاء او مناسب دیدند، احیاناً یکی از مهم‌ترین دلایل آن‌ها همین بوده است که این توده‌ها از او ناامید شده بودند و برای نقشه‌ی ضدانقلابی آن‌ها مانعی جدی ایجاد نمی‌کردند.

در غیاب روبسپیر، سن‌ژوست ابتکار عمل را در دست گرفت. چون گفتار و کردار او در این دوره یا بعداً صراحتاً از سوی روبسپیر تأیید شده و یا مخالفتی با آن‌ها صورت نگرفته، بیش‌تر مورخان به‌حق روبسپیر را هم در کم و کیف آن‌ها سهیم می‌دانند.

در سوم وانتوز، کمیته نجات ملی جدول کامل قیمت‌ها و در نهم همین ماه، لایحه‌ی جدید ضداحتکار را به‌کنوانسیون ارائه داد. روز قبل از آن، سن‌ژوست گزارشی را درباره افراد «مشکوک» درمقابل کنوانسیون خواند که درواقع، دنباله‌ی گزارش هفده پلوویوز روبسپیر تلقی می‌شود.

در آغاز این گزارش و برای نشان دادن لزوم قاطعیت، می‌گوید: «آنچه جمهوری را بنیان می‌گذارد طرد کامل چیزی است که با آن مغایرت دارد. جبر شرایط شاید ما را به‌جایی کشانده که فکرش را نکرده بودیم. وسایل رفاه به‌وفور در دست تعداد بسیار زیادی از دشمنان انقلاب قرار دارد و نیاز، مردمی را که کار می‌کنند، به‌وابستگی به‌دشمنان‌شان ناگزیر کرده است.»

آن‌گاه، جمله‌ای برزبان می‌آورد که در تاریخ، به‌نام او باقی مانده است: «کسانی که انقلاب نیمه‌کاره می‌کنند، کاری جز کندن گوری برای خودشان انجام نمی‌دهند. انقلاب ما را وادار به‌قبول این اصل می‌کند که: کسی که دشمنی‌اش را با وطنش نشان داده، نمی‌تواند در آن، مالک چیزی باشد. تیرمروزان قدرت‌های روی زمین هستند و حق دارند با حکومت‌هایی که آن‌ها را نادیده می‌گیرند، از موضع قدرت سخن بگویند.»

نتیجه عملی این گفته‌ها قوانین معروف وانتوز است که کمیسیون‌های مردمی را مأمور رسیدگی به‌وضع افراد مشکوک می‌کند. این افراد به‌سه دسته تقسیم می‌شوند: آن‌ها که آزاد می‌شوند، آن‌ها که نفی بلد می‌شوند و آن‌ها که به‌دادگاه تحویل داده می‌شوند. اموال دو دسته اخیر به‌نفع تهی‌دستان مصادره می‌شود که کمون‌ها مأمور تهیه فهرست نام آن‌ها می‌شوند.

این قوانین در عمل، با ابهامات زیادی روبرو شد. گرچه تحقیقات محققان نشان می‌دهد که تعداد کل «مشکوکان» فقط به 90/000 نفر منحصر می‌شد، ولی باید دانست که اکثر آن‌ها جزو ثروتمندان بودند، اما

ابهام اصلی تعیین معیاری برای تشخیص تهی‌دستان بود. در درجه دوم، این مسأله پیش می‌آمد که آیا این اموال باید عیناً میان تهی‌دستان تقسیم شود یا به‌فروش برسد و پول حاصله تقسیم گردد. در صورت اخیر، هویدا بود که نفع این قانون پیش از هرکس نصیب بورژواهایی می‌شد که این اموال را خریداری می‌کردند. این ابهام در مورد املاک، باتوجه به وحشت حتی پاره‌ای از رادیکال‌ترین انقلابیون آن دوره از تقسیم اراضی، پیچیدگی بیش‌تری پیدا می‌کرد.

این قوانین گرچه هرگز به‌مرحله جدی اجرا نرسیدند، ولی در کوتاهمدت، می‌توانستند باعث آرامش مردم شوند. اما این امر مانع از آن نمی‌شد که رهبران کوردولیه از پیگیری فعالیت‌های خود دلسرد شوند. برعکس، این اقدامات آن‌ها را تشجیع کرد و وقتی در 14 وانتوز، اعلام قیام کردند، گمان داشتند که کمون و ژاکوبن‌ها هم از آن‌ها تبعیت خواهند کرد. ولی کمون از قیام فاصله گرفت و عملاً قیام به‌جایی نرسید و وقتی مراسم آشتی‌کنان بین سران کوردولیه و کمون صورت گرفت، میان هواداران قیام اختلاف افتاد و هواداران ادامه قیام منزوی شدند.

در 22 نیووز، روبسپیر که هنوز آثار بیماریش کاملاً زایل نشده بود، به‌صحنه‌ی فعالیت بازگشت تا از سن‌ژوست که به‌اتهام توطئه و ارتباط با بیگانگان، خواهان محاکمه هیر و پاره‌ای دیگر از سران کوردولیه شده بود، حمایت کند. در شب 23-24 همگی آن‌ها دستگیر شدند تا روز چهارم ژرمینال، همراه چند نفر دیگر، به‌گیوتین سپرده شوند.

اعدام این‌ها درست یا نادرست. که از اعتماد «بی‌تنبان‌ها» برخوردار بودند و محاکمات‌شان هم چیزی آشکار نمی‌کرد که به‌مردم نشان دهد که در خدمت سیاست کشورهای خارجی بوده‌اند، فاصله‌ی بین روبسپیر و مردم را زیادتز کرد. واقعیت این است که بر اثر موضع‌گیری‌ها در قبال جنبش‌های اجتماعی در دو سال اخیر، روبسپیر نشان داده بود که به‌رغم اذعان نقش مردم در انقلاب و ستایش از آن‌ها در نطق‌هایش، هر بار که آن‌ها خواست‌های ویژه‌ی خود را مطرح کرده‌اند، با آماج گرفتن رهبران‌شان، راه را برای سرکوب این جنبش‌ها هموار کرده بود. بائف و یارانش گرچه پس از مشاهده‌ی آثار ترمیدور، به‌تجلیل از روبسپیر پرداختند، ولی در این مقطع، با او مخالفت می‌کردند و وی را «دیکتاتور» می‌دانستند.

ژان مسن در مورد رابطه روبسپیر با این‌گونه جنبش‌های مردمی بی‌مورد نمی‌بیند که وضعیت او را با توماس مونزر، یکی از رهبران جنبش‌های دهقانی قرن شانزدهم آلمان، مقایسه کند که انگلس در تحلیل

موضوع‌گیری‌های او در کتاب جنگ دهقانی گفته است: «بدترین اتفاقی که می‌تواند برای سرکرده‌ی یک حزب رادیکال پیش آید، این است که مجبور شود قدرت را در دورانی در دست گیرد که جنبش برای سلطه‌ی طبقه‌ای که وی نماینده آن است و اعمال اقداماتی که لازمه سلطه‌ی این طبقه است، هنوز فرانسیده باشد».

در هر صورت، پس از اعدام سران کوردولیه، روبسپیر که صراحتاً تصمیم از بین بردن «همه‌ی دارودسته‌ها» را اعلام می‌کرد، مانعی برای تعقیب دانتون‌نویست‌ها و جریان گذشت‌طلبان نمی‌دید؛ به‌ویژه این‌که در این‌جا دلایلی هم برفساد شخصی و روابط پنهانی با بیگانگان در دست بود. در شب 9-10 ژرمینال، دانتون، کامی دهمولن، دلاکروا (Delacroix) و فیلیپو (Philippeaux) دست‌گیر شدند. وقتی روز یازدهم گروهی از هواداران‌شان خواستار آن شدند که آن‌ها در کنوانسیون حاضر شوند و از خود دفاع کنند، روبسپیر در نطق نسبتاً مفصلی، اساساً با این استدلال که نباید میان آن‌ها و سایر شهروندان تفاوت قایل شد، با این کار مخالفت کرد. دانتون و دیگران پس از محاکمه نسبتاً کوتاهی در 16 ژرمینال، اعدام شدند.

ظاهراً پیروزی کمیته کامل است. کنوانسیون دچار هراس شده است و جز تصویب آنچه کمیته می‌خواهد، کاری انجام نمی‌دهد. مطبوعات کاملاً تحت کنترل قرار گرفته‌اند. با اعدام سران کوردولیه، این انجمن تقریباً از بین رفته است و ژاکوبین‌ها هم کاملاً تحت اختیار روبسپیر قرار گرفته‌اند، ارتش انقلابی منحل شده است. دادگاه‌های انقلابی شهرستان‌ها به‌نفع دادگاه انقلابی پاریس که کاملاً تحت کنترل کمیته است، منحل شده‌اند و غیره... خلاصه، می‌بینیم که پس از چهار سال جوشش‌های مردمی که به‌تحوالاتی نظیر برقراری جمهوری به‌جای سلطنت و لغو امتیازات طبقاتی منجر شد و در هر مرحله رهبران انقلاب، و از همه بیشتر و پی‌گیرتر روبسپیر، مردم را برای انجام این امور خطیر به‌میدان فراخواندند و به‌شهادت همین رهبران و به‌ویژه روبسپیر، مردم این‌تارگرانه به‌صحنه آمدند، اکنون اگر انقلاب می‌خواست کوچکترین قدم دیگری به‌جلو بردارد، می‌بایست به‌وضعیت و خواست‌های همین مردم بپردازد، آن‌ها کاملاً بی‌سازمان و درمقابل قدرت دولتی، کاملاً خلع سلاح و ناتوان بودند. سرنوشت آن‌ها اکنون دیگر نه به‌دست خودشان، بلکه به‌دست کسانی بود که به‌کمک آن‌ها دیگران را، که البته اکثریت غالب‌شان از دوستان مردم نبودند، از میدان بیرون کردند و خود اکنون اهرم‌های قدرت را در دست داشتند. با از بین رفتن «دارودسته‌ها»، اختلافات درون کمیته نجات ملی که

از پیش هم آشکار شده بود، بیش‌تر به‌چشم می‌خورد. کمیته حالا دیگر به‌روسی‌پرست‌ها و دیگران تقسیم می‌شد. اگر تا این زمان، وجود روسپی‌بر برای دفاع از کمیته در مقابل کسانی که با تکیه به‌جنبش و انقلاب به‌آن حمله‌ور می‌شدند، لازم بود، حالا خود او نشانه‌ی بقای جنبش در درون کمیته بود.

ژان مسن به‌درستی می‌گوید که: «این نه در ترمیدور، بلکه در اواخر وانتوز و اوایل ژرمینال بود که مردم و حضور توده‌ای و پُرشور آن‌ها، از صحنه پراتیک سیاسی حذف شدند».

در 18 فلوریال، پس از یک ماه سکوت، روسپی‌بر گزارشی مفصل، باعنوان «اصول سیاسی‌ای که باید در اداره‌ی امور داخلی راهنمای کنوانسیون باشد» قرائت کرد. درواقع، این گزارش که با تذکر پاره‌ای پیش‌روی‌های ارتش فرانسه شروع می‌شد، تلاشی بلندپروازانه از جانب او برای به‌پا کردن یک مذهب دولتی بود. پس از آن‌که پلیس اداری متمرکزی طرح‌ریزی شد، این مورد، پلیسی معنوی نیز در اختیار آن می‌گذاشت.

همان‌طور که پیش‌تر دیدیم، روسپی‌بر به‌نوعی خدا اعتقاد داشت که او را «هستی متعال» می‌نامید. ظاهراً اراده‌ی این خدا بدون واسطه‌ای انسانی در جهان جاری بود. این طرز فکر در هیچ‌یک از مذاهب موجود سابقه نداشت و بیش‌تر اعتقادی فلسفی بود تا مذهبی به‌صورت نهادینه آن. در عمل هم او همواره با دفاع از آزادی مذهب به‌طور ضمنی، این اصل را پذیرفته بود که چون معیاری عینی و ملموس در کار نیست، هیچ دلیلی در دست نیست که دسته‌ای مذهب خود را به‌دیگران تحمیل کنند. ولی در این گزارش، «هستی متعال» با شکل و محتوای مذهبی دولتی متجلی می‌شود: «تنها مبنای جامعه مدنی اخلاق است. همه انجمن‌هایی که با ما می‌جنگند، بر جنایت استوارند... بی‌اخلاقی مبنای استبداد است؛ همان‌طور که پایه جمهوری فضیلت است. به‌این دلیل است که تمام دسته‌هایی که در جریان انقلاب علیه آزادی برخاستند، ساخته‌ی فرومایگانی خدانشناس، ریاکار و بی‌اخلاق بودند: لافایت، دوموریه (Dumouriez)، بریسو و دانتون».

دیگر از جنگ «بورژواها علیه بی‌تنبان‌ها» ی سال پیش خبری نیست. تحلیل طبقاتی جای خود را به‌تحلیل اخلاقی می‌دهد. این اخلاق هم از زمین جامعه نمی‌روید، بلکه لابه‌های روسپی‌بر به‌درگاه خدا و عذرخواهی از او به‌خاطر خطای ملحدان نشان می‌دهد که این اخلاق از او نشأت می‌گیرد.

«چه‌کسی به‌تو مأموریت داده است که به‌مردم اعلام کنی که خدا وجود ندارد؟ تویی که برای این طرز فکر بی‌حاصل چنین حرارتی به‌خرج می‌دهی، ولی هرگز برای وطنت این حرارت را نشان نداده‌ای؟»

پُرسش بعدی روبسپیر نشان می‌دهد که به‌هیچ‌وجه نمی‌خواهد وجود خدا را از لحاظ عقلی و عینی ثابت کند:

«آیا فکر عدم به‌انسان، احساس خالص‌تر و والاتری از اندیشه جاودانگی می‌بخشد؟ موجب احترام بیش‌تری برای هم‌نوعش و برای خودش می‌شود؟ اگر وجود خدا و جاودانگی روح صرفاً خیالات بودند، باز هم زیباترین مخلوقات ذهن انسان به‌شمار می‌رفتند».

جنبه‌ی عملی مذهب برای حکومت نیز از نظر او پنهان نیست: «... از نظر قانون‌گذار، هرآنچه برای همگان مفید و در عمل خوب است، حقیقت دارد. مفهوم هستی متعال و جاودانگی روح یادآوری مستمر عدالت است و در نتیجه، اجتماعی و جمهوری است».

ولی در عین حال، از مذاهب موجود فاصله می‌گیرد و خواهان ادغام آن‌ها در این آیین جدید می‌شود:

«فناتیک‌ها! هیچ انتظاری از ما نداشته باشید. فراخواندن انسان‌ها به‌آیین پاک هستی متعال، وارد کردن ضربه کاشنده به‌فناتیسیم است. بدون اجبار و بدون پی‌گرد، همه‌ی فرقه‌ها باید در این آیین جهانی مستحیل شوند».

همچنین با دستگاه کلیسا فاصله می‌گیرد:

«کشیشان جاه‌طلب! انتظار نداشته باشید که ما باز امپراتوری شما را برپا کنیم. چنین کاری حتی فوق قدرت ما است؛ شما خودتان را کشته‌اید و دیگر نه به‌حیات معنوی برمی‌گردید، نه به‌حیات جسمانی... وانگهی، بین کشیش‌ها و خدا چه نسبتی هست؟ کشیش‌ها با اخلاق همان رابطه‌ای را دارند که شارلاتان‌ها با علم طب... چقدر خدای طبیعت با خدای کشیش‌ها فرق دارد! من هیچ‌چیز را این‌قدر شبیه خداناشناسی نمی‌بینم که مذهبی که این‌ها ساخته و پرداخته‌اند. کشیش حقیقی هستی متعال، طبیعت، عبادت‌گاه آن، کائنات، آیین آن، فضیلت و جشن‌های آن شادمانی ملت‌های بزرگی است که در مقابل چشم‌های او گردهم آمده‌اند تا عُلقه‌های لطیف برادری جهانی را تحکیم بخشند و احترام قلب‌های پاک و حساس را به‌وی تقدیم کنند».

و در پایان، هنگام فراخوان مبارزه با «بدها»، دیگر مثل ژوئیه 1793، صحبتی از مقابله بی‌تنبان‌ها با بورژواها، در میان نیست:

دشمنان جمهوری همه آدم‌های فاسد هستند. وطن‌پرست چیزی جز آدمی درست‌کار و با علو طبع، به‌معنای اخص کلمه، نیست».

همراه این گزارش، لایحه نسبتاً مفصلی برای برقراری آیین هستی متعال به‌کنوانسیون تسلیم کرد که مورد تصویب قرار گرفت.

در ماده اول این مصوبه آمده است: «مردم فرانسه وجود هستی متعال و جاودانگی روح را تأیید می‌کنند».

در مواد بعدی، با دقت، اصول اعتقادی و جشن‌ها و مناسک آن تشریح شده است که بیش‌تر با هدف‌های ضداستبدادی و ضدامتیازی و روزهای مهم انقلاب تطبیق می‌کند. در عین حال، این قانون آزادی مذهب را هنوز معتبر می‌داند.

در ماده آخر، تاریخ بیستم پریال آینده به عنوان اولین جشن این آیین تعیین می‌شود و داوید، نقاش معروف، مأمور تهیه برنامه این جشن، آذین‌بندی پاریس و ارائه آن به کنوانسیون می‌شود.

این جشن انعکاسی وسیع، ولی زودگذر، در میان مردم داشت. ژان مسن در مورد این «مذهب مدنی» روبسپیر تحلیل زیر را ارائه می‌کند که در عین حال، سردرگمی مورخان شرح حال او را هم توضیح می‌دهد:

« برای بی‌تنبان‌های رانده شده از حیات سیاسی که از لحاظ اقتصادی توسط همین رژیم دولت‌مدار مورد تبعیض قرار گرفته و از لحاظ اجتماعی در اثر قانون نارسا و کشدار ماه وانتووز در مضیقه قرار داشتند، روبسپیر جز رها کردن مبارزه‌ی طبقاتی و در ازای آن، توسل به خدا، روح و فضیلت چیزی عرضه نمی‌کرد. عاقبت چنین اقدامی را می‌شد به یقین پیش‌بینی کرد. با وجود این، نباید فراموش کرد که اثر گزارش او در قشرهای وسیعی از مردم زیاد بود (هرچند نه عمیق و نه دیرپا). بسیاری از معاصران احساس می‌کردند که انقلاب دارد به اوج خود می‌رسد».

«خود روبسپیر هم احیاناً همین احساس را داشت. او که در 16 پریال، با 485 رأی، به اتفاق آرا به ریاست کنوانسیون برگزیده شد، شخصاً ریاست یا بهتر است گفته شود پیش‌نمازی جشن هستی متعال را به عهده داشت. در این روز (ماه ژوئن 1794) او به‌طور غریبی در اوج آرزوهای خود قرار داشت. به بیان دقیق‌تر، در اوج آرزوهای سال 1789، نه 1793. هرچه را که ممکن بود در رؤیای رئیس مونتانیارد کمیته نجات ملی انجام دهد، صورت نگرفت، ولی همه آن چیزهایی که می‌توانست در رؤیای نماینده‌ی گم‌نام مجلس مؤسسان سال 1789 باشد، تحقق یافت. همه کسانی که به او مشکوک‌اند که کاملاً حساب شده رفتار کرده است و فقط به فکر قدرت شخصی خود بوده، این را در نظر نمی‌گرفته‌اند که رؤیای اولیه (و نهایتاً غایی) او تا چه حد ساده و کوچک بوده است: رؤیای پسر ژان ژاک برای تجلیل از طبیعت در میان مردمی سرانجام آزاد».

«قدرت و موقعیت مردی نیرومند که در این مقطع پیدا کرده، او را

آماج مستقیم حملات نیروهای کاملاً متضاد قرار داده بود. روزنامه‌های انگلیس دیگر به جای ارتش فرانسه، از «ارتش روبسپیر» یاد می‌کردند. در درون کمیته امنیت ملی و حتی در کمیته نجات ملی، افرادی صراحتاً او را با «سزار» و «پریکلس» مقایسه می‌کردند.

در سوم و پنجم پریال، در عرض دو روز، دو سوء قصد علیه جان روبسپیر ناکام ماند. در شامگاه ششم پریال، در حالی که خود بیش از هر کس می‌دانست که قدرتش در آن شرایط، بیش‌تر جنبه معنوی دارد تا آن‌که بر اهرم‌های اصلی قدرت متکی باشد و تقریباً مطمئن بود که جانش در خطر جدی است، در مقابل ژاکوبین‌ها، در این مورد، سخنانی بر زبان آورد که مفهوم آن‌ها تا آخرین سخنرانی‌اش در 8 ترمیدور، چندین بار تکرار شد:

«من که نه به‌ضرورت زندگی کردن، بلکه فقط به‌فضیلت و مشیت الهی باور دارم، در جایی قرار دارم که قاتلانم می‌خواستند مرا در آن قرار دهند؛ من خودم را از هر زمان دیگری از بدطینتی آدم‌ها مستقل احساس می‌کنم.... روح من از هر زمان دیگری برای افشاء کردن خائنان و برداشتن نقاب‌هایی که با آن‌ها می‌خواهند چهره‌ی خود را بیوشانند، آمادگی دارد. من حداقل برای آن‌ها وصیت‌نامه‌ای برجا خواهم گذاشت که خواندنش لرزه بر تن خودکامگان و همه هم‌دستان‌شان بیندازد».

در این شرایط خطرناک، حرکت او در میان خیل جمعیت در جشن هستی مطلق، نشانه آن بود که، همان‌طور که میرابو زمانی گفته بود، به‌حرف‌های خود باور دارد. ولی در همان روز، اگرچه سوء قصدی صورت نگرفت، از رفتار اطرافیان خود چیزهایی احساس کرد که وقتی به‌خانه برگشت به‌ساکنان خانه گفت که: «دیگر مدت زیادی نمانده که مرا می‌بینید».

درواقع، اگرچه سران ژیروند و کوردولیه و هوادران دانتون و هبر اعدام شده بودند، اما طرفداران عقاید آن‌ها و به‌ویژه جریان‌های اجتماعی‌ای که اینان نمایندگی آن‌ها را در صحنه‌ی سیاست برعهده داشتند، از بین نرفته بودند و همان‌طور که خود روبسپیر می‌گفت، در تمام دستگاه‌های دولتی و حتی در کمیته‌ها جا داشتند. از این مهم‌تر گروه نسبتاً وسیع نمایندگان کنوانسیون که در «دشت» یا «باطلاق» گردآمده بودند و بسیاری‌شان حتی گرایش‌های ضدانقلابی داشتند، ولی اکنون از روی مصلحت و یا ترس سکوت کرده بودند و هرچه را از آن‌ها می‌خواستند تصویب می‌کردند، منتظر فرصتی بودند تا جناح انقلاب و در رأس آن، روبسپیر را از میان بردارند. به‌خصوص که افراد باتجربه و پُرنفوذی مانند سی‌یهیس آن‌ها را برای ایفای چنین نقشی، در پنهان، تعلیم می‌دادند.

روبسیپر ظاهراً مصلحت نمی‌دید که پا روی دُم این سگ‌های خفته بگذارد و پاره‌ای از شرح‌حال‌نویسان وی گمان می‌کنند که روبسیپر در 8 ترمیدور، از دست خصومت یاران مونتانیارد خود، به‌اینان امید بسته بوده است و در میان آن‌ها دنبال «آدم‌های خوب» می‌گشته است.

گرچه روبسیپر شخصاً خود را به‌این تحرکات بی‌اعتنا نشان داد و تا آن‌جا پیش رفت که گفت: «من به‌اندازه کافی زندگی کرده‌ام»، ولی لحن تهدیدهایی که می‌کرد، نشان می‌داد که دیگر بر اعصاب خود مسلط نیست. او که در مراحل قبلی، مواظب بود در سخت‌ترین شرایط باخونسردی و مطابق اصول خود و در اکثر موارد با در نظر گرفتن احساسات توده‌ی مردمی که انقلاب کرده بودند، سخن بگوید؛ در این مرحله، با نشان دادن چهره‌ای بی‌گذشت و تهدیدهایی تکان‌دهنده علیه دشمنانی که حالا دیگر نام آن‌ها را هم نمی‌پُرد، به جو وحشتی که از او به‌وجود آمده بود، دامن می‌زد. چنان‌که بعداً کاملاً روشن شد سرسخت‌ترین مخالفان او از همین جو استفاده کردند و بی‌مزاحمت توده‌هایی که حالا دیگر در قدرت حاکم نماینده‌ای از خود نمی‌دیدند و تنها سودی که در دعوای آدم‌های در قدرت برای خود می‌دیدند این بود که یکنواختی زندگی فلاکت‌بار روزمره خود را با تماشای مراسم سرگرم‌کننده‌ی اعدام‌های روزمره تاحدی تسکین دهند، نقشه‌ی از بین بردن روبسیپر و برچیدن بساط انقلاب را بریزند.

روز بعد از این سخنرانی روبسیپر، یعنی هفتم پریال، بارر یکی از مهم‌ترین بازی‌گران عمده‌ی توطئه علیه روبسیپر، با استفاده از همین جو، پس از خواندن مطالبی از روزنامه‌های انگلیسی که در آن‌ها روبسیپر مرکز حملات بود و حتی از ارتش فرانسه به‌نام «ارتش روبسیپر» نام برده شده بود، طرحی را به‌تصویب کنوانسیون رساند که اگر به‌مرحله اجرا درمی‌آمد، لکه ننگ بزرگی بر دامن انقلاب فرانسه می‌نشانند. در این طرح، از جمله چنین آمده بود: «دیگر هیچ سرباز انگلیسی یا هانوفری به‌اسارت گرفته نخواهد شد».

می‌توان تصور کرد که اگر چنین تصمیمی در مجلس مؤسسان گرفته می‌شد، مردم و انجمن‌های مردمی و مطبوعات چه اعتراضاتی می‌کردند و همین روبسیپر، که امروز شاید در دل خوشحال است که این چنین با قاطعیت از او در برابر جسارت انگلیسی‌ها دفاع می‌شود، با چه حرارتی، با تکیه بر همان اصول «جاودانه» و «طبیعی»‌ای که با تکیه به آن‌ها، لغو اعدام و آزادی بی‌قید و شرط مطبوعات را خواستار شد، چگونه به‌این عمل بزدلانه و غیرانسانی کشتن اسیر اعتراض می‌کرد.

در همین زمینه، دو روز بعد از جشن هستی‌متعال، روز 22 پریال،

این بار کوتون، یکی از وفادارترین یاران روبسپیر، گزارشی از جانب کمیته نجات ملی به کنوانسیون ارائه داد که بر سرعت رسیدگی در دادگاه‌های انقلابی تأکید می‌کرد و تقریباً تمام ضمانت‌های یک رسیدگی دقیق و عادلانه از آن حذف شده بود. به این ترتیب، دیگر در دادرسی، دفاع وکیل از متهم و نیز تحقیق قبل از دادرسی وجود نداشت؛ و حتی استماع شهود، در صورت وجود دلایل مادی یا معنوی که هیأت منصفه آن‌ها را کافی بداند، لازم نمی‌بود.

پس از پایان سخنان کوتون، یکی از نمایندگان هوادار مارا تهدید کرد که اگر کنوانسیون بلافاصله مواد پیش‌نهادی او را تصویب نکند، مغز خودش را متلاشی خواهد کرد.

روبسپیر در تأیید این خواسته، پیش‌نهاد کرد که مذاکرات حتی اگر تا دیروقت شب هم طول بکشد، نمایندگان تا آن را تصویب نکرده‌اند، از جلسه خارج نشوند. همچنین تأکید کرد که تصویب به اتفاق آراء باشد. درخواستی که برآورده شد.

ولی در جلسه بعد، نمایندگان که با این قانون خود را از طرف کمون مورد تهدید می‌دیدند، ماده‌ای به آن افزودند که تعقیب نمایندگان را موکول به توافق کنوانسیون می‌کرد.

کوتون با حمایت روبسپیر، با این ماده مخالفت کرد و خواهان لغو آن شد؛ امری که در نهایت صورت گرفت. ولی اصرار در حذف این ماده، سوءظن نمایندگان کنوانسیون را نسبت به نیت طراحان قانون 22 پریال تأیید می‌کرد. به خصوص که این اواخر، روبسپیر بدون ذکر نام، گروهی از نمایندگان را مورد تهدید قرار می‌داد و همگی آن‌ها را در هراس از خود متحد می‌کرد.

در ضمن مذاکراتی که صورت گرفت، روبسپیر سخنانی بر زبان آورد که به روش‌تر کردن ارزیابی‌اش از توازن قوای سیاسی در آن مقطع، کمک زیادی کرد. مخصوصاً در برداشتی که از مونتانی که در کنوانسیون پایگاه اصلی او بود، ارائه داد، از جمله گفت:

«وقتی بریسو، ورنیو و سایر ارادل خود را در رأس بخشی از این مجلس محترم قرار دادند، نام مونتانی مقدس شد، زیرا بخشی از نمایندگان مردم را مشخص می‌کرد که علیه خطا مبارزه می‌کردند. ولی هنگامی که دسیسه‌ها افشاء شد، هنگامی که ارادل دست‌اندرکار آن‌ها به تیغ قانون سپرده شدند، هنگامی که درست‌کاری، عدالت و اخلاقیات در دستور روز قرار گرفت، هنگامی که هر عضو این مجلس می‌خواهد خود را وقف وطن کند، جز دو حزب در کنوانسیون نمی‌تواند وجود داشته باشد: خوب‌ها و بدها،

وطن پرست‌ها و ضدانقلابیون ریاکار».

این سخنان، که یکبارہ نمایندگان «باتلاق» را در عداد اعضای مونتانی می‌گذاشت، آن‌ها را خوش آمد و با حرارت برای روبسپیر کف زدند. ولی آیا آن‌ها آن روزهایی را که روبسپیر مردم را علیه هم‌طبقه‌ای‌ها و گاه رهبران‌شان بسیج می‌کرد، فراموش می‌کردند؟ رفتار آن‌ها در 9 ترمیدور و بعد از آن نشان داد که کینه‌ی طبقاتی‌شان که به‌طور قطعی پایگاه خود را برگزیده بود، بسیار هوشیارانه‌تر و مؤثرتر از کسانی عمل می‌کرد که یک دل این‌جا دارند و یک دل آن‌جا.

در 27 پرریال، کمیته امنیت ملی از آنچه توطئه‌ی «مادر خدا» می‌نامید، پرده برداشت که بلافاصله معلوم شد هدف اصلی آن پیرزن تهی‌دستی نیست که در اتاق محقر خود از ظهور مسیحی خبر می‌دهد که جهان را از عدل و داد پُر خواهد کرد. این زن که کاترین تیو نام داشت قبل از انقلاب 1789 هم از همین حرف‌ها زده بود و حتی گویا وقوع انقلاب، تسخیر باستیل و گردن زدن شاه را هم پیش‌گویی کرده بود و به‌همین دلیل هم کشیشی او را لو داده بود و مدتی در باستیل زندانی شده بود. از طرف هوادارانش «مادر خدا» نامیده می‌شد. ولی آنچه باعث شد این امر به‌صورت «توطئه» از طرف سخن‌گوی کمیته امنیت ملی کنوانسیون مطرح شود و کنوانسیون هم در همان جلسه تصمیم به‌تحویل پیرزن به‌دادگاه انقلابی و چاپ و ارسال گزارش این کمیته به‌سراسر کشور بگیرد، فهرستی بود که از پیروان او تنظیم شده بود و نام کسانی از نزدیکان روبسپیر درمیان آن‌ها بود و همچنین با نوعی مقایسه ضمنی با آیین هستی‌متعال آن را به‌سُخره می‌گرفت. همین سخن‌گو در 9 ترمیدور، در حمله به‌روبسپیر، نامه‌ای از کاترین به‌روبسپیر را در مقابل کنوانسیون خواند که در آن، او را «ناجی» خوانده بود. ولی آنچه مسلم است این‌که پیرزن بی‌سواد بوده است و اصل این نامه در هیچ‌یک از پرونده‌های آن دوره پیدا نشد.

از سوی دیگر اعلام جرم اختلاس از طرف روبسپیر علیه کمیته یکی از نواحی پاریس به‌رویارویی او با اعضای دیگری در درون کمیته نجات ملی انجامید و ظاهراً دیگران او را متهم به‌دیکتاتوری کردند. در این مورد، بیم آن می‌رفت که این تعقیب دنباله حملات روبسپیر به‌بقایای کوردولیه باشد. در همین زمان، توطئه قتل روبسپیر به‌دست یک اشراف‌زاده هم کشف شد. به‌هرصورت، پس از آن دیگر روبسپیر به‌این کمیته پا نگذاشت و در جلسات کنوانسیون شرکت نکرد.

این حوادث به‌خوبی نشان می‌دهد چگونه پس از آن‌که روبسپیر شخصاً

در بستن فضا و از بین بردن امکان اظهار وجود از توده بی‌تنبان‌ها فعالانه هم‌دستی کرد، اکنون در سه ارگان اصلی حکومت، با مخالفانی جدی روبروست.

او خود در 13 مسیدور، چنین درد دل می‌کند: «حالا دیگر بدون تردید متوجه شده‌ایم که هر وطن‌پرستی بخواهد انتقام آزادی را بگیرد و آن را استحکام بخشد، بی‌وقفه بر اثر افترا که او را در چشم مردم، آدمی خطرناک و مخوف جلوه می‌دهد، از کار خود بازداشته می‌شود. آنان خود را آن قدر نیرومند تصور می‌کنند که به‌دادگاه انقلابی و مصوبات کنوانسیون در مورد سازمان آن افترا ببندند. تا آنجا پیش می‌روند که حتی مشروعیت آن را مورد تردید قرار دهند. جرأت کرده‌اند در کنوانسیون شایع کنند که دادگاه انقلابی صرفاً برای بُریدن گلوی خود کنوانسیون سازمان یافته است. متأسفانه این فکر زیادی جاافتاده است. در لندن، [رابطه] مرا با ارتش فرانسه به‌عنوان دیکتاتور معرفی می‌کنند. همین افتراها در پاریس تکرار شده است؛ به‌خود می‌لرزیدید اگر می‌گفتم در کجا. در لندن، مرا به‌صورت قاتل آدم‌های شریف تصویر می‌کنند. در پاریس، می‌گویند دادگاه انقلابی را من تشکیل داده‌ام و این‌که این دادگاه برای بریدن گلوی وطن‌پرستان و اعضای کنوانسیون ملی تشکیل شده است. مرا به‌صورت خودکامه و سرکوب‌کننده نمایندگان ملت تصویر می‌کنند.»

سراسیمگی روبسیپیر که موجب تصویب قانون 22 پرریال باحمایت و حتی ابتکار آشکار خود وی شد، اکنون نتایج خود را به‌بار می‌آورد. درحالی‌که دیگر روبسیپیر روی دادگاه‌ها، کمیته‌ها و امنیت ملی تقریباً هیچ نفوذ و اساساً هیچ حضوری در آن‌ها نداشت، همه پی‌گردها و اعدام‌های روزافزون به‌حساب او گذاشته می‌شد و حتی لیست‌هایی از نام نمایندگان کنوانسیون مخفیانه دست به‌دست می‌گشت که شایع بود روبسیپیر قسم خورده است آن‌ها را به‌تیغه گیوتین بسپارد. در 21 مسیدور، در برابر ژاکوبین‌ها، کوشید به‌این‌گونه شایعات پاسخ دهد:

«همه‌ی ارادل از قانون 22 پرریال که آزادی و مردم فرانسه را نجات داد، سوءاستفاده کرده‌اند. آن‌ها تظاهر کرده‌اند که نمی‌دانند این عدالت متعالی است که کنوانسیون در دستور روز گذاشته است، یعنی تکلیف برداشتن نقاب از چهره ریاکاران، تسلی دادن تیره‌روزان و ستم‌دیدگان و نبرد با خودکامگان. آن‌ها این تکالیف عظیم را کنار گذاشته‌اند و از آن وسیله‌ای برای آشفته کردن و به‌بیراهه کشاندن وطن‌پرستان ساخته‌اند. اگر مأموران دولت این حساب‌ها را کرده بودند، آدم‌های زیادی برای مجازات کردن پیدا نمی‌کردند، زیرا مردم خوب‌اند و جا برای بدها از همه کمتر

است».

درمورد لیست‌های مخفی، ضمن هشدار، به‌منبع این‌گونه شایعات، به‌طور سربسته اشاره می‌کند:

«من همه اعضا را دعوت می‌کنم تا از القائات مسموم پاره‌ای اشخاص که برای خود بیمناک‌اند و می‌خواهند دیگران را هم در این بیم شریک کنند، برحذر باشند».

از 22 مسیدور تا 5 ترمیدور، با فراخواندن سن‌ژوست از جبهه، ظاهراً تلاش‌هایی برای آشتی اعضای کمیته نجات ملی صورت می‌گیرد. وقتی در پرتو وقایع 8 تا 10 ترمیدور، به‌این تلاش‌ها نگاه می‌شود، آن‌ها هم بخشی از نقشه مخالفان برای از بین بردن روبسپیر و هواداران او جلوه می‌کند. درحقیقت، با توجه به‌انفعال توده‌ی مردم، این‌ها می‌دیدند که تلاش برای دست‌گیری و اعدام روبسپیر و هوادارانش در کمیته‌ها و کنوانسیون ممکن است با مداخله نیروهای نظامی دلبسته به‌انقلاب خنثی شود. از این‌رو، کارنو (Carnot) تصمیم گرفته بود که بخشی از این نیروها را از پاریس دور کند؛ اما با مخالفت شدید روبسپیر و ژاکوبین‌ها روبرو شد. در نتیجه‌ی این مذاکرات، سن‌ژوست مأمور تهیه گزارشی به‌کنوانسیون می‌شود که شخصاً از طرف کلیه اعضای کمیته نجات ملی آن را ارائه کند، به‌این شرط که در آن، از «هستی متعال» صحبتی نکند. در ازای آن، سن‌ژوست با خواست کارنو دایر بر بیرون بردن نیروهای نظامی موافقت می‌کند. از برخورد منفعل روبسپیر با این مذاکرات پیداست که به‌آن‌ها خوش‌بین نبوده، ولی احیاناً بیم داشته است که مخالفت با آن‌ها ممکن است او را در جناح خودش هم منزوی کند. به‌هر حال، در جلسه‌ی کنوانسیون، طبق برنامه‌ای که کاملاً آشکار بود از پیش دقیقاً طرح‌ریزی شده، به‌سن‌ژوست به‌هیچ‌وجه امکان صحبت ندادند و این جوان 28 ساله در نخستین جمله، با چنان خشونت متوقف شد که تا پایان جلسه از بهت بیرون نیامد.

روبسپیر در 8 ترمیدور، درمقابل کنوانسیون، درحالی‌که تیغ‌هی گبوتین را در دو قدمی خود می‌دید، با شجاعت کامل از بیلان کار خود دفاع کرد و شام‌گاه همان روز، سخنرانی‌اش در کنوانسیون را درمیان احساسات پُرشور، برای ژاکوبین‌ها تکرار کرد.

در جلسه 9 ترمیدور، درمقابل حملات مخالفان، همه تلاش‌های روبسپیر برای پاسخ‌گویی، با هیاهوی هماهنگ شده‌ی انبوهی از نمایندگان خنثی شد.

سرانجام، پس از درخواست دو عضو گمنام کنوانسیون برای توقیف

روبسیپر، کنوانسیون این پیش‌نهاد را پذیرفت و فریاد آگوستین برادرش در صحن کنوانسیون طنین انداخت که می‌گفت: «من هم به‌اندازه برادرم مقصرم؛ در فضایلش شریک بودم و می‌خواهم در سرنوشتش نیز شریک باشم. من هم تقاضای قرار توقیف برای خودم دارم».

کنوانسیون علاوه‌بر روبسیپر، قرار بازداشت آگوستین، سن‌ژوست و کوتون را نیز صادر کرد و آن‌ها را روانه زندان نمود. کمون پاریس در تلاشی ناموفق برای قیام، از زندانی شدن آن‌ها جلوگیری کرد و آن‌ها را به‌شهرداری آورد.

وقتی نیروهای کنوانسیون، در ساعات اولیه بامداد روز 10 ترمیدور، برای دست‌گیری آن‌ها، وارد ساختمان شهرداری شدند، روبسیپر و آگوستین برای آن‌که زنده به‌دست آن‌ها نیفتند، اقدام به‌خودکشی کردند که هر دو ناموفق بودند و فقط به‌مجروح شدن آن‌ها منجر شد. از همان آغاز، درمورد روبسیپر این نظر هم مطرح شد که او را یکی از مأموران نظامی هدف قرار داده است. در میان مورخان دوستدار روبسیپر و مخالف او، برخی از این نظر اخیر پیروی کرده‌اند، ولی آن را به‌اشکال متفاوت توضیح می‌دهند. ژان مسن فرض تلاش برای خودکشی را با توضیحی که در این‌جا می‌آوریم درست می‌داند. تلاش هم‌زمان آگوستین و یکی دیگر از جمع آن‌ها که به‌مرگ وی منجر شد، بر اعتبار وجود جو خودکشی از بیم زنده به‌دست دشمن افتادن، تأکید می‌کند.

کنوانسیون به‌بهانه‌ی سرپیچی از دستور خویش دایر بر زندانی شدن آن‌ها را «خارج از قانون» اعلام کرد و بدون محاکمه، در عصر روز 10 ترمیدور، روبسیپر آخرین نفر از یک جمع بیست و یک نفری بود که به‌تیغه گیوتین سپرده شد.

به‌این‌ترتیب، دوران ترور سفید علیه کسانی آغاز شد که با گذشتن از جان خود، انقلابی را به‌پا کردند که در نهایت، به‌سلطه‌ی بورژوازی بر جامعه منجر شد.

بورژوازی فرانسه در 10 ترمیدور، با روبسیپر برای همیشه قطع رابطه کرد و تا همین امروز هم جز با احساسی آمیخته از کینه و ترس، از او یاد نمی‌کند. تروریست‌های سفید ترمیدور با مخفی نگاه داشتن محل دفن اعدام شدگان این روز، حتی از نسل‌های آینده، امیدوار بودند هرگونه خاطره‌ای از «فسادناپذیر» را از بین ببرند. ولی نیروی جدیدی که پا به‌میدان می‌گذاشت، بلافاصله خود را به‌عنوان میراث‌دار او اعلام کرد. بائف، پیش‌گام کمونیسم در فرانسه، که خود دو سال بعد قربانی همین ترور سفید شد، در تجدید نظری درمورد او نوشت:

«من امروز باخسن نیت اعتراف می‌کنم از این‌که در گذشته، هم حکومت انقلابی، هم روبسپیر و هم سن‌ژوست را سیاه می‌دیدم، پشیمانم. همه آن‌چه از زمانی‌که دیگر نه این اشخاص هستند نه آن حکومت‌ها، رخ داده، این ادعا را تأیید می‌کند. من به‌هیچ‌وجه موافق نیستم که آن‌ها جنایات بزرگی مرتکب شده‌اند و جمهوری‌خواهان زیادی را از بین برده‌اند. نه، آن‌قدرها! گمان می‌کنم. من وارد این بحث نمی‌شوم که آیا هیر و شومت بی‌گناه بودند یا نه. اگر هم این‌طور باشد، من باز روبسپیر را موجه می‌دانم. آدم‌های ولنگار و خیلی متوسط، جویای افتخار و به‌شدت از خودراضی ممکن است به‌نظر روبسپیر ما کسانی آمده باشند که می‌خواسته‌اند با او بر سر هدایت ارا به دولت درگیر شوند. آن‌وقت، او احتمالاً می‌دیده است که این رُقبای مضحک، حتی با نیت خوب، ممکن بوده همه‌چیز را متوقف و خراب کنند.»

«من گمان نمی‌کنم این‌که ما برای اثبات نظریه خود به‌مُردِریگ و اصول روبسپیر و سن‌ژوست استناد کنیم، کاری دور از سیاست و بی‌فایده باشد.»

سخنرانی علیه حق و تو برای شاه؛ چه مطلق، چه تعلیقی

منتشره در اواخر سپتامبر 1789، توسط خود رویسپیر،
زیرا اجازه نیافت آن را در مجلس بخواند.

آقایان!

هر انسانی، بر اثر طبیعت خود، استعداد آن را دارد که امور خویش را با اراده‌ی خود اداره کند؛ لذا، انسان‌هایی که در یک پیکره‌ی سیاسی، یعنی ملت، گرد آمده‌اند نیز همین حق را دارند. این استعداد خواست مشترک که از خواست‌های خاص یعنی قوه‌ی قانون‌گذاری- ترکیب یافته، برای کل جامعه-همچنان‌که در وجود فرد جدا از هم‌نوعانش- تفویض‌ناپذیر، حاکم و مستقل است. قوانین چیزی جز انعکاس این اراده‌ی مشترک نیستند. از آن‌جا که یک ملت بزرگ نمی‌تواند به‌صورت پیکری واحد قوه‌ی قانون‌گذاری را اعمال کند، و بعید است یک ملت کوچک هم قادر به انجام این کار باشد، اعمال آن را به‌نمایندگان خود، که از طرف وی وکالت دارند، می‌سپارد.

ولی در این صورت، بدیهی است که اراده‌ی نمایندگان آن‌ها باید به‌عنوان اراده‌ی ملت تلقی و محترم شمرده شود؛ اراده‌ای که بر اثر آن، باید لزوماً اقتداری مقدس و مافوق تمام اراده‌های خصوصی داشته باشد؛ زیرا

بدون آن، ملت که هیچ وسیله‌ی دیگری برای وضع قانون ندارد، از قوه‌ی مقننه و حاکمیت خود محروم می‌شود.

آن‌کس که می‌گوید یک نفر حق مخالفت با قانون را دارد، در حقیقت می‌خواهد بگوید که اراده‌ی یک نفر مافوق اراده‌ی همگان است و منظورش این است که ملت هیچ است و این یک نفر همه‌چیز. اگر این را هم به‌حرف خود بیفزاید که این حق به‌شخصی تعلق دارد که مسؤل قوه‌ی مجریه است، در حقیقت می‌گوید کسی که از طرف ملت برای اجرای اراده‌ی ملت منصوب شده، حق تعطیل و توقیف اراده‌ی ملت را دارد و در عرصه‌ی اخلاق و سیاست، غولی بی‌شاخ و دم آفریده است؛ این غول جز وتوی شاه چیز دیگری نیست.

بر اثر کدام تقدیر، این مسأله‌ی غریب اولین مسأله‌ای است که نمایندگان ملت فرانسه را، که فراخوانده شده‌اند تا آزادی را با پایه‌هایی تزلزل‌ناپذیر بنا کنند، به‌خود مشغول می‌کند! بر اثر کدام تقدیر، اولین ماده‌ی این قانون اساسی که [مردم] سراسر اروپا با این‌همه علاقه در انتظار آن هستند و به‌نظر می‌رسید که باید شاه‌کار روشن‌گری این قرن باشد، باید اعلان برتری شاهان بر ملت‌ها و نفی حقوق مقدس و خدشه‌ناپذیر مردمان باشد؟! نه... بی‌جهت است که این قانون را از پیش، قطعی تلقی می‌کنند. من به‌این باور ندارم، چون به‌من اجازه داده شده است بیهودگی آن را در حضور مدافعان مردم و پیش چشم تمامی ملت نشان دهم.

بسیاری از هواداران وتو که ناچار می‌پذیرند این حق به‌واقع مغایر اصول است، مدعی هستند که بهتر است آن را فدای به‌اصطلاح ملاحظات سیاسی کرد. روش استدلالی قابل تحسین! که پادروایی اوضاع و احوال بی‌اعتبار و نازک‌کاری‌های روش‌های بیهوده را جای‌گزین قوانین ابدی عدالت و خرد می‌کند و چنین به‌نظر می‌رسد که تجربه‌ی مهلک بسیاری از مردمان می‌بایست قاعدتاً ما را از آن برحذر می‌داشت. اکنون ببینیم این ملاحظات نیرومندی که حتی باید خرد را نیز به‌سکوت وادارد، کدام‌اند.

خطاب من به‌کسانی نیست که تصور می‌کردند می‌توان گفت ما نه برای ارائه‌ی یک قانون اساسی جدید به‌وطن‌مان، بلکه برای تأیید آن قانون اساسی‌ای که به‌زعم آن‌ها از آن برخوردار بوده‌ایم، فراخوانده شده‌ایم؛ مخاطب من همچنین کسانی نیستند که در آغاز، برای انکار قدرت ما، مدعی شدند که ما از طرف ملت واجد اقتدار نیستیم و سپس تا انکار حاکمیت ملت پیش رفتند تا آن را در وجود شاه متمرکز کنند. من ترجیح می‌دهم که از رد این گفته‌ها که در این مجلس شاید بیش از حد تکرار می‌شود، صرف‌نظر کنم. لیکن برحسب ضرورت، من اصول اولیه حقوق

عمومی را گوشزد می‌کنم؛ اصولی که بدون در نظر داشتن آن‌ها، حتی استدلال در مسائلی از این قبیل مجاز نیست.

دیگر نباید مدام برای خودمان تکرار کنیم که فرانسه کشوری سلطنتی است و از این مقدمه حقوق شاهان را به‌عنوان نخستین و باارزش‌ترین بخش قانون اساسی استنتاج کنیم و آن بخش از حقوق را که می‌خواهیم به‌مملت اعطا نماییم، در وهله‌ی دوم بیاوریم.

برعکس، ابتدا باید دانست که کلمه‌ی سلطنتی، در معنای حقیقی خود، منحصرأ به‌دولتی اطلاق می‌شود که در آن، قوه‌ی مجریه به‌یک شخص تفویض شده است.

باید به‌یاد داشت که حکومت‌ها، هرچه باشند، به‌دست مردم و برای مردم تأسیس شده‌اند؛ که همه‌ی کسانی که حکومت می‌کنند، و حتی پادشاهان، صرفاً وکیلان و منصوبان مردم‌اند؛ که وظایف همه‌ی قدرت‌های سیاسی، و در نتیجه قدرت سلطنت، تکالیف عمومی هستند، نه حقوق شخصی و نه ملک خصوصی؛ در نتیجه، نباید در مجلس نمایندگان مردم فرانسه که اختیارات مجلس مؤسسان را داراست، از شنیدن سخنان شهروندانی برافروخته شد که فکر می‌کنند آزادی و حقوق ملت باید در آلویت قرار گیرد و هدف حقیقی کارهای ما باشند و نیز اقتدار شاه که منحصرأ برای حفظ آن‌ها ایجاد شده، باید طوری تحت نظم درآید که به‌مناسب‌ترین نحو، این منظور را برآورده سازد.

به‌محض آن‌که یکبار برای همیشه این اصل برای‌مان جاافتاد، به‌محض آن‌که یکبار برای همیشه به‌برابری انسان‌ها، به‌پیوندهای مقدس برادری که باید آن‌ها را متحد کند، به‌حرمت طبیعت انسان اعتقاد راسخ یافتیم، آن‌گاه دیگر از افترا بستن به‌مردم، در مجلس مردم، دست خواهیم کشید؛ آن‌گاه دیگر به‌ضعف، نام احتیاط - به‌جُبِن، نام اعتدال - و به‌شجاعت، نام گستاخی نخواهیم داد؛ آن‌گاه دیگر وطن‌پرستی را جوششی مجرمانه، آزادی را مجوزی خطرناک و از خودگذشتگی ایثارگرانه‌ی شهروندان را جنون نخواهیم خواند؛ آن‌گاه نشان دادن بی‌پایگی و خطرناکی [حق] وتوی شاه، تحت هر نام و به‌هرشکلی که ارائه شود، با تکیه بر آزادی و خرد، مجاز خواهد بود. آن‌گاه شاید دیگر عقیده نداشته باشیم که کتابچه‌ی [عریضه‌ها]ی‌مان ما را از رد آن قدغن می‌کنند.

به‌من خواهید گفت که اکثر کتابچه‌های شما توشیح شاهانه را متذکر شده‌اند. می‌توانم به‌شما پاسخ بدهم که توشیح قانون، که نباید با مخالفت با قانون مشتبّه شود، وتو را به‌رسمی‌ترین نحو منتفی می‌کند. من می‌توانم به‌شما خاطر نشان کنم که توشیح چیزی نیست جز عملی که توسط آن،

مسئول قوهی مجریه به‌ملت قول می‌دهد که قانون را به‌مرحله اجرا درآورد و آن را منتشر سازد و نیز این‌که ابزاری که اجرای قانون را تضمین می‌کند، نمی‌تواند مانع آن باشد. ولی، به‌هرنحو که مایل‌اید این کلمه [توشیح] را تفسیر کنید، آیا مُسَلَّم نیست که قانون اساسی نمی‌تواند نتیجه‌ی ساده‌ی عقاید پراکنده‌ای باشد که کمیسرهای مجالس ولایتی در کتابچه‌های بی‌شکلی که باعجله تنظیم شده، گرد آورده‌اند؟ آیا این مسلم نیست که شما نمایندگان ملت هستید نه حاملان ساده‌ی یادداشت‌ها، آن‌طور که خودتان رسماً اعلام کرده‌اید؟

پس به‌چه حقی درمقابل ما به‌درج این توشیح شاهانه‌ی مُبهم استناد می‌کنید که حاوی هیچ امر الزام‌آوری نیست؟ شمائی که به‌رغم وکالت الزام‌آوری که از شما می‌خواست که هرطبقه جداگانه رأی دهد، براین عقیده شدید که اوضاع و احوال حساس به‌شما اجازه ناپدید کردن آن را می‌دهد؟

به‌چه حقی درمقابل ما به‌این کتابچه‌ها استناد می‌کنید؟ شما، نمایندگان همه‌ی طبقات، شمائی که به‌رغم ممنوعیت اکید در موافقت با هر نوع وامی قبل از قرار گرفتن قانون اساسی روی پایه‌هایی تزلزل‌ناپذیر، معهداً فکر کردید که اوضاع و احوال اضطراری به‌شما حق می‌دهد تا به‌اخذ وام هشتاد میلیونی مبادرت کنید؟ و صرف‌نظر از این‌که در آن زمان عقیده‌ی انتخاب‌کنندگان شما در این مورد احیاناً چه بوده، به‌چه حقی این خواست خجولانه آزادی مردم را که هنوز فقط جرأت می‌کردند آن را به‌طور نیمه‌کاره بر زبان آورند، علیه خودشان برمی‌گردانید؟ افسوس! در آن ایام بندگی، آیا گمان نمی‌کردند که با خواست تعداد نمایندگانی برابر با مجموع دو طبقه دیگر در مجلس ملی، دست به‌کاری جسورانه می‌زدید؟ (در آن ایام حتی خواست داشتن تعداد نمایندگانی برابر با دو طبقه دیگر در مجلس ملی، خواستی جسورانه انگاشته می‌شد.) در آن زمان، وضعیت حقارت‌بار مردم چنان بود که حتی خواستی به‌این ناچیزی، و تا این حد مغایر با مصالح آنان، چنان محکوم می‌شد که گویی خواستار مجوز خطرناکی هستند که کشور و تاج و تخت را مورد تهدید مهلک‌ترین دگرگونی‌ها قرار می‌دهد. به‌طوری‌که حکومت حتی گمان می‌کرد صرفاً با دادن حق داشتن نمایندگانی برابر با تعداد حریفان طبیعی آنان [اشراف و روحانیون]، بدون اعطای امتیاز ناچیز رأی سرانه، که بی‌آن این به‌اصطلاح لطف مطلقاً موهوم بود، حق بیکرانی برگردن مردم، برای قدرشناسی و حتی پیشکش‌های آنان، پیدا کرده است. ولی امروز که انقلابی همان‌قدر اعجاز‌آمیز که غیرمترقبه، همه‌ی حقوق خدشه‌ناپذیر مردم را که از ایشان

ر بوده بودند، به آن‌ها بازگردانده است، چه کسی می‌تواند چنان به‌منافع این مردم بی‌اعتنا باشد که اراده‌ی محکم آن‌ها را تابع تلون یا تمایلات دربارها سازد؟ نه، هر نظری که بخواهیم در مورد این کتابچه‌ها داشته باشیم، فرمانی است به‌فدا کردن خود در راه سعادت و آزادی آن‌ها و در هیچ‌جا، به‌تابع کردن آن‌ها به‌وتوی وزرا فرمان نمی‌دهد. پس من دیگر به‌اعتراضات مأخوذ از این کتابچه‌ها کاری ندارم و به‌مشکلاتی می‌پردازم که ممکن است برپاره‌ای اشخاص، اندک تأثیری گذاشته باشد و آن‌ها را صرفاً در این استدلال خلاصه می‌کنم:

نمایندگان ملت ممکن است از حقوق خود سوءاستفاده کنند، پس باید به‌شاه حق مخالفت با قانون را داد.

این مثل آن است که بگویند قانون‌گذار ممکن است اشتباه کند، پس باید او را از بین بُرد.

این کار بی‌اعتمادی زیاد به‌ارگان قانون‌گذاری و اعتمادی مفرط به‌قوه مجریه را فرض می‌گیرد. حال، باید دید هریک از این دو فرض تا چه حد مبنا دارند.

بدون تردید، مبانی یک سیاست خردمندانه ایجاب می‌کند با درنظر گرفتن احتیاط‌های مناسب، از هرگونه سوءاستفاده از اختیارات، پیش‌گیری شود. شدت این احتیاط‌ها باید با میزان احتمال و سهولت انجام این سوءاستفاده‌ها تناسب داشته باشد؛ و از این اصل، ضرورتاً، نتیجه می‌شود که معقول نیست اختیارات هر اسناک‌ترین قوه مجریه به‌ضرر ضعیف‌ترین و حیات‌بخش‌ترین قوه افزایش یابد.

حال، قدرت ارگان قانون‌گذاری را با نیروی قوه مجریه مقایسه کنیم. اولی از شهروندانی ترکیب می‌شود منتخب مردم، برخوردار از جاهتی سالم و برای دوره‌ای محدود، که پس از آن، به‌میان مردم برمی‌گردند و در معرض قضاوت سخت یا مساعد هم‌شهروندان خود قرار می‌گیرند؛ منافع شخصی خودشان، خانواده و اخلاف‌شان، هم‌چنان که منافع مردمی که اعتمادشان موجب انتخاب آن‌ها شده است، همه و همه، وفاداری‌شان را برای شما تضمین می‌کنند.

درمقابل، قوه مجریه چیست؟ پادشاهی دارای قدرتی عظیم که ارتش، دادگاه‌ها و کلیه نیروهای یک ملت بزرگ را در اختیار دارد؛ مسلح به‌تمام ابزارهای دافعه و جاذبه. چقدر تسهیلات برای برآوردن جاهطلبی‌های کاملاً طبیعی شاهزادگان، به‌خصوص وراثت تاج و تخت به‌آن‌ها امکان می‌دهد که مدام نقشه همیشگی گسترش قدرت را که مُلکِ خانوادگی خود می‌دانند، تعقیب کنند؛ آن‌گاه تمام مخاطراتی را که احاطه‌شان کرده، به‌حساب

بیاورید؛ و اگر این‌ها کافی نیست تاریخ را ورق بزنید. چه صحنه‌ای به‌شما نشان می‌دهد؟ ملت‌ها همه‌جا، محروم از قدرت قانون‌گذاری، ملعبه و طعمه‌ی پادشاهان مطلق‌العنانی شده‌اند که آن‌ها را سرکوب و تحقیر می‌کنند. چقدر دشوار است برای آزادی که مدتی طولانی، از خود در مقابل قدرت شاهان دفاع کند! و ما که تازه از شر این مصیبت رسته‌ایم، ما که همین جلسه‌ی فعلی شاید نمایان‌ترین شاهد بر تعدی قدرت دولتی [بر ما] باشد، ما که مجالس ملی قدیم‌مان در مقابل قدرت شاهان از بین رفته، هنوز آن‌ها را باز نیافته، باید دوباره تحت قیمومیت و در وابستگی قرارشان دهیم. راستی آیا در نظر شما، نمایندگان ملت از وزرا و درباریان مشکوکت‌تر جلوه نمی‌کنند؟ اگر بخواهم به‌این بپردازم که از جانب دسته اول شما ظاهراً بیم چه خطرهایی را می‌دهید، گمان می‌کنم به‌سه دسته منحصر شوند: خطا، شتاب‌زدگی و جاه‌طلبی.

درمورد خطا؛ گذشته از آن‌که این ترفند غریبی است که برای خطاناپذیر کردن قوه‌ی مقننه، آن را به‌چیزی مهمل تبدیل کنیم، من هیچ دلیلی نمی‌بینم که به‌طور عموم سلاطین یا مشاوران آن‌ها به‌احتیاجات مردم و یا ابزارهای تأمین آن‌ها، از خود نمایندگان مردم آگاه‌تر فرض شوند. شتاب‌زدگی! در این مورد نیز من تصور نمی‌کنم که محکوم کردن ارگان قانون‌گذاری به‌بی‌عملی، علاج این علت باشد؛ و قبل از توسل به‌چنین وسیله‌ای، می‌خواستم حداقل ببینیم وسیله‌ی دیگری وجود ندارد که ما را به‌همین هدف برساند؟

جاه‌طلبی! و اما جاه‌طلبی شاهزادگان و درباریان آیا کمتر هراسناک است؟ و شما برای مهار کردن اقتدار نمایندگان، دقیقاً به‌همین جاه‌طلبی است که امید بسته‌اید، یعنی این تنها چیزی است که شما را در مقابل اعمال ایشان محافظت می‌کند!

اما درنهایت، از وتوی شاه چه انتظاری دارید؟ پیش‌گیری از قانون‌های بد؟ مگر خبر ندارید که اکثر شاهان درمورد ارزش قوانین، نظری کاملاً متفاوت با نظر مردم دارند؟ کیست که نداند قوانینی که با خواست‌های آنان تطبیق می‌کنند، همواره به‌نظرشان خوب می‌آیند و استفاده از وتو، فقط برای قوانینی به‌آن‌ها داده شده که موضوع‌شان دفاع از حق مردم در مقابل نقشه‌های جاه‌طلبانه آن‌هاست؟

لیکن می‌گویید، اگر شما حق مخالفت با قانون را به‌آن‌ها ندهید، ناراضی می‌شوند و بی‌وقفه علیه قدرت قانون‌گذاری، توطئه خواهند کرد. پس، به‌این ترتیب، حیثیت و حقوق ملت‌ها باید فدای ارضای خاطر و کبر شاهزادگان شود. به‌این ترتیب، شخصی را که قدرتش صرفاً به‌این محدود

شده که به نام قانون بریک امپراتوری وسیع فرمان براند، انسانی کاملاً حقیر می‌پندارند و تصور می‌کنند که حق دارد کاملاً از چنین شراکتی ناراضی باشد.

آن‌ها می‌خواهند قوه‌ی قانون‌گذاری را غصب کنند و شما برای آن‌که ایشان را از این وسوسه بازدارید، به طرف عاقل نصیحت می‌کنید که آن را تحت اختیار آن‌ها قرار دهد؛ گویی که [آدم] جاه‌طلبی که به نسبت وسایل بیش‌تری برای نیل به اهداف خود در اختیار داشته باشد، کمتر هراسناک می‌شود.

وانگهی، پوچی حق وتوی عام، در این مجلس، موجب اختراع وتوی تعلیقی شده است؛ اصطلاحی نو که برای نظامی نو ابداع شده است.

اعتراف می‌کنم که من هنوز نتوانسته‌ام آن را کاملاً بفهمم؛ همه‌ی آنچه می‌دانم این است که به‌شاه حق می‌دهد به‌میل خود، عمل قوه‌ی مقننه را برای دوره‌ای که هنوز در مورد مدتش اختلاف نظر وجود دارد، معلق بگذارد.

آنچه مرا به‌مبارزه با این نظریه، که البته مورد حمایت شهروندان بسیار خوبی هم هست، تشویق می‌کند، این است که تعداد زیادی از ایشان از من پنهان نکردند که وتوی شاه را با اصول حقیقی مغایر می‌دانند؛ ولی متقاعد شده‌اند که بخش بسیار بزرگی از مجلس، از پیش، آن را با تمام شدتش، پذیرفته است و آن‌ها گمان می‌کنند تنها راه گریز از این فاجعه، پناه بردن به‌نظام وتوی تعلیقی است.

من با ایشان فقط در یک مورد اختلاف نظر دارم، و آن این‌که من باور ندارم که از قدرت حقیقت و نجات عمومی باید مأیوس بود؛ وانگهی، به‌نظر من، مصالحه بر سر آزادی، عدالت و خرد درست نیست و این‌که شجاعت تزلزل‌ناپذیر و پای‌بندی خدشه‌ناپذیر به اصول تنها دست‌مایه‌ای است که با موقعیت فعلی مدافعان مردم می‌خواند. بنابراین، باصراحت می‌گویم که به‌نظر من، این یا آن نوع وتو بیش‌تر در لفظ تفاوت دارند تا در آثار خود، و این‌که هر دو به یک میزان می‌توانند آزادی نوزاد را در میان ما از بین ببرند.

ابتدا، چرا اراده‌ی حاکم ملت باید مدتی، حالا هر قدر، تسلیم اراده یک نفر شود؟ چرا قوانین نباید اجرا شوند، مگر مدت‌ها بعد از آن‌که نمایندگان مردم آن‌ها را برای سعادت مردم لازم تشخیص دادند؟ چرا قوه‌ی مقننه باید به‌محض آن‌که قوه‌ی مجریه اراده کند، فلج شود؛ حال آن‌که همین قوه‌ی مجریه همواره می‌تواند در مقابل آزادی به‌فعالیتی هراسناک اقدام کند؟ آیا به‌نظر شما، عقیده‌ی وزرایی که با قانون مخالفت می‌کنند، از عقیده‌ی

نمایندگان تان که آن را تصویب می‌کنند، وزین‌تر است؟ به عبارت بهتر، اگر همه ملاحظاتی را که بیان کردم بسنجیم، آیا خود همین مخالفت فرضی مساعد بر فایده‌ی قانون و بر وفاداری ارگان قانون‌گذاری نیست؟ در طول این مهلت‌هایی که برای اجرای مصوبات آن‌ها قایل می‌شوید، چه کسی به شما قول می‌دهد که دسیسه‌ها و نفوذ دربار بر حقیقت و منافع عمومی غلبه نکند؟ آیا همه احتمالات انفکاک مردم و این رخوت مرگبار را که همواره ورطه‌ای هولناک برای آزادی بوده و نیز زبردستی و قدرت شاهزادگان کاردان و جاه‌طلب را به حساب آورده‌اید؟ به ما پاسخ می‌دهید، آن زمان فرانخواهد رسید که جمع این شرایط، برای قانون اساسی، سرنوشت‌ساز باشد.

بعضی‌ها دوست دارند وتوی تعلیقی شاه را، برای خود، این‌طور تصور کنند که دعوتی است از مردم، که گمان می‌کنند آن‌ها را به صورت قاضی حاکم می‌بینند تا در مورد قانون پیش‌نهادی شاه و نمایندگان‌شان، اظهار نظر کنند.

لیکن، ابتدائاً، چه کسی متوجه نمی‌شود که این نظر چقدر خیالی است؟ اگر مردم می‌توانستند خودشان قانون وضع کنند، اگر کل شهروندان می‌توانستند با اجلاس خود، در مورد مزایا و مضار آن بحث کنند، آیا مجبور به تعیین نماینده بودند؟ لذا این روش در مرحله‌ی اجرا، محدود می‌شود به‌واگذاری قوانین به قضاوت انواع مجالس جزئی در مناطق و نواحی که آن‌ها خود نیز نوعی مجلس نمایندگی خواهند بود؛ این یعنی انتقال اختیار قانون‌گذاری مجلس عمومی نمایندگان ملت به مجالس ابتدائی و خاص ولایات و نواحی مختلف که بدون تردید، باید نظرات پراکنده آن‌ها را گردآورد و آراء متنوع [و ناهم‌گون] شان را تا بی‌نهایت شمرد و جای‌گزین خواست مشترک و یک شکل مجلس ملی کرد.

پیش‌بینی تمام عواقبی که این روش می‌تواند به بار آورد، آسان است؛ آن‌چه به نظر من بدیهی می‌رسد، این است که این نظر با این عقیده‌ی تاکنون پذیرفته شده مغایرت دارد که در یک امپراتوری بزرگ، قوه‌ی مقننه باید به یک ارگان واحد از نمایندگان واگذار شود و این امر طرحی از حکومت را که به نظر می‌رسید از پیش پذیرفته‌ایم، مطلقاً مختل می‌کند و این‌که در این نظم [به اصطلاح] تازه‌ی امور، قوه‌ی مقننه هیچ می‌شود؛ و کارش صرفاً به این منحصر می‌شود که طرح‌هایی ارائه کند که بدو مورد قضاوت شاه قرار می‌گیرند و سپس، توسط مجالس ولایتی تصویب یا رد می‌شوند. من این را دیگر به قوه‌ی تخیل شهروندان خوب وامی‌گذارم که خود محاسبه کنند از اختلاف آراء در بخش‌های مختلف این مملکت بزرگ،

چه کندی‌ها، ابهام‌ها و آشفتگی‌هایی می‌تواند حاصل شود و درمیان تفرقه‌ها و هرج‌ومرج‌های ناشی از آن، شاه چه امکاناتی می‌تواند به‌چنگ آورد تا سرانجام قدرت‌ش را بر روی ویرانه‌های قوه‌ی مقننه برپا کند.

و تازه، این تنها خطری نیست که آزادی ملی در معرض آن قرار دارد. پس اگر فکر می‌کنید که دولت هرگز قوانین مساعد با منافعش را مورد وتو قرار نمی‌دهد، از این به‌اصطلاح دعوت شما از مردم دیگر چه باقی می‌ماند جز آن‌که قوانین مفید و ضروری برای بقای قانون اساسی را در معرض تردید، تعلیق و ابطال قرار دهد؟ دولت اما همیشه مجبور نیست به این ترفند متوسل شود؛ حداقل، هر بار که بتواند نمایندگان را با خود هم‌نظر کند، دیگر نیازی به وتو نخواهد داشت. وانگهی، باید قبول کرد که دولت از امکان ایجاد چنین خطری خیلی بیش‌تر فاصله می‌گرفت اگر شما، با برپا کردن مانعی عبورناپذیر بین دو قوه، به‌شاه حق بررسی و سانسور مصوبات نمایندگان و در نتیجه، امکان چانه‌زنی و مصالحه با آن‌ها را نمی‌دادید و نیز اگر با این‌گونه قرار دادن نمایندگان در وابستگی به‌شاه، آن‌ها را به‌نوعی در بین ضرورت وارد شدن به‌گونه‌ای دعوا با این‌طرف نیرومند، و یا وسوسه‌ی خریدن الطاف و مراحم وی، از راه مجامله‌ای مهلک برای منافع عمومی، قرار نمی‌دادید.

در یک کلام، اختیار قانون‌گذاری را یا به‌تک‌تک مجالس ناحیه‌ای واگذار می‌کنید، یا تعلق آن را به‌مجلس ملی تأیید می‌نمایید. در صورت اول، این مجلس اخیر دیگر زائد است؛ در حالت دوم، به‌جای خط دادن به‌آن و تحقیرش، باید همه‌ی نیرو و اقتداری را که برای دفاع از آزادی و به‌عنوان نگاهبان آن در مقابل اعمال همواره مهیب قوه‌ی مجریه لازم دارد، به‌آن بدهید.

لذا این در وتوی شاه، یا هر اسم دیگری که به‌آن بدهند، نیست که باید در جست‌وجوی وسایلی برای جلوگیری از سوءاستفاده‌های احتمالی ارگان قانون‌گذاری باشید، در جایی‌که می‌توانید وسایلی به‌این سادگی و به‌این معقولی حتی در اصول قانون اساسی بیابید.

نمایندگان خود را برای دوره‌ای بسیار کوتاه انتخاب کنید که پس از آن، ناچار باشند به‌میان توده‌ی شهروندان بروند و مورد قضاوت بی‌طرفانه آنان قرار گیرند. ارگان قانون‌گذاری خود را نه با اصول اشرافی، بلکه مطابق قواعد ابدی عدالت و انسانیت شکل دهید. همه‌ی شهروندان را بدون هیچ امتیازی، جز فضیلت و قابلیت، به‌آن دعوت کنید. اینان نیز نباید پس از انقضای دوره‌ی عادی نمایندگی، دیگر قادر به‌تداوم آن باشند. اگر این احتیاط‌ها به‌شما اطمینان نمی‌دهد، ملتفت باشید که بدون نیاز به‌طرح وتوی

شاه، همه‌ی مزایایی که ظاهراً از این به اصطلاح دعوت مردم انتظار دارید، بر اثر خود طبیعت امور، برای شما حاصل می‌شود؛ زیرا قوانین بد لزوماً مورد قضاوت مردم قرار می‌گیرد، کسانی که بی‌تردید دست‌کم به اندازه وزرا بر حقوق و به منافع خود واقف‌اند، و خطاهای قانون‌گذار می‌تواند به سهولت به دست قانون‌گذار بعدی اصلاح شود.

به این مطلب این را هم اضافه کنید که یک قانون اساسی معقول همواره باید دورانی را معین کند تا مردم طی آن نمایندگان واجد صلاحیت مؤسسان را برگزینند تا قانون اساسی را مورد بررسی و بازبینی قرار دهند؛ [بدین ترتیب] در وجود این کنوانسیون فوق‌العاده، تضمینی مفید البته کاملاً متفاوت از مراقبت دولتی- خواهید دید.

اگر این دلایل و بسیاری ادله دیگر شما را به رد روش مهلک وتوی شاه مصمم نمی‌سازد، من اعتراف می‌کنم که دیگر برای ما کاری جز زاری بر تیره‌روزی ملت فریب‌خورده باقی نمی‌ماند؛ زیرا برای من، تصور این‌که ملت بتواند در پرتو چنین قانونی آزاد باشد، محال است و دیگر در این زمینه، برای من نمونه انگلیس را ذکر نکنید. من به شما نمی‌گویم که نمایندگان ملت فرانسه، در برخورد ساختن وطن خود از یک قانون اساسی شایسته‌ی آن و درخور روشن‌گری‌های این قرن استاندند، [اما] برای این هم ساخته نشده‌اند که چاکرانه از نهادهایی نسخه‌برداری کنند که در دوران‌های جهل، مسکنت و نزاع‌های فرقه‌ای پدید آمده‌اند... من به شما می‌گویم ملت شما که در اوضاع و احوال متفاوتی قرار دارد، قادر نیست این عیب بنیادی قانون اساسی انگلیس را، که خود انگلیسی‌ها نیز بر آن واقف‌اند، تحمل کند؛ عیبی که لزوماً آزادی فرانسه را در گهواره خفه خواهد کرد. انگلیسی‌ها قوانین مدنی قابل تحسینی دارند که معایب قوانین سیاسی آن‌ها را تا حدودی مرتفع می‌کند. قوانین مدنی شما را غول استبداد دیکته کرده است و شما هنوز آن‌ها را اصلاح نکرده‌اید.

موقعیت [جغرافیایی] انگلستان این کشور را از نگاهداری نیروهای نظامی عظیم، که قوه مجریه را برای آزادی چنین دهشتناک می‌سازد، معاف می‌دارد؛ حال آن‌که موقعیت [جغرافیایی] کشور شما به چنین احتیاط خطیری مجبورتان می‌کند.

انقلابات مکرر، نزاع‌های طولانی و مهیب بین ملت و شاه به انگلیسی‌ها شخصیتی قوی، عاداتی محکم و به‌خصوص این بی‌اعتمادی حیات‌بخش را داده است که خود وفادارترین نگاهبان آزادی است؛ و شاید قرآنی در دست باشد که فکر کنیم ما با آن‌که به هیچ‌وجه آن‌گونه سختی‌ها را نکشیده‌ایم، بتوانیم در عرض یک روز، این سبکی شخصیت و ضعف

اخلاقی را که تا امروز بهما نسبت داده‌اند، تصحیح کنیم. سرانجام، انگلستان توانسته است خود را از شر زالوی اشرافیت برهاند؛ زالویی که از شیرهی جان مردمان تغذیه می‌کند و از تحقیر آنان به‌خود می‌بالد؛ این اشرافیت هنوز هم درمیان ما، به‌حیات خود ادامه می‌دهد؛ هم‌اکنون، مملو از اعتماد به‌نفسی تازه، صد هزار سر تهدید بلند کرده و به‌فکر فتنه‌های تازه‌ای است تا دوباره قدرت خود را روی ویرانه‌های آزادی و شاید روی عیوب قانون اساسی نوزاد برپا کند. در این امپراتوری پهناور، چه بسیار نطفه‌های خودکامگی، هنوز می‌توانند هر لحظه و با سرعتی کشنده، پا بگیرند؟

سرانجام، موقعیت و شخصیت مردم فرانسه چنان است که یک قانون اساسی عالی، با گسترش این روحیه عمومی و این انرژی که یاد دوران‌های طولانی تحمل خفت را به‌فراموشی می‌سپارند، و نیز با وجود پیش‌رفت اندیشه‌های روشن‌گرانه‌ی این مردم، می‌تواند در مدتی نسبتاً کوتاه، آنان را به‌آزادی برساند. ولی یک قانون اساسی معیوب، این تنها در گشوده به‌روی استبداد و اشرافیت، می‌تواند آنان را دوباره به‌بردگی‌ای فرو برد که چون با خود قانون اساسی محکم‌کاری شده، به‌خصوص خلل‌ناپذیر می‌شود.

و نیز، آقایان! نخستین و شریف‌ترین تکلیف ما این بود که هم با اصول خود و هم با سرمشق خود، روحیه همشهروندان خود را تا سطح افکار و احساسات والایی که چنین انقلاب بزرگ و باشکوهی ایجاد می‌کند، ارتقاء بخشیم. ما به‌ایفای این وظیفه آغاز کرده بودیم، و حساسیت سخاوتمندانه‌ی آنان، با چه بهای لطیف و باشکوهی که پاداش کارها و مخاطرات ما را نپرداخته بود! از آن پس، آیا می‌شد که از سرنوشت والایی خود عقب نمانیم؟ آیا می‌شد که هنوز در چشم فرانسویان که می‌خواستیم نجات‌بخش آنان باشیم، و نیز در چشم اروپا که می‌توانستیم برایش الگو باشیم، شایسته‌ی مأموریت‌مان جلوه کنیم؟

سخنرانی درباره آزادی مطبوعات

ایراد شده در «انجمن دوستداران قانون اساسی» 11 مه 1791
بخش‌هایی از این سخنرانی در نطق 27 اوت 1791، در مقابل مجلس ملی، مورد استفاده قرار گرفت.

آقایان!

پس از قوه‌ی تفکر، چشم‌گیرترین وجه مشخصه‌ی انسان از حیوان، قوه‌ی انتقال افکار خود به‌هم‌نوع است. این قوه، در عین حال، نشانه‌ی گرایش لایزال انسان به‌حالت اجتماعی، پیوند [با دیگران]، روح، ابزار جامعه، تنها وسیله تکمیل کردن آن و نیل به‌درجه‌ی قدرت، روشن‌بینی و سعادت است که وی شایسته آن است.

چه افکار را از طریق گفتار و نوشتار به‌دیگران منتقل کند، و چه با استفاده از این هنر نیک که مرزهای آگاهی او را چنین تا دوردست‌ها گسترده است و برای هرکس وسیله ارتباط گرفتن با تمامی نوع بشر را فراهم کرده است، حقی واحد را اعمال می‌کند و آزادی مطبوعات را نمی‌توان از آزادی گفتار متمایز کرد؛ هر دوی آن‌ها، مقدس‌اند مثل طبیعت؛ ضروری‌اند مثل خود جامعه.

پس در اثر کدام تقدیر، قوانین تقریباً همه‌جا، برای نقض آن، حک و اصلاح شده‌اند؟ زیرا قوانین ساخته و پرداخته مستبدان بود و آزادی مطبوعات هولناک‌ترین آفت استبداد است. به‌راستی، اعجاز انقیاد میلیون‌ها انسان، توسط یک نفر را با چه چیزی جز جهل عمیق و رخوت ابلهانه‌ای

که در آن فرورفته‌اند می‌توان تبیین کرد؟ ولی اگر هراسانی که احساس حرمت را حفظ کرده، بتواند از اهداف مکارانه و اقدامات پیچ‌درپیچ خودکامگی پرده بردارد، اگر بتواند بی‌وقفه حقوق انسانیت را در مقابل تعدیاتی که آن‌ها را نقض می‌کنند و حاکمیت مردمان را در مقابل حقارت آن‌ها و فلاکت‌شان قرار دهد، اگر مصونیت مظلوم بتواند بی‌بیم از مجازات، صدای مهیب و مؤثر خود را به‌گوش‌ها برساند و حقیقت، همه روح‌ها و تمام قلب‌ها را به‌نام مقدس آزادی و وطن، گردهم آورد، آن‌گاه، جاه‌طلبی همه‌جا با منع روبرو می‌شود و استبداد ناگزیر است در هرگام عقب بنشیند یا بیاید و در برخورد با نیروی شکست‌ناپذیر افکار عمومی و اراده عمومی درهم شکسته شود. همچنین می‌دانید مستبدان با چه سیاست مکارانه‌ای، علیه آزادی گفتار و نوشتار، همدست شده‌اند؛ می‌بینید که مأمور سخت‌گیر تفتیش، به‌نام خدا و شاهان، به‌نام قوانینی که خود برای پوشاندن جنایات‌شان ساخته‌اند، آن را تحت تعقیب قرار می‌دهد. یوغ پیش‌داوری‌هایی را که با آن‌ها ما را به‌بند کشیده‌اند بشکنیم و از آن‌ها بهای کامل آزادی مطبوعات را بیاموزیم.

معیار چه باید باشد؟ مردمی بزرگ با حُسن شهرتی که فتح اخیر آزادی نصیب‌شان کرده، به‌چنین سؤالی، با سرمشق خود پاسخ می‌دهند. حق انتقال افکار شخص از طریق گفتار، از طریق نوشتار یا از طریق چاپ، به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند مخدوش یا محدود شود. این عین عبارت قانونی است که ایالات متحده آمریکا در مورد آزادی مطبوعات وضع کرده است. اذعان می‌کنم و کاملاً خرسندم که بتوانم عقیده‌ام را تحت چنین عنوانی، به‌کسانی عرضه کنم که احیاناً مایل‌اند آن را خارق‌العاده یا مبالغه‌آمیز ببینند.

آزادی مطبوعات باید کامل و نامحدود باشد وگرنه ابداً وجود ندارد. من فقط دو راه برای حک و اصلاح آن می‌بینم: یکی این‌که استفاده از آن، تابع پاره‌ای محدودیت‌ها و تشریفات باشد، دیگر این‌که سوءاستفاده از آن، با قوانین جزائی مجازات شود. هر دوی این موارد مستلزم جدی‌ترین توجه است.

اولاً بدیهی است که مورد اول قابل پذیرش نیست، زیرا هرکس می‌داند که قوانین برای رشد آزاد استعداد‌های انسان وضع می‌شود و نه انقیاد آن؛ و اختیار آن‌ها باید محدود شود به‌قدغن کردن هرکس از تجاوز به‌حقوق دیگری، بدون آن‌که مانع اعمال حقوق وی شود. امروزه، دیگر پاسخ‌گویی به‌کسانی که به‌بهانه‌ی سوءاستفاده‌های احتمالی، می‌خواهند بر مطبوعات لگام بزنند، لازم نیست. محروم کردن انسان از ابزارهایی که طبیعت و

صنعت برای انتقال احساسات و نظرات در اختیارش گذاشته‌اند، برای جلوگیری از این‌که مبادا از آن‌ها استفاده ناجور کند، یا از ترس این‌که مبادا افترا بزند، دهانش را ببندند، یا دستش را ببندند از بیم آن‌که مبادا به‌روی هم‌نوع خود دست بلند کند، بر همگان عیان است که این‌ها یاوه‌هایی از همان قماش‌اند و این روش صاف و ساده شگرد استبداد است که برای سر عقل آوردن و مسالمت‌جو کردن انسان‌ها، وسیله‌ای بهتر از این نمی‌شناسد که آن‌ها را به‌ابزارهایی منفعل و یا به‌ماشین‌های کوچکی فرومایه تبدیل کند. عجب! تشریفاتی که شما ابراز افکار شخصی را تابع آن قرار می‌دهید، کدام‌اند؟ آیا شهروندان را از در اختیار گرفتن مطبوعات ممنوع می‌کنید تا این دست‌آورد مشترک تمام بشریت را به‌تیولِ مثنیٰ مزدور مبدل کنید؟ آیا می‌خواهید به‌یک دسته امتیاز انحصاری قلم‌فرسایی به‌طور مرتب در امور ادبی و به‌دسته‌ای دیگر همین امتیاز را برای سخن گفتن درباره سیاست و مسائل عمومی بدهید یا بفروشید؟ آیا می‌خواهید مقرر کنید که انسان‌ها نمی‌توانند افکار خود را تعالی بخشند، مگر این‌که آن افکار از مأمور پلیس جواز عبور گرفته باشد و یا آن‌که آنان باید فقط با تأیید مأمور سانسور و با اجازه‌ی حکومت فکر کنند؟ در واقع، این‌ها هستند شاه‌کارهایی که وسواس مضحک وضع قانون برای مطبوعات به‌بار آورد؛ ولی افکار و اراده عمومی مدت‌هاست این رویه ناپسند را طرد کرده‌اند. من در میان همه‌ی این‌ها، فقط یک فکر را تشخیص می‌دهم که ظاهراً سرسختانه باقی مانده است و آن عبارت است از این‌که ذکر نام نویسنده و چاپخانه در هرگونه نوشتاری الزامی است و این‌دو در قبال آن‌ها مسئولیت دارند؛ ولی چون این موضوع به‌قسمت دوم بحث ما، یعنی نظریه قوانین جزا در باب مطبوعات مربوط می‌شود، بر اساس اصولی که در این مورد اقامه خواهیم کرد، حل و فصل خواهند شد.

آیا می‌توان برای آن‌چه سوءاستفاده از مطبوعات نامیده می‌شود، مجازات برقرار کرد؟ در چه مواردی ممکن است چنین مجازات‌هایی ضرورت یابد؟ این‌ها هستند مسائل بزرگی که باید حل کرد و مهم‌ترین بخش مجموعه‌ی قوانین اساسی ما را تشکیل می‌دهند.

آزادی نوشتار در دو مورد، قابل اعمال است: اشیاء و اشخاص. مورد اول همه‌ی آن‌چه را که به‌مهم‌ترین منافع انسان و جامعه مربوط می‌شود، از قبیل اخلاق، قانون‌گذاری، سیاست و مذهب دربرمی‌گیرد. اما قانون هرگز نمی‌تواند کسی را به‌خاطر آن‌که عقایدش را در هر یک از این موارد ابراز کرده است، مجازات کند. انسان از طریق انتقال آزادانه و متقابل افکار خود است که استعدادهایش را تکامل می‌بخشد، به‌حقوقش واقف

می‌شود و به‌درجه‌ای از فضیلت، بزرگی و سعادت می‌رسد که طبیعت امکان‌پذیر را به‌او می‌بخشد. ولی این انتقال، جز از راهی که طبیعت امکان‌پذیر می‌سازد، چگونه می‌تواند صورت گیرد؟ آری، این خود طبیعت است که می‌خواهد اندیشه‌هر انسانی حاصل شخصیت و روحیات او باشد، و هم‌اوست که این تنوع خارق‌العاده روحیات و شخصیت‌ها را خلق کرده است. آزادی انتشار عقیده شخص نمی‌تواند چیزی جز آزادی انتشار کلیه عقاید مخالف با آن هم باشد. یا باید این وسعت را به‌آن بدهید، یا وسیله‌ای بیابید که حقیقت از ابتدا، کاملاً خالص و عریان از سر هر کس بیرون آید. حقیقت نمی‌تواند جز حاصل نبرد تمام عقاید درست و نادرست، مهمل و معقول باشد. در این آمیزه است که عقل مشترک، این قوه‌ای که برای تمیز خیر و شر به‌انسان داده شده، برای انتخاب این یک و رد آن دیگری عمل می‌کند. آیا می‌خواهید از هم‌نوع خود حق استفاده از این قوه را بگیریید تا قیمومت خصوصی خود را جای‌گزین آن سازید؟ ولی کدام دست خط فاصل جداکننده‌ی خطا از حقیقت را ترسیم خواهد کرد؟ اگر واضعان و مجریان قوانین، از علمی فوق علم بشر برخوردار بودند، می‌توانستند این سلطه را برافکار اعمال کنند. اگر آنان هم انسان‌اند، اگر نامعقول است که عقل یک انسان بر عقل تمام انسان‌های دیگر، به‌اصطلاح حاکم باشد، وضع هرگونه قانون مجازات علیه ابراز عقیده، کاری نامعقول بیش نیست.

چنین قانونی ابتدایی‌ترین اصل آزادی مدنی و ساده‌ترین برداشت از نظم اجتماع را وارونه می‌کند. در واقع، این اصلی است مسلم که در جایی که جرمی وجود نداشته باشد تا بتوان بادقت آن را تعریف کرد و با اطمینان شناخت، قانون نمی‌تواند هیچ‌گونه مجازاتی مقرر کند؛ والا سرنوشت شهروندان در معرض احکام خودسرانه قرار می‌گیرد و از آزادی دیگر خبری نیست. قوانین به‌این دلیل می‌توانند با عمل مجرمانه برخورد کنند که این اعمال مشتمل است بر امور محسوسی که آن‌ها را می‌توان مطابق قواعد مطمئن و ثابت، به‌روشنی تعریف و ملاحظه کرد. و اما عقاید! خصلت خوب یا بد آن‌ها فقط از طریق مناسبات کم‌وبیش پیچیده‌شان با اصول عقل و عدالت و اغلب حتی با انبوهی از اوضاع و احوال ویژه، قابل تعیین است. یک مورد سرقت یا قتل را به‌من اعلام می‌کنند؛ من با تصویری در ذهن، از عملی که تعریفش ساده و موجز است، به‌استماع شهود می‌پردازم. ولی با من از نوشته‌ای فتنه‌انگیز، خطرناک و شورشی صحبت می‌کنند؛ چه نوشته‌ای فتنه‌انگیز، خطرناک و شورشی است؟ آیا چنین کیفیاتی بر نوشته‌ای که به‌من ارائه می‌شود، قابل اطلاق است؟ شاهد پیدایش انبوه سؤال‌هایی هستم که پاسخ‌شان بستگی دارد به‌تذبذب عقاید؛

دیگر نه واقعه را می‌بینم نه شاهد را، نه قاضی را و نه قانون را؛ جز گزارشی مبهم، مشتکی استدلال و تصمیماتی خودسرانه، چیز دیگری ملاحظه نمی‌کنم. یکی جرم را در شیء می‌یابد، دیگری در قصد و سومی در شیوه. این یک برحقیقت امر به‌خوبی واقف نیست، آن دیگری با وقوف کامل به‌حقیقت، آن را محکوم می‌کند؛ دیگری می‌خواهد تندی لحن آن و حتی زمانی را که برای رساندن صدایش به‌گوش‌ها انتخاب کرده، تنبیه کند. نوشته‌ای که به‌نظر انسانی پرحرارت و شجاع، مفید و معقول می‌آید، از دید آدمی سرد و جبون، به‌عنوان فتنه‌انگیز محکوم می‌شود؛ در جایی که انسانی آزاده در وجود شخصی، شهروندی بافضیلت می‌بیند، برده یا مستبد در وجود او، جز موجودی گزافه‌گو یا فرقه‌باز نمی‌بینند. نویسنده‌ای واحد، با توجه به‌تفاوت زمان و مکان، ممکن است با تحسین یا توییح روبرو شود، مجسمه‌اش را بسازند یا به‌چوبه‌ی اعدامش بسپارند. مردان مشهوری که نوع‌شان این انقلاب شکوهمند را تدارک دیده، سرانجام، از سوی ما، در صف نیکوکاران بشریت قرار گرفته‌اند. ولی در زمان حیات‌شان، در نظر حکومت‌ها چه بودند؟ بدعت‌گذارانی خطرناک، یعنی در حدود یاغیان. آیا خیلی دوریم از زمانی که همین اصولی که ما تقدیس کرده‌ایم، به‌عنوان گفته‌هایی مجرمانه توسط همین دادگاه‌هایی که ما از بین برده‌ایم، محکوم می‌شد؟ چه می‌گوییم؟ آیا همین امروز، هریک از ما در چشم احزاب گوناگونی که دولت را میان خود تقسیم کرده‌اند، آدم متفاوتی جلوه نمی‌کنیم؟ و در همین مکان، هم‌اکنون که من دارم حرف می‌زنم، عقیده‌ای که مطرح می‌کنم، آیا به‌نظر عده‌ای یاره و به‌نظر عده‌ای دیگر حقیقت نمی‌آید؟ آیا این عقیده، این‌طرف، با کف زدن و آن‌طرف، تقریباً با پچ‌پچ روبرو نمی‌شود؟ پس، آزادی مطبوعات چه خواهد شد اگر کسی نتواند به‌کار مطبوعات بپردازد، بدون آن‌که آسایش او و مقدس‌ترین حقوقش در معرض انواع پیش‌داوری‌ها، تمایلات و منافع قرار گیرد؟ ولی آن‌چه به‌خصوص باید مورد توجه کامل قرار گیرد، این است که وضع هرگونه مجازاتی علیه نوشتجات، به‌بهانه جلوگیری از سوءاستفاده از مطبوعات، کاملاً به‌ضرر فضیلت و حقیقت و به‌نفع ردالت، خطا و استبداد تمام می‌شود.

انسان نابغه‌ای که حقایق بزرگ را بر هم‌نوعانش آشکار می‌کند، کسی است که بر عقاید رایج در قرن خود، پیشی گرفته است؛ بداعت دلیرانه نظرات او همواره ضعف و جهل آن‌ها را می‌رماند؛ همواره، پیش‌داوری و حسد دست به‌یکی می‌کنند تا از او، چهره‌ای هولناک یا مضحک ترسیم نمایند؛ به‌همین دلیل است که سهم مردان بزرگ همیشه قدرناشناسی معاصران و حرمت‌گذاری دیر هنگام نسل‌های بعدی است؛ به‌همین دلیل

است که خرافه‌پرستی، گالیله را به‌کُند و زنجیر کشید و دکارت را از وطنش تبعید کرد. پس چه خواهد بود سرنوشت کسانی که با الهام از الاهی آزادی، می‌خواهند درباره حقوق و حرمت انسان، با مردمی سخن بگویند که از آن بی‌خبرند؟ آن‌ها تقریباً هم خودکامگانی را که می‌خواهند نقاب از چهره‌شان بردارند، و هم بردگانی را که می‌خواهند روشن سازند، به یک میزان نگران می‌کنند. گروه اول با چه مهارتی که از این آمادگی ذهن‌ها برای تعقیب این نوابغ، به‌نام قانون، سوء استفاده نمی‌کند! بهیاد می‌آورد که چرا و برای چه کسانی از میان شما، در دهلیزهای استبداد باز می‌شد؛ حتی شمشیر عدالت محاکم متوجه چه کسانی بود! آیا دستگاه تعقیب و آزار، فیلسوف صریح‌اللهجه و بافضیلت سوئیس را معاف کرد؟ اکنون او مرده است؛ یک انقلاب بزرگ، لااقل لحظاتی این فرصت را فراهم کرد تا حقیقت نفس بکشد؛ شما مجسمه‌اش را رسماً برپا کردید؛ و به‌نام وطن، از بیوه‌اش تقدیر و دست‌گیری به‌عمل آوردید. من از این تکریم، نتیجه نمی‌گیرم که اگر زنده بود و روی صحنه‌ای قرار می‌گرفت که نبوغش اقتضاء می‌کرد، باز به‌او این ایراد مسخره را نمی‌گرفتند که آدمی است تندخو و زیاده‌طلب.

اگر درست است که شجاعت نویسندگان دلباخته‌ی آرمان عدالت و انسانیت مایه وحشت قدرتمندان دسیسه‌کار و جاه‌طلب است، قانون علیه مطبوعات باید در دست قدرتمندان دسیسه‌کار به‌سلاحی مخوف برضد آزادی تبدیل شود. اینان درعین آن‌که نویسندگان مدافع آزادی را به‌عنوان برهم‌زنندگان نظم عمومی و دشمنان قدرت مشروع تعقیب می‌کنند، همگان شاهدهید که چگونه نویسندگان خطرناک، این استادان دروغ و بندگی را نوازش، تشویق و خریداری می‌کنند. نویسندگانی که با بینش زیان‌بارشان با مسموم کردن این دست‌آورد قرون و اعصار از سرچشمه، پیش‌داوری‌های بی‌مایه مردم و قدرت اهریمنی خودکامگان را بر روی زمین تداوم می‌بخشند. این‌ها تنها کسانی‌اند که شایسته عنوان یاغی هستند، زیرا جرأت می‌کنند علیه حاکمیت ملت‌ها و درمقابل نیروی مقدس طبیعت قد علم کنند. آن‌ها را می‌بینید که هنوز هم باتمام قدرت‌شان، از همه آن نوشته‌های وقیحانه جانبداری می‌کنند که با طعمه سرگرمی‌های سبک‌سرانه یا جاذبه‌های مسموم عیاشانه، اصول اخلاق را منحنط، خُلقیات را فاسد، شجاعت را مضطرب و مردم را از پاسداری امر عمومی منحرف می‌کنند. این‌گونه است که هرمانعی برسر راه آزادی مطبوعات، در دست آن‌ها، وسیله‌ای است برای هدایت افکار عمومی در جهت منافع شخصی خود و بنا کردن سلطه‌شان بر جهل و انحطاط عمومی. مطبوعات آزاد نگاهبان

آزادی است؛ مطبوعات در بند آفت آن است. همین تصمیمات احتیاطی‌ای که شما علیه این سوءاستفاده اتخاذ می‌کنید، موجب پیدایش تقریباً همه آن‌ها می‌شوند؛ همین احتیاط‌ها هستند که شما را از ثمرات شیرین آن محروم می‌کنند و فقط زهرش را در کام‌تان برجای می‌گذارند. همین موانع هستند که موجب جُبن بنده‌وار یا جسارت افراطی می‌شوند. فقط در پناه آزادی است که خرد با شجاعت و متانتی که مشخصه آن است، سخن می‌گوید. توفیق نوشته‌های وقیحانه نیز مرهون آن است، زیرا افکار عمومی، به آن‌ها بهائی می‌دهد متناسب با موانعی که از آن عبور کرده‌اند و کینه‌ای که از استبدادی که می‌خواهد همه‌چیز حتی اندیشه را مهار کند، در دل دارند. اگر این انگیزه را از افکار عمومی بگیرید، آن‌ها را با بی‌طرفی و بی‌هیچ گذشتی مورد قضاوت قرار خواهند داد و نویسندگانی که این افکار عمومی بر آن‌ها حاکم‌اند، جز از طریق کارهای مفید نمی‌توانند مورد عنایت آنان قرار گیرند؛ یا به‌بیان دیگر، آزاد باشید؛ با آزادی است که همه فضیلت‌ها می‌آید و نوشته‌هایی که مطبوعات منتشر خواهند کرد، مانند خلیقاتان، خالص، جدی و سالم خواهد بود.

ولی تحمل این‌همه زحمت برای برهم زدن نظمی که طبیعت خودبه‌خود مستقر می‌کند، به‌خاطر چیست؟ آیا نمی‌بینید که در اثر جریان ضروری امور، زمان، طرد خطا و پیروزی حقیقت را باخود می‌آورد؟ به‌عقاید خوب و بد، به‌طور مساوی، آزادی پروبال گرفتن بدهید، چون‌که لاجرم دسته اول هستند که می‌مانند. آیا به‌اقتدار رسمی، یعنی فضیلت چند نفری که در توقف حرکت روحیه انسانی ذی‌نفع‌اند، بیش‌تر اعتماد دارید یا به‌خود طبیعت؟ تنها طبیعت است که بر اشکالاتی که مایه بیم شماسست فائق می‌آید؛ این انسان‌ها هستند که آن‌ها را به‌وجود می‌آورند.

افکار عمومی! این است تنها قاضی افکار خصوصی، تنها سانسورگر مشروع نوشته‌ها. اگر او بپذیرد، به‌چه حقی، شما صاحب‌منصبان، می‌توانید آن‌ها را محکوم کنید؟ اگر او محکوم کند، چه ضرورتی دارد که شما آن‌ها را تعقیب کنید؟ اگر پس از آن‌که در وهله اول آن‌ها را نپذیرفت، ناگزیر، بر اثر مرور زمان و تعمق، روشن می‌شود و دیر یا زود، آن‌ها را می‌پذیرد، پس چرا شما با پیش‌رفت روشن‌گری مقابله می‌کنید؟ چگونه جرأت می‌کنید این تبادل افکار را که هرکس حق دارد با تمام نفوس یعنی با کل نوع بشر برقرار کند، متوقف سازید؟ سلطه‌ی افکار عمومی بر افکار خصوصی ملایم، حیات‌بخش، طبیعی و مقاومت‌ناپذیر است؛ حال آن‌که سلطه‌ی اقتدار و زور، ضرورتاً خودکامه، منفور، نامعقول و کریه است. درمقابل این اصول ابدی، دشمنان آزادی کدام سفسطه را قرار می‌دهند؟

اطاعت از قانون را: نوشته خلاف قانون مجاز نیست.

اطاعت از قانون تکلیف هر شهروند است. انتشار آزادانه اندیشه‌های شخص در مورد بدی و خوبی قوانین، حق هر فرد و به‌مصلحت کل جامعه است. این شایسته‌ترین و حیات‌بخش‌ترین استفاده‌ای است که انسان می‌تواند از خرد خود به‌عمل آورد. قانون چیست؟ بیان آزادانه اراده عمومی، کم‌وبیش منطبق با حقوق و با منافع ملت‌ها، برحسب درجه مطابقت آن‌ها با قوانین ابدی خرد، عدالت و طبیعت. هر شهروند در این اراده عمومی، سهم و نفع خود را دارد؛ بنابراین می‌تواند، و حتی باید، همه‌ی معرفت و نیروی خود را به‌کار گیرد تا آن را روشن، اصلاح و تکمیل کند. همان‌طور که در یک شرکت خصوصی، هریک از شرکا حق دارد سایر شرکای خود را به‌تغییر قرارهایی که بسته‌اند و تصمیماتی که برای رونق کار شرکت گرفته‌اند متعهد کند، همان‌طور هم در شرکت بزرگ سیاسی، هر عضو می‌تواند تمام سعی خود را به‌عمل آورد تا سایر اعضای جامعه را به‌اتخاذ ترتیباتی و ادارد که به‌نظرش، بیش از همه، با منافع مشترک منطبق است. اگر با قوانینی که از خود جامعه ناشی می‌شود این‌گونه رفتار می‌کنند، در مورد قوانینی که اصولاً توسط جامعه وضع نشده‌اند و صرفاً نتیجه اراده چند نفر و کار استبداد هستند، چگونه باید فکر کرد؟ همین استبداد است که این طرز فکر را ابداع کرد که هنوز هم برای تقدیس بدکاری‌هایش، جرأت تکرار آن را دارند. چه می‌گویم؟ حتی قبل از انقلاب هم، ما تاحدی از آزادی اظهار نظر و قلم‌فرسایی در مورد قوانین برخوردار بودیم. استبداد، مطمئن از سلطه‌ی خود و با اطمینان کامل از نیروی خویش، جسارت مقابله با این حق اظهار نظر را به‌این صراحتی نداشت که این ماکیاول‌های مدرن دارند؛ کسانی که همواره از این‌که ببینند شارلاتان‌بازی ضد مدنیت‌شان بر اثر آزادی کامل عقیده افشا می‌شود، به‌خود می‌لرزند. حداقل آن‌ها باید بپذیرند که اگر از این اصل ایشان پیروی می‌شد، قوانین هنوز هم برای ما جز زنجیرهایی جهت بستن ملت‌ها به‌یوغ چند خودکامه نبود و هم‌اکنون که من صحبت می‌کنم، حق نداشتیم این مسأله را مطرح کنیم. ولی برای به‌دست آوردن قانونی چنین مطلوب علیه آزادی، همین نظر را که من رد کردم، حتی با خاص‌ترین عبارات، برای بیدار کردن پیش‌داوری‌ها و برانگیختن تعصب‌های جیونانه و جاهلانه، مطرح می‌کنند؛ زیرا، از آن‌جاکه چنین قانونی در مرحله اجرا لزوماً تابع رأی شخصی می‌شود، از آن‌جاکه آزادی عقیده به‌محض آن‌که به‌طور کامل وجود نداشته باشد، از بین می‌رود، برای دشمنان آزادی کافی است که آن را، هرچه باشد، به‌دست آورند. ولی با شما، از نوشته‌هایی صحبت می‌کنند که مردم را

به‌شورش برمی‌انگیزند و نافرمانی از قوانین را توصیه می‌کنند؛ از شما قانون مجازاتی برای این‌گونه نوشته‌ها می‌خواهند. فریب‌شان را نخوریم و بدون آن‌که بگذاریم کلمات مجذوب‌مان کنند، همواره به‌اصل مطلب بپردازیم. اولاً، گمان می‌کنید که نوشته‌ای سرشار از دلیل و استوار که مهلک بودن یک قانون را برای آزادی و رستگاری عمومی ثابت می‌کند، تأثیری عمیق‌تر از نوشته‌ای برجا می‌گذارد که عاری از قوام و دلیل، حاوی چیزی نیست جز خطابه‌هایی علیه این قانون و توصیه عدم رعایت آن؟ بی‌تردید، نه. اگر برقرار کردن مجازات علیه این نوشته‌های اخیر مجاز باشد، دلیلی از این هم قانع‌کننده‌تر، این مجازات‌ها را علیه دیگران نیز مطرح خواهد کرد. و نتیجه این روش، در تحلیل نهایی، نابودی آزادی مطبوعات خواهد بود، نه اصلاح قالب‌های بیان. ولی واقعیات را آن‌چنان‌که هستند با دیده‌ی خرد بنگریم، نه با چشم پیش‌داوری‌هایی که استبداد رواج داده است. گمان نکنیم که در یک دولت آزاد، و به‌طورکلی در هر دولتی، نوشته‌ها بتوانند به‌سادگی شهروندان را تکان دهند و به‌سرنگون کردن نظامی بکشانند که توسط عادت و کل مناسبات اجتماعی، مستحکم شده و قوای عمومی از آن حفاظت می‌کند. به‌طورکلی، از طریق تأثیری کند و تدریجی است که [نوشته‌ها] در رفتار انسان‌ها نفوذ می‌کنند. تعیین‌کننده‌ی این نفوذ مرور زمان و خرد است. یا این نوشته‌ها خلاف عقیده و منافع اکثریت هستند که در آن صورت، کاری از آن‌ها ساخته نیست؛ حتی توییح و تحقیر عمومی را هم برمی‌انگیزند و همه‌چیز آرام می‌ماند. یا خواست عمومی را بیان می‌کنند و کاری جز بیدار کردن افکار عمومی صورت نمی‌دهند. در این صورت، چه کسی جرأت می‌کند به‌آن‌ها به‌عنوان جرم نگاه کند؟ همه‌ی این بهانه‌ها و خطابه‌ها را علیه آن‌چه عده‌ای آن‌ها را نوشته‌های فتنه‌انگیز می‌خوانند، خوب تحلیل کنید، خواهید دید که آن‌ها نقشه افترا بستن به‌مردم را به‌قصد سرکوب آنان و امحای آزادی که مردم تنها تکیه‌گاه آن هستند، پنهان می‌کنند؛ خواهید دید که از یک‌سو، جهل عمیق انسان‌ها و از سوی دیگر، تحقیری عمیق نسبت به‌پرشماترین و پاک‌ترین بخش ملت را فرض می‌گیرند.

باوجود این، از آن‌جاکه مطلقاً بهانه‌ای لازم است تا مطبوعات در معرض تعقیب اقتدار حاکم قرار گیرند، به‌ما می‌گویند که اگر نوشته‌ای موجب جرمی، مثلاً طغیان شد، آیا نمی‌شود آن را مجازات کرد؟ لاف‌ل، برای این مورد، به‌ما قانونی بدهید. بدون شک، طرح یک فرض خاص که بتواند موجب تشویش اذهان شود، آسان است، ولی باید امور را در چارچوب مناسبات وسیع‌تری دید. در نظر بگیرید چقدر آسان است که

طغیان یا هر جرم دیگری را به یک نوشته‌ای ربط داد که با وجود این، علت حقیقی آن نیست. چقدر دشوار است تشخیص این‌که وقایعی که در دوران پس از تاریخ انتشار یک نوشته واقع می‌شوند، حقیقتاً معلول آن هستند یا نه. برای مقامات رسمی چقدر آسان است که به این بهانه، همه‌ی کسانی را که با حرارت، حق خود را برای اظهار نظر در مورد امر عمومی یا افراد در قدرت اعمال کرده‌اند، مورد تعقیب قرار دهند. به‌خصوص، توجه کنید که در هیچ حالتی، نظم عمومی ممکن نیست بر اثر معافیت از مجازات یک نوشته که احیاناً انجام جرمی را توصیه کرده است، به‌خطر بیفتد. برای آن‌که این نوشته زیانی به‌بار آورد، باید کسی وجود داشته باشد که مرتکب آن جرم شود. ولی مجازاتی که قانون علیه این جرم مقرر می‌کند، مانعی است برای هرکس که بخواهد مرتکب آن شود. و در این مورد خاص، مانند سایر موارد، امنیت عمومی به‌اندازه‌ی کافی تضمین شده است، بدون آن‌که لازم باشد دنبال قربانی دیگری بگردند. هدف و میزان مجازات‌ها مصلحت جامعه است. در نتیجه، اگر برای جامعه این بیش‌تر اهمیت دارد که هیچ‌گونه بهانه‌ای برای سوء قصد خودسرانه به‌آزادی مطبوعات باقی نگذارد تا آن‌که نویسنده‌ای قابل سرزنش را مقصر بداند و به این اعتبار مجازاتش کند، باید از این سخت‌گیری دست برداشت، باید بر همه‌ی این فرضیات خارق‌العاده که دوست داریم تصور کنیم، خط بطلان کشید تا اصلی که پایه اولیه سعادت جامعه است، تمام و کمال حفظ شود.

معهداً، اگر ثابت شد که نویسنده چنین نوشته‌ای شریک جرم بوده است، او را باید به‌همین عنوان به‌مجازات‌ی رساند که برای جرم مورد بحث پیش‌بینی شده است، نه آن‌که او را به‌عنوان نویسنده‌ی یک نوشته، مطابق فلان قانون مطبوعات، مورد پی‌گرد قرار داد. تا این‌جا، ثابت کرده‌ام که آزادی نوشتن در مورد امور یا اشیاء باید نامحدود باشد. اکنون، این آزادی را در رابطه با اشخاص در نظر بگیریم.

من در این مورد، شخص عمومی را از شخص خصوصی تمیز می‌دهم... و این سؤال را برای خود مطرح می‌کنم... که آیا می‌توان نوشته‌هایی را که اشخاص عمومی را متهم می‌کنند، از طریق قانون، مورد تعقیب قرار داد؟ این مصلحت عمومی است که باید آن را تعیین کند. اکنون، مزایا و معایب دو روش مغایر را مطرح کنیم.

در وهله‌ی اول، مطلبی مهم و شاید دلیلی تعیین‌کننده، خودنمایی می‌کند. مزیت اصلی کدام است؟ یعنی هدف اساسی آزادی مطبوعات چیست؟ همانا مهار کردن جاه‌طلبی و استبداد کسانی است که مردم اختیار امور خود را به‌آن‌ها تفویض کرده‌اند، با هشدار بی‌وقفه نسبت به‌تجاوزاتی

که آن‌ها می‌توانند به حقوق ایشان صورت دهند. اکنون، اگر شما به آن‌ها این حق را بدهید که به بهانه‌ی افترا، کسانی را که جرأت می‌کنند به رفتارشان خرده بگیرند، تحت تعقیب قرار دهند، آیا روشن نیست که این اهرم بازدارنده مطلقاً ناتوان و بلااثر می‌شود؟ چه کسی نمی‌بیند که نبرد بین یک شهروند ضعیف و منزوی و یک حریف مسلح به امکانات عظیمی که موجب اعتبار و اقتداری وسیع می‌شود، چقدر نابرابر است؟ چه کسی مایل خواهد بود، برای خدمت به مردم، مورد بی‌مهری ارباب قدرت قرار گیرد، اگر می‌بایست علاوه بر فدا کردن مزایایی که نظر لطف آن‌ها برایش می‌داشت و تقبل خطر تعقیب مخفی آن‌ها، براین گرفتاری تقریباً گریزناپذیر محکومیتی ویران‌گر و حقارت‌آمیز را نیز ضمیمه کند.

وانگهی، چه کسی خود قضات را مورد قضاوت قرار خواهد داد؟ چون سرانجام، خلاف‌ها و اشتباهات آن‌ها نیز مانند سایر قضات، می‌باید در صلاحیت محاکم انتظامی عمومی باشد. چه کسی آخرین حکمی را که تکلیف این اعتراضات را تعیین خواهد کرد، مورد قضاوت قرار خواهد داد؟ زیرا حتماً باید کسی باشد که مرجع نهایی آن باشد... این مرجع نیز باید که تابع آزادی عقیده باشد. نتیجه می‌گیریم که همواره باید به این اصل رجوع کرد که شهروندان باید امکان اظهار نظر شفاهی و کتبی در مورد رفتار اشخاص عمومی را داشته باشند، بدون آن‌که در معرض محکومیت قانونی قرار گیرند.

آیا من باید منتظر دلایل حقوقی کاتیلینا (Catilina) می‌ماندم؟ و نباید جرأت می‌کردم آن را همان زمانی که می‌بایست در نطفه خفه می‌شد، برملا کنم؟ و چگونه جرأت کنم نقشه‌های شوم همه‌ی این سردسته‌هایی را افشا کنم که برای شکافتن سینه‌ی جمهوری آماده می‌شوند، که همگی نقاب خیر مردم بر چهره زده‌اند و جز در فکر به بند کشیدن آن‌ها و فروختن‌شان به استبداد (Tibère) نیستند؟ چگونه سیاست مکارانه تی‌بر را برای شما تشریح کنم؟ چگونه به آن‌ها هشدار دهم که این نمای پرزرق و برق فضیلتی که او بگفتاً به‌خود داده است، صرفاً برای پنهان کردن نقشه‌ی اوست به‌منظور آن‌که توطئه وحشتناکی را که از مدت‌ها پیش علیه رستگاری رُم می‌چید، باطمینان بیش‌تری به‌فرجام برساند؟ هان! درمقابل کدام دادگاه می‌خواهید که علیه او مبارزه کنم؟ درمقابل قاضی اجرای احکام؟ ولی اگر او در بند ترس و یا مجذوب منفعتی باشد [تکلیف چیست]؟ [لابد می‌گوئید] درمقابل قضات شهر رُم؟ ولی اگر آن‌ها تحت اختیار وی باشند، اگر در عین حال، هم برده وی باشند و هم همدستش؟ درمقابل سنا؟ ولی اگر سنا خودش فریب خورده یا سرسپرده باشد؟

بالاخره، اگر رستگاری جمهوری اقتضا کند که من چشم همشهروندانم را بر روی خود رفتار قاضی اجرای احکام، قضات شهر و سنا بگشایم، چه کسی بین آن‌ها و من، حکم خواهد کرد؟

ولی به نظر می‌رسد دلیل قطعی دیگری بتواند این حقیقت را به‌طور کامل روشن کند. مسئول دانستن شهروندان در مورد آنچه راجع به اشخاص عمومی می‌نویسند، لزوماً با این فرض است که بر این اشخاص نمی‌توان خرده گرفت، بدون آن‌که بتوانند این اتهام خود را بر دلایل حقوقی متکی کنند. حال، چه کسی نمی‌داند که چنین فرضی با خود طبیعت امر و با اصول اولیه مصلحت عمومی منافات دارد؟ چه کسی نمی‌داند تهیه چنین دلالتی چقدر دشوار است... و برعکس، برای کسانی که حکومت می‌کنند چقدر آسان است که طرح‌های بلندپروازانه‌ی خود را در پرده‌ی راز بپوشانند، و حتی به‌بهانه‌ی ظاهرالصلاح مصلحت عمومی، پوشیده نگاه دارند! آیا سیاست روزمره خطرناک‌ترین دشمنان جمهوری نیست؟ به این ترتیب، درست کسانی که بیش از همه باید تحت نظر باشند، از نظارت همشهروندان خود می‌گریزند. در حالی که ما دنبال دلالت لازم برای هشدار دادن در مورد دسیسه‌های مرگبار آن‌ها می‌گردیم، این دسیسه‌ها دیگر به اجرا درآمده‌اند و کشور از بین می‌رود، [یعنی] قبل از آن‌که کسی جرأت کند بگوید در خطر است. نه، در هر دولت آزاد، هر شهروند نگاهبانی است بر آزادی که باید با شنیدن کوچک‌ترین صدا و احساس کم‌ترین نشانه‌های خطر، فریاد بزند. همه مردمانی که آزادی را شناخته‌اند، آیا برایش تا این حد بیم‌ناک نبوده‌اند؟

اریستید (Aristide) که به‌نفی بلد محکوم شد، این حسادت مودیانه را متهم نمی‌کرد که او را به تبعیدی افتخارآمیز می‌فرستاد. او نمی‌خواست که مردم آتن از اختیار بی‌عدالتی کردن در حق او محروم باشند. [چراکه] می‌دانست همان قانونی که قاضی با فضیلتی را در قبال اتهامات ناروا حفظ می‌کرد، می‌توانست خودکامگی ماهرانه‌ی انبوهی از قضات فاسد را نیز پوشش دهد. این مردان فسادناپذیر که خواستی جز خدمت به سعادت و افتخار وطن خود ندارند نیستند که از بیان علنی احساسات همشهروندان خود می‌هراسند. آن‌ها خوب می‌فهمند در جایی که بتوان در مقابل افترا، یک زندگی غیرقابل سرزنش و نشانه‌های جهدی خالصانه و بی‌نظرانه را قرار داد، هتک حرمت‌شان کار چندان آسانی هم نیست... اگر گاهی در معرض اتهامی گذرا قرار می‌گیرند، در نظر آن‌ها، این مهر افتخار و شاهد قاطع فضیلت آن‌هاست؛ با اعتمادی آرامش‌بخش به‌ندای وجدانی پاک، بر قدرت حقیقت تکیه می‌کنند که به‌زودی اعتماد و اطمینان هم‌شهریان‌شان را

به ایشان باز می‌گرداند.

این‌ها چه کسانی هستند که مدام علیه آزادی مطبوعات سخن می‌گویند و خواهان قانون برای اسیر کردن آن‌اند؟ این‌ها آدم‌های مشکوکی هستند که شهرت گذرایشان که بر موفقیت‌های حاصل از شارلاتان‌گری استوار است، با کمترین ضربه‌ی تقابل نظرات، متزلزل می‌شوند. این‌ها کسانی هستند که می‌خواهند در عین حال، هم خوشایند مردم باشند و هم خدمت‌گذار خودکامگان؛ در کشمکش بین حفظ افتخار حاصل از دفاع از آرمان عمومی و مزایای شرم‌آوری که جاه‌طلبی می‌تواند با رها کردن آن آرمان به دست بیاورد، کسانی که دورویی را به جای شجاعت، دسیسه را به جای نبوغ، انواع بند و بست‌های حقیر دربارها را به جای محرک‌های بزرگ انقلاب‌ها نشانده‌اند، مدام از این‌که صدای یک انسان آزاد بلند شود و راز پوچی و فساد آن‌ها را برملا کند، برخورد می‌لرزند. این‌ها کسانی هستند که فکر می‌کنند برای فریب دادن و به بند کشیدن وطن خود، باید قبل از هر چیز، نویسندگان شجاعی را به سکوت وادارند که می‌توانند همین وطن را از خواب رخوت مرگ‌بارش بیدار کنند. اینان تقریباً به سان مهاجمانی عمل می‌کنند که گلوی نگاهبان پیش‌قراول را می‌درند تا بتوانند به اردوی دشمن شبیخون بزنند. سرانجام، این‌ها کسانی هستند که می‌خواهند با مصونیت کامل ضعیف، جاهل، خائن یا فاسد باشند. من هرگز نشنیده‌ام که بگویند کاتون (Caton) که صدبار به دادگاه کشانده شد، شاکیان خود را تعقیب کرده باشد؛ ولی تاریخ به من می‌آموزد که حکام دهگانه در روم، قوانین دهشتناکی بر ضد بدگویی وضع کردند.

در واقع، فقط این‌گونه انسان‌هایی که در این‌جا توصیف کردم هستند که باید با وحشت به آزادی مطبوعات بنگرند؛ زیرا خطای بزرگی است که تصور شود در نظامی آرام و با ثبات، حیثیت همه طعمه‌ی اولین کسی است که بخواهد آن را لکه‌دار کند.

از آن‌جاکه زیر چماق استبداد، عادت کرده‌ایم بشنویم که ادعای برحق معصومیت مظلوم و ملایم‌ترین شکایات بشریت ستم‌دیده بدگویی خوانده می‌شود، تعجبی ندارد که بدگویی واقعی با هیجان پذیرفته و به‌آسانی باور شود. جنایات استبداد و فساد اخلاق عمومی هراتهامی را محتمل می‌کند. بسیار طبیعی است نوشته‌ای را که جز با فرار از تفتیش خودکامگان به دست شما نمی‌رسد، به‌عنوان حقیقت پذیرا باشید! ولی در نظام آزادی، آیا گمان می‌کنید افکار عمومی، که به‌استفاده همه‌جانبه از آزادی خو گرفته، در مورد شرافت شهروندان، در تحلیل نهایی، با تکیه به فقط یک نوشته و بدون سنجیدن اوضاع و احوال، واقعیت‌ها، شخصیت متهم‌کننده و نیز خود

متهم قضاوت خواهند کرد؟ افکار عمومی به‌طور کلی قضاوت می‌کند و در آن صورت، به‌خصوص منصفانه قضاوت خواهد کرد. اغلب، پیش می‌آید حتی بدگویی هم برای کسانی که در معرض آن قرار می‌گیرند موجب افتخار شود، در حالی که پاره‌ای ستایش‌ها، در نظرشان، جز مایه سرافکندگی نیست؛ نهایتاً، آزادی مطبوعات شکست ردیلت و دروغ و پیروزی فضیلت و حقیقت است.

بالاخره این را هم بگویم! این پیش‌داوری‌ها و فساد ماست که واداران می‌کند در مورد نارسایی‌های این نظام ضروری مبالغه کنیم. نزد مردمانی که خودپرستی همواره [بر آن‌ها] حاکم بوده است، هم آنان که حکومت می‌کنند و هم اغلب شهروندانی که به‌ناحق نوعی احترام و اعتبار برای خود دست و پا کرده‌اند، ناگزیرند پیش خود اعتراف کنند که نه تنها به‌گذشت، بلکه به‌عفو عمومی احتیاج دارند. آزادی مطبوعات می‌باید برای این‌ها موجب نوعی وحشت باشد، و هر روشی که به‌محدود کردن این آزادی گرایش داشته باشد، انبوهی هوادار پیدا می‌کند که بیدرنگ آن را در لفافه خوش ظاهر نظم مناسب و مصلحت عمومی ارائه می‌دهند.

قانون‌گذاران! برچه کسی بیش از شما لازم است که بر این پیش‌داوری مهلک فائق آید که کارتان را هم ویران و هم بی‌حیثیت می‌کند. مبدا این بدگویی‌هایی که توسط دارودسته‌های دشمن مردم در اطراف شما پخش می‌شود، برای‌تان دلیلی باشد تا اصول ابدی‌ای را که آزادی ملت‌ها باید برپایه آن‌ها قرار گیرد، فدای اوضاع و احوال زمان حال کنید. به‌این فکر کنید که قانون مطبوعات نه بیماری را متوقف می‌کند و نه آنرا علاج. در عین حال، درمان مرهم‌ها را از چنگ شما بیرون می‌کشد. بگذارید این سیلاب گل‌آلود بگذرد؛ سیلابی که به‌زودی هیچ اثری از آن باقی نخواهد ماند، به‌شرطی که شما این کانون عظیم و ابدی روشنایی را حفظ کنید؛ کانونی که باید بر جهان سیاست و اخلاق، گرما، نیرو، سعادت و حیات بپراکند. آیا تاکنون متوجه نشده‌اید که بیش‌تر شکایاتی که به‌شما گزارش شده، علیه این نوشته‌های توهین‌آمیزی نیست که در آن‌ها حقوق بشریت مورد حمله قرار گرفته و حرمت مردم به‌نام مستبدان و توسط بردگانی بزدلانه گستاخ، نقض شده است، بل علیه کسانی است که به‌دفاع از آرمان آزادی، با جدیتی افراطی و بی‌رعایت احترام برای مستبدان، متهم‌اند؟ توجه نکرده‌اید که این‌ها با تلخی، از افتراهایی صحبت می‌کنند که عقیده عمومی آن‌ها را در ردیف حقایق قرار داده است ولی در مورد توهین‌های یاغیان‌های که هواداران ایشان بی‌وقفه علیه ملت و نمایندگان آن استفراغ می‌کنند، ساکت‌اند؟ بگذارید همه‌ی همشهروندان مرا به‌عنوان خائن به‌وطن

متهم و مجازات کنند. اگر زمانی از بدگوها، از جمله آن‌ها که نام مرا به‌زشت‌ترین افتراها آلوده‌اند، نزد شما شکایت کنم، دشمنان انقلاب مرا به‌عربده‌کشان خشمگین به‌عنوان یکی از قربانی‌هایی که باید زد، نشان می‌دهند! اووهوم! این نوشته‌های حقیر برای ما چه اهمیتی دارد؟ ملت فرانسه تلاش‌هایی را که ما برای تأمین امنیتش کرده‌ایم، یا می‌پذیرد و یا محکوم می‌کند. درحالت اول، حمله‌های دشمنان ما فقط مضحک‌اند؛ درحالت دوم، ما باید جزای این جرم را پس بدهیم که فکر کرده بودیم فرانسویان شایسته آزاد بودند. من، شخصاً، باکمال میل، به‌این سرنوشت تن درمی‌دهم.

بالاخره، قانون را نه برای یک مقطع کوتاه بلکه برای قرن‌ها وضع کنیم؛ نه برای خودمان بلکه برای جهان؛ نشان دهیم که شایسته‌ی آنیم که آزادی را با پای‌بندی بی‌تزلزل به‌این اصل بزرگ بنا کنیم که مطابق آن، آزادی نمی‌تواند درجایی وجود داشته باشد که نتواند با دامنه‌ای نامحدود بر رفتار کسانی اعمال شود که مردم با اقتدار خویش مسلح کرده‌اند. باشد که درمقابل آن، همه نارسایی‌های وابسته به‌بهترین نهادها و همه‌ی این سفسطه‌های ابداعی غرور و مکر خودکامگان از بین برود. به‌شما می‌گویند باید حکومت‌گران را در مقابل افترا محافظت کرد و برای رستگاری مردم، لازم است احترامی که شایسته آن‌هاست حفظ شود. احیاناً گیزها (Guises) به‌همین شکل علیه کسانی که تدارکات سن‌بارتلمی (Saint-Barthélemy) را افشا کردند، استدلال نمودند؛ همه‌ی همپالگی‌های آنان همین‌طور استدلال خواهند کرد، زیرا همه‌شان خوب می‌دانند مادام که آن‌ها براریکه قدرت نشسته‌اند، هر حقیقتی که خوشایندشان نباشد، افتراست، زیرا به‌خوبی می‌دانند احترام خرافی‌ای که آن‌ها حتی جهت خطاها و جرایم خود طلب می‌کنند، برای‌شان این حق را تأمین می‌کند که احترامی را که به‌حاکمان خود، یعنی به‌مردم مدیون‌اند نقض کنند؛ مردمی که مسلماً به‌اندازه وکلا و سرکوب‌کنندگان خود شایسته احترام‌اند. باز جرأت می‌کنند بگویند: با این قیمت، چه کسی مایل است شاه یا قاضی شود؟ چه کسی مایل است زمام حکومت را در دست بگیرد؟ چه کسی؟ انسان‌های با فضیلت، شایسته عشق به‌وطن‌شان و افتخار حقیقی، که خوب می‌دانند دادگاه افکار عمومی فقط برای بدسگالان هراسناک است. دیگر چه کسی؟ حتی جاه‌طلبان. عجب! خدا را شکر که روی زمین، وسایلی وجود دارد که آن‌ها علاقه یا امید فریب دادن یا به‌بند کشیدن مردم را از دست می‌دهند.

در دو کلام، یا باید از آزادی صرف‌نظر کرد، یا باید به‌آزادی نامحدود مطبوعات رضایت داد. درمورد اشخاص عمومی، مسأله مشخص است.

برای ما فقط این می‌ماند که آن را در رابطه با اشخاص خصوصی نیز بررسی کنیم. می‌بینیم که این مسأله با مسأله بهترین روش قانون‌گذاری درمورد افترا، چه شفاهی چه کتبی، به هم می‌آمیزد، و به این ترتیب تنها به مطبوعات مربوط نمی‌شود.

بی‌تردید عادلانه است که اشخاص خصوصی که در معرض افترا قرار گرفته‌اند، بتوانند جبران خسارتی را که به آن‌ها وارد شده، درخواست کنند. ولی چند تذکر در این مورد، مفید است.

بدو، باید ملاحظه کرد که قوانین قدیمی ما، در این زمینه، افراطی است و سخت‌گیری آن‌ها ثمره آشکار این روش خودکامه‌ای است که توضیح دادیم و حاصل وحشت مفرطی است که افکار عمومی در دل استبدادی انداخته که این قوانین را نشر داده است. از آن‌جاکه ما این قوانین را با خونسردی بیش‌تری بررسی می‌کنیم، با کمال میل به تعدیل قانون جزائی که استبداد به ما منتقل کرده، رضایت می‌دهیم. حداقل، به نظر می‌رسد که مجازات مباشر جرم افترا باید محدود باشد به انتشار حکمی که آن را اعلام می‌کند و جبران زیان مالی وارد شده به کسی که مورد افترا واقع شده است. کاملاً روشن است که من شهادت کاذب علیه یک متهم را جزو این فقره نمی‌آورم، زیرا این دیگر افترا و جرمی ساده علیه یک شخص خصوصی نیست؛ دروغی است در قبال قانون برای هتک معصومیت؛ یک جرم عمومی واقعی است.

به‌طور کلی، درمورد افتراهای معمولی، دو نوع دادگاه برای رسیدگی وجود دارد: دادگاه قضات و دادگاه افکار عمومی. طبیعی‌ترین، منصف‌ترین، صالح‌ترین، تواناترین، و بی‌چون و چرا [ترین] همین دومی است؛ همین دادگاه است که کینه و بدسگالی ترجیح می‌دهد حملات خود را متوجه آن سازد. زیرا، باید متذکر شد که، به‌طور کلی، ناتوانی افترا به دلیل پاک‌ی و فضیلت کسی است که مورد حمله‌ی آن واقع می‌شود و انسان هر چه بیش‌تر حق توسل به افکار عمومی را داشته باشد، کم‌تر نیازمند درخواست حمایت قاضی خواهد بود. بنابراین، به‌آسانی تصمیم نمی‌گیرد توهینی را که به او شده، به‌صحن دادگاه بکشاند و آن‌ها را با شکایات خود مشغول نخواهد کرد، مگر در موارد مهمی که افترا با زمینه‌چینی مجرمانه‌ای همراه باشد که برای وارد کردن لطمه‌ای بزرگ به او طراحی شده و قادر به ضایع کردن جا افتاده‌ترین حیثیت‌ها باشد. اگر از این اصل تبعیت شود، کم‌تر محاکمه‌های مضحک، کم‌تر خطابه در باب شرافت، بلکه بیش‌تر شرافت، به‌خصوص بیش‌تر صداقت و فضیلت خواهیم داشت.

من در این‌جا، نظراتم را در باب این سومین مسأله که موضوع اصلی

این بحث نیست، محدود می‌کنم و به شما پیش‌نهاد می‌دهم نخستین پایه آزادی را با تصویب طرح زیر، مستحکم کنید:

مجلس ملی اعلام می‌دارد:

- 1- هرکس حق دارد افکار خود را به هر وسیله‌ای منتشر کند و آزادی مطبوعات را نمی‌توان به هیچ نحو ممنوع یا محدود کرد.
- 2- هرکس به این حق تعدی کند، باید دشمن آزادی تلقی شود و به‌اشد مجازاتی برسد که از طرف مجلس ملی تعیین خواهد شد.
- 3- معه‌ذا اشخاص خصوصی که مورد افترا قرار گرفته‌اند، می‌توانند برای جبران خسارتی که افترا به آن‌ها وارد کرده، از راه‌هایی که مجلس ملی مشخص خواهد کرد، دادخواهی کنند.

درباره‌ی مجازات اعدام

مجلس مؤسسان، 30 مه 1791

این خبر به‌آتن رسید که در شهر آرگس (Argos)، عده‌ای از شهروندان به‌مرگ محکوم شده‌اند. مردم آتن به‌معابد شتافتند تا خدایان را فراخوانند و از ایشان بخواهند آن‌ها را از اندیشه‌هایی چنین قساوت‌آمیز و مرگ‌بار بازدارند. من نه از خدایان بلکه از قانون‌گذاران، که باید منادی و ترجمان قوانین جاودانه‌ای باشند که خداوند به‌آدمیان دیکته می‌کند، می‌خواهم تا از مجموعه قوانین فرانسویان، قوانین دم را که قتل قضائی را روا می‌دارند و مطرود اخلاقیات و قانون اساسی جدید ایشان است، حذف کنند. می‌خواهم به‌آنان ثابت کنم که مجازات مرگ، اولاً ناعادلانه است و ثانیاً شدیدترین مجازات‌ها هم نیست و بسیار بیش‌تر از آن‌که از جنایات پیش‌گیری کند، موجب افزایش آن‌ها می‌شود. بیرون از جامعه‌ی مدنی، هرگاه دشمنی سرسخت، به‌قصد جان، به‌من حمله‌ور شود و یا پس از آن‌که بیست بار او را دفع کردم، باز برای ویران کردن مزرعه‌ای که با دستان خود کشت کرده‌ام پورش آورد، از آن‌جاکه من جز نیروی فردی خود چیز دیگری ندارم تا در مقابل نیروی او قرار دهم، یا باید خودم نابود شوم، یا او را بکشم؛ و قانون دفاع طبیعی نیز عمل مرا توجیه و تصدیق می‌کند. ولی در جامعه، که نیروی همگان در برابر این یک تن مسلح است، کدام اصل حقوقی می‌تواند جواز اعدام او را صادر کند؟ کدام ضرورت می‌تواند جامعه را از مجازات این کار معاف کند؟ فاتحی که فرمان به‌کشتار دشمنان اسیرش می‌دهد، وحشی خوانده می‌شود. شخص بالغی که گلوی کودکی را

که می‌تواند او را خلع سلاح و مجازات کند می‌برد، دیوی مخوف به‌نظر می‌رسد. متهمی را که جامعه محکوم می‌کند، نهایتاً برای او چیزی جز دشمنی شکست‌خورده و ناتوان نیست و درمقابل او از یک کودک در برابر یک آدم بالغ، ضعیف‌تر است.

در نتیجه، این صحنه‌های اعدام که با این همه دستگاه، به‌فرمان جامعه ترتیب داده می‌شود، از دیدگاه حقیقت و عدالت، چیزی نیست مگر آدم‌کشی‌هایی کثیف و جنایاتی رسمی که نه از افراد، بلکه از تمام آحاد ملت‌ها، با ظاهری قانونی، سر می‌زنند. از قساوت‌آمیز و افراطی بودن این قوانین حیرت نکنید: این‌ها ثمره‌ی کار تعدادی خودکامه‌اند؛ این‌ها زنجیرهایی هستند که با آن، نوع بشر را به‌بند می‌کشند؛ سلاح‌هایی که به‌مددشان، به‌انقیادش می‌کشند. این قوانین با خون نوشته شده است. «اعدام شهروند روم مجاز نیست!» این بود قانونی که مردم وضع کرده بودند. ولی سیلا (Sylla) غلبه کرد و گفت: «همه‌ی آنان که علیه من سلاح به‌دست گرفتند، سزاوار مرگ‌اند». اکتاو و شرکای جنایاتش این قانون را تأیید کردند.

تحت حکومت تی‌بر، ستایش از بروتوس (Brutus) جنایتی سزاوار مرگ تلقی می‌شد. کالیگولا (Caligula) کسانی را که در هتک حرمت، تا حد عریان شدن در مقابل تصویر امپراتور پیش رفته بودند، به‌مرگ محکوم کرد. پس از آن‌که استبداد جرم «سوء قصد به‌سلطان» را ابداع کرد، که ممکن بود عملی ساده و یا قهرمانانه باشد، دیگر چه کسی جرأت می‌کرد فکر کند که این جرم می‌تواند مجازاتی ملایم‌تر از مرگ داشته باشد، بدون آن‌که [به‌خاطر این فکر] خود در معرض اتهام سوء قصد به‌سلطان قرار گیرد؟!

نگامی‌که فناتیسم که زائیده وحدت شوم جهل و استبداد است، به‌نوبه خود، جرم «سوء قصد به‌سلطنت الهی» را ابداع کرد و در هذیان‌گویی‌های خود، نقشه انتقام ذات خدا را طرح‌ریزی کرد، آیا نمی‌بایست به‌او نیز خون تقدیم کند و او را دست‌کم هم‌سطح جانورانی قرار دهد که خود را سایه‌اش می‌دانستند؟

هواداران این رویه کهنه و وحشیانه می‌گویند مجازات اعدام لازم است و بدون آن، مانع کاملاً مؤثری درمقابل جنایت وجود ندارد. چه کسی این را به‌شما گفته است؟ آیا تمام عواملی را که از طریق آن‌ها قانون جزا می‌تواند روی حساسیت‌های انسان اثر بگذارد، به‌حساب آورده‌اید؟ دریغ! انسان، قبل از مرگ، توان تحمل چه دردهای جسمی و روحی را که ندارد! میل به‌زندگی درمقابل غرور، که قوی‌ترین تمایلی است که مهار قلب انسان

را در دست دارد، تسلیم می‌شود. برای انسان اجتماعی، مخوف‌ترین مجازات‌ها همانا هتک حیثیت و شهادت کوبنده انزجار عمومی است. وقتی قانون‌گذار می‌تواند از طریق این همه نقاط حساس و با این همه روش‌های گوناگون، شهروند را تنبیه کند، چگونه می‌تواند گمان کند که چاره‌ای جز مجازات اعدام ندارد؟ مجازات، نه به‌منظور آزار دادن محکوم، بلکه برای پیش‌گیری از جرم، به‌دلیل بیم از مجازات، وضع می‌شود. قانون‌گذاری که اعدام و سایر مجازات‌های بی‌رحمانه را بر وسایل ملایم‌تری که در اختیار دارد ترجیح می‌دهد، حسن سلوک عمومی را زیرپا می‌گذارد و از حساسیت اخلاقی مردمی که بر آنان حکومت می‌کند، می‌کاهد. به‌سان آن آموزگار ناشی که با استفاده‌ی مکرر از تنبیه‌های سخت و خشن، ذهن شاگرد خود را کور و مشوش می‌کند. سرانجام، این قانون‌گذار با وارد کردن فشار زیادی بر اهرم‌های حکومت، آن‌ها را فرسوده و ضعیف می‌کند. قانون‌گذاری که چنین مجازاتی وضع می‌کند، این اصل حیات‌بخش را نادیده می‌گیرد که مؤثرترین وسیله برای از بین بردن جنایت، تطبیق مجازات با طبیعت تمایلات متفاوتی است که آن جنایت را به‌وجود می‌آورد؛ به‌عبارت دیگر، آن‌ها را باید از طریق خودشان مجازات کرد. چنین قانون‌گذاری کلیه مفاهیم را در هم می‌آمیزد، تمام روابط را مغشوش می‌کند و علناً هدف قانون جزا را نقض می‌کند.

می‌گویید، مجازات مرگ لازم است. اگر چنین است، پس چرا ملت‌های بسیاری توانسته‌اند بدون آن، امورشان را بگذرانند؟ بر اثر کدام تقدیر، این مردمان از همه عاقل‌تر، سعادت‌مندتر و آزادتر بوده‌اند؟ اگر مجازات مرگ برای پیش‌گیری از جنایات بزرگ از همه مجازات‌ها مناسب‌تر است، پس می‌باید نزد ملت‌هایی که آن را پذیرفته‌اند و به‌وفور از آن استفاده می‌کنند، چنین جنایاتی از همه‌جا کمتر باشد. ولی، دقیقاً، وضع برعکس است. ژاپن را در نظر بگیرید: هیچ‌جا مجازات اعدام و شکنجه این‌قدر فراوان نیست و هیچ‌جا هم جنایت این‌همه زیاد و سبعانه نیست. می‌گویند ژاپنی‌ها می‌خواهند در سبعیت، با قوانین وحشیانه‌ای که به‌آن‌ها تعدی می‌کند و آزارشان می‌دهد، برابری کنند. آیا در جمهوری‌های یونان که مجازات‌ها ملایم‌تر بود و مجازات اعدام یا بسیار نادر بود یا اصلاً شناخته شده نبود، جنایت بیش‌تر و فضیلت کمتر از کشورهای بود که قوانین دم در آن‌جاها جریان داشت؟ گمان می‌کنید رُم که در ایام عظمتش با قانون پورسیا (Porcia) مجازات‌های شدید و قوانین سختی را که پادشاهان و حکام ده‌گانه وضع کرده بودند، لغو کرد، بیش‌تر به‌جرم آلوده بود یا در دوران سیلا که آن‌ها را دوباره احیا کرد و یا تحت حکومت امپراتورها که شدت آن قوانین را

به‌حدی رساندند که شایسته‌ی استبداد پلیدشان بود؟ آیا از زمانی‌که مستبد حاکم بر روسیه مجازات اعدام را کاملاً ملغی کرده است که تو گویی می‌خواهد با این عمل انسانی و خردمندانه جنایت نگه‌داشتن میلیون‌ها انسان را زیر یوغ قدرت مطلقه جبران کند. این کشور زیر و رو شده است؟ به‌ندای عدالت و خرد گوش فرادهید که می‌گوید: قضاوت انسان آن‌قدر با یقین همراه نیست که جامعه بتواند با تکیه بر آن، انسانی را اعدام کند که توسط انسان‌های دیگر که خود در معرض خطا هستند، محکوم شده است. حتی اگر بتوانید کامل‌ترین نظام قضائی را تصور کنید، حتی اگر بتوانید درست‌کارترین و با‌معلومات‌ترین قضات را بیابید، باز هم احتمال خطا یا پیش‌داوری وجود دارد. چرا امکان جبران آن خطاها را از خود دریغ می‌دارید؟ چرا خود را از توان دراز کردن دست یاری به‌سوی معصومیت ستمدیده محروم می‌کنید؟ چه سود از تأسف‌های بی‌ثمر و غرامت‌پردازی‌های فرضی شما برای روحی موهوم و خاکستری بی‌جان! این تأسف‌ها نشانه‌های اندوه‌بار بی‌پروایی و وحشیانه قوانین جزائی شما هستند. از انسان امکان جبران جرمش را چه در اثر ندامت و چه با گام نهادن در راه فضیلت. ربودن، بی‌رحمانه راه هرگونه بازگشت به‌فضیلت و عزت‌نفس را بر او بستن، و شتاب ورزیدن در فرستادن او به‌قعر گور با دست‌هایی به‌اصطلاح هنوز آغشته به‌خون تازه‌ی جنایت، به‌نظر من هر اسناک‌ترین شکل قساوت است.

اصلاح و حفظ اخلاق عمومی، این سرچشمه‌ی هرگونه آزادی و منبع هر نوع سعادت اجتماعی، اولین وظیفه‌ی قانون‌گذار است. هنگامی‌که برای نیل به‌یک هدف خاص، قانون‌گذار از این هدف عام و اساسی فاصله می‌گیرد، مرتکب سنگین‌ترین و زیان‌بارترین خطاها می‌شود. لذا، قانون باید همواره خالص‌ترین الگوی عدالت و خرد را به‌مردم ارائه دهد. اگر قوانین به‌جای قاطعیت قوی، متین و معتدل که باید مشخصه‌ی آن‌ها باشند. خشم و انتقام‌جویی را بنشانند، اگر دستور ریختن خون انسانی را بدهند که می‌توانند آن را حفظ کنند و حق ندارند آن را بر زمین بریزند، اگر این قوانین در نظر مردم عبارت باشند از صحنه‌هایی فجیع و اجسادى مثله شده از شکنجه، در آن صورت، در ذهن شهروندان مفهوم «عادلان» و «ناعادلان» را مشوب می‌کنند، [و] در بطن جامعه موجب رویش تعصب‌های سبعانه‌ای می‌شوند که به‌نوبه‌ی خود مولد تعصب‌های دیگری هستند؛ [بدین‌ترتیب] انسان برای انسان، دیگر موجودی چندان مقدس نخواهد بود: وقتی اقتدار عمومی با زندگی کسی بازی می‌کند، حرمت آن شخص در نظر خودش کاهش می‌یابد. فکر قتل، وقتی خود قانون نمونه آن

را ارائه می‌کند و نمایش آن را ترتیب می‌دهد، کمتر هراس‌انگیز می‌شود. به محض آن‌که جنایت را صرفاً با جنایتی دیگر مجازات می‌کنند، هولناکی آن تخفیف می‌یابد. مراقب باشید که اثربخشی مجازات‌ها را با افراط در شدت عمل اشتباه نگیرید. این‌ها مطلقاً در مقابل یکدیگر قرار دارند. همه‌چیز بر تأیید قوانین معتدل دلالت دارد. همه‌چیز علیه قوانین ظالمانه حکم می‌دهد.

ملاحظه کردیم که در کشورهای آزاد، جرایم کمتر و قوانین جزا ملایم‌تر است. در این مورد، اتفاق نظر هست. کشورهای آزاد کشورهایایی هستند که در آن‌ها، حقوق بشر رعایت می‌شود و در نتیجه، در آن‌ها، قوانین عادلانه‌اند. هر جاکه قوانین با افراط در سخت‌گیری، به‌بشر تعدی می‌کنند، دلیل بر آن است که حرمت انسان در آن‌جا شناخته نیست و حرمت شهروند وجود ندارد؛ دلیل بر آن است که قانون‌گذار برده‌داری بیش نیست که بر برده‌هایش فرمان می‌راند و آن‌ها را بی‌رحمانه، هر طور دلش بخواهد، تنبیه می‌کند.

این‌طور نتیجه می‌گیریم که مجازات اعدام باید لغو شود.

سخنرانی در مورد محاکمه‌ی لوئی شانزدهم (بار اول)

از تریبون کنوانسیون در 3 دسامبر 1792

مجلس به‌رغم خواست خود، از مسأله حقیقی دور افتاده است. این‌جا، محاکمه‌ای در کار نیست که ترتیب آن مطرح باشد. لوئی متهم نیست. شما قاضی نیستید. شما کسانی جز دولت‌مردان و نمایندگان ملت نیستید و نمی‌توانید باشید. قرار نیست که شما له یا علیه یک نفر حکم صادر کنید، بلکه باید اقدامی برای نجات ملی صورت دهید و مصالح عالی‌ه ملی را اعمال نمایید. یک شاه مخلوع، در جمهوری، دو مورد استفاده بیش‌تر ندارد: یا آرامش کشور را به‌هم می‌زند و آزادی را متزلزل می‌سازد، یا هر دو را در عین حال تحکیم می‌بخشد.

به عقیده من، کیفیتی که مذاکرات شما تاکنون به‌خود گرفته، مستقیماً خلاف جهت این هدف حرکت می‌کند. در واقع، صحنه سیاست، برای انسجام جمهوری نوزاد، کدام جانب را تجویز می‌کند؟ این‌که تحقیر سلطنت عمیقاً در قلب‌ها حک شود و به‌همه‌ی هواداران شاه ضربه‌ای گیج‌کننده وارد گردد.

لذا، او را به‌عنوان یک مسأله و امر او را به‌عنوان موضوع مهم‌ترین، مذهبی‌ترین و مشکل‌ترین بحثی که نمایندگان مردم فرانسه را به‌خود مشغول داشته، به‌دنیا معرفی کردن و بین صرف خاطره‌ی آنچه که او بوده و حرمت یک شهروند فاصله‌ای بی‌اندازه قائل شدن، دقیقاً پی‌بردن به‌رمزی

است که او را هنوز هم برای آزادی خطرناک می‌کند. لوئی شاه بود و حالا جمهوری برپاشده. با همین کلمات مسأله‌ی سمجی که ذهن شما را به‌خود مشغول داشته، فیصله می‌یابد. لوئی بر اثر جنایاتش، از تخت پادشاهی سقوط کرد؛ لوئی مردم فرانسه را یاغی اعلام می‌کرد و برای تنبیه آنان، به‌سلاح همپالگی‌های خودکامه‌اش متوسل می‌شد. مردم با پیروزی‌شان تعیین کردند که یاغی، درواقع، تنها خود اوست. لذا، لوئی را نمی‌توان محاکمه کرد. او از پیش محکوم است، والا جمهوری مصونیت ندارد. پیش‌نهاد محاکمه لوئی شانزدهم، به‌هرصورتی که باشد، رجعت به‌استبداد و سلطنت مشروطه است. این فکری ضدانقلابی است، چراکه این به‌معنای قرار دادن خود انقلاب به‌عنوان موضوع دعوی است. درواقع، اگر لوئی هنوز هم بتواند موضوع محاکمه باشد، احتمال تیرئه او هست. امکان دارد بی‌گناه باشد. چه می‌گوییم؟... تا وقتی محاکمه نشده، فرض بر بی‌گناهی اوست. اگر تیرئه شد، اگر می‌تواند بی‌گناه فرض شود، پس تکلیف انقلاب چه می‌شود؟

اگر لوئی بی‌گناه باشد، پس همه‌ی مدافعان آزادی مفتری محسوب می‌شوند، و یاغیان دوستداران حقیقت و مدافعان معصومیتِ مظلوم؛ همه بیانیه‌های دربارهای بیگانه چیزی نیست جز خواست‌هایی مشروع در برابر یک دارودسته سلطه‌گر. حتی حبسی هم که تاکنون لوئی از سر گذرانده، اجحافی ناعادلانه است. فدره‌ها، همه‌ی مردم پاریس و تمام میهن‌پرستان امپراتوری فرانسه مقصرند و این محاکمه‌ی بزرگ در برابر دادگاه طبیعت، بین جنایت و فضیلت، بین آزادی و خودکامگی، سرانجام به‌نفع جنایت و خودکامی تمام می‌شود.

شهروندان! مراقب این امر باشید! شما در این‌جا، بر اثر خلط مبحث، فریب خورده‌اید؛ شما قواعد حقوق مدنی و موضوعه را با اصول حقوق افراد اشتباه گرفته‌اید؛ شما مناسبات شهروندان با یکدیگر را با مناسبات ملت‌ها با دشمنی که علیه آن‌ها توطئه می‌کند، اشتباه گرفته‌اید؛ شما همچنین موقعیت مردمی در حال انقلاب را با وضعیت مردمی که حکومت‌شان تثبیت شده، اشتباه گرفته‌اید؛ شما ملتی را که با حفظ شکل حکومت موجود، یک کارمند دولت را مجازات می‌کند با ملتی که کل حکومت را در هم می‌شکند، اشتباه گرفته‌اید؛ در وضعیت فوق‌العاده، که به‌اصولی بستگی دارد که ما هرگز آن‌ها را به‌کار نبسته‌ایم، به‌مفاهیمی مراجعه می‌کنیم که برای‌مان آشنا هستند.

لذا، از آن‌جاکه عادت کرده‌ایم ببینیم جرایمی که معمولاً شاهد آن‌ها هستیم مطابق قواعدی متحدالشکل مورد رسیدگی قضائی قرار می‌گیرند،

طبعاً به این باور می‌رسیم که در هیچ اوضاع و احوالی مردم نمی‌توانند، با رعایت انصاف، کسانی را که حقوق‌شان را نقض کرده‌اند جزا دهند و هر جا هیئت منصفه، دادگاه و آئین دادرسی نبینیم، عدالت را نمی‌یابیم. خود این کلمات، که بر آن‌ها مفاهیمی بار می‌کنیم غیر از آنچه در زبان رایج دارند، در نهایت، ما را دچار اشتباه می‌کنند. سلطه‌ی طبیعی عادت چنان است که ما خودرأیانه‌ترین معاهدات و گاهی حتی ناقص‌ترین نهادها را به عنوان قاعده مطلق تشخیص درست از نادرست و عادلانه از غیر عادلانه تلقی می‌کنیم.

حتی به این صرافت نمی‌افتیم که اغلب این‌ها هنوز ضرورتاً از همان پیش‌داوری‌هایی ناشی می‌شوند که استبداد به‌ما خورانده است. ما آن قدر زیر یوغ آن خم شده‌ایم که برای‌مان دشوار است خود را تا اصول جاودانه‌ی خرد بالا بکشیم و هر چیز که تا سرچشمه مقدس همه‌ی قوانین بالا می‌رود، ظاهراً در چشم ما، طبیعتی غیرقانونی به‌خود می‌گیرد و حتی نظم طبیعت نیز به‌نظر ما بی‌نظمی می‌آید.

جنبش‌های باشکوه و سترگ مردمی و [نیز] جهش متعالی فضیلت -اغلب- در چشم‌های خجول ما به‌شکل فوران یک آتش‌فشان یا واژگونی جامعه سیاسی جلوه می‌کند. مسلماً تضاد بین ضعف اخلاقی و دنائت نفس ما با خلوص اصول و شخصیت نیرومندی که لازمه‌ی حکومت آزادی است (که جرأت کرده‌ایم مدعی آن شویم)، در میان علل آشفتگی‌هایی که ما را متزلزل می‌کند، جای کمی ندارد.

وقتی ملتی ناگزیر شد به‌حق قیام متوسل شود، در قبال سلطان خودکامه، به‌حالت طبیعی باز می‌گردد. چگونه [این سلطان] می‌تواند به‌قرارداد اجتماعی متوسل شود؟ او خود آن را از بین برده است. ملت می‌تواند اگر مناسب تشخیص دهد. باز هم این قرارداد را برای مناسبات میان شهروندان حفظ کند. ولی اثر خودکامگی و قیام؛ این است که آن‌ها را متقابلاً درحالت جنگی قرار می‌دهد. دادگاه‌ها و آئین‌های دادرسی فقط برای اعضای سیتِه (Cité) وضع شده‌اند. این تناقض بسیار فاحشی است که تصور کنیم قانون اساسی می‌تواند براین نظم جدید امور حاکم باشد. این بدان معناست که تصور کنیم این قانون پس از مرگ خود نیز هنوز باقی است. قوانینی که جایگزین آن می‌شوند، کدام‌اند؟ قوانین طبیعت. همان‌که اساس خود جامعه و رستگاری مردم است؛ حق نابود کردن خودکامه و حق خلع او هر دو یک چیز واحد است؛ این یک شکلی غیر از آن دیگری به‌خود نمی‌گیرد. محاکمه‌ی خودکامه همان قیام است. حکم او همان سقوط قدرت اوست. مجازات او همان است که آزادی مردم اقتضا می‌کند. مردم

مثل محاکم قضائی قضاوت نمی‌کنند. آن‌ها حکم نمی‌دهند، صاعقه فرود می‌آورند. آن‌ها پادشاهان را محکوم نمی‌کنند، بلکه ایشان را به‌محاق عدم فرو می‌برند و این عدالت هم‌عرض عدالت دادگاه‌هاست. اگر مردم برای نجات خود است که علیه سرکوب‌کنندگان‌شان مسلح شده‌اند، چگونه باید برای مجازات آن‌ها روشی در پیش گیرند که متضمن خطرات جدیدی برای خودشان باشد؟

به‌نمونه‌های خارجی که هیچ وجه مشترکی با مورد ما ندارند، فرصت داده‌ایم ما را دچار خطا کنند. درست است که کرومول (Cromwell)، چارلز (Charles) اول را توسط کمیسیون قضائی که در اختیار داشت محاکمه کرد و الیزابت (Elizabeth)، ماری اسکاتلند (Marie d'Ecosse) را به‌همان نحو محکوم کرد. طبیعی است خودکامگانی که نه برای مردم، بلکه برای جاه‌طلبی‌هاشان، همتایان خود را قربانی می‌کنند، درصدد فریب دادن عوام‌الناس، با اشکالی موهوم باشند. این‌جا بحث نه بر سر اصول و آزادی، بلکه بر سر ریاکاری و دسیسه است. ولی مردم از چه قانونی جز عدالت و خرد متکی بر قدرت لایزال خود می‌توانند پیروی کنند؟

در کدام جمهوری، ضرورت تنبیه خودکامه موضوع مناقشه بوده است؟ آیا تارکوین (Tarquin) به‌محاکمه فراخوانده شد؟ اگر کسانی از رومی‌ها می‌توانستند جرأت کنند خود را مدافع او اعلام نمایند، مردم در رُم چه می‌گفتند؟ این چه کاری است که ما داریم انجام می‌دهیم؟ ما از همه‌جا برای دفاع از لوئی شانزدهم، وکیل دعوت می‌کنیم. ما آن‌چه را که در نظر همه‌ی مردم آزاد، بزرگترین جنایات بوده است، اعمالی مشروع قلمداد می‌کنیم. ما خودمان شهروندان را به‌دنائت و فساد دعوت می‌کنیم. چه‌بسا روزی به‌مدافعان لوئی، تاج افتخار مدنیت عطا کنیم، زیرا اگر آن‌ها از مدعای او دفاع می‌کنند، می‌توانند امید داشته باشند که حرف‌شان را به‌کرسی بنشانند؛ والا شما جز یک کمدی مضحک چیزی به‌دنیا ارائه نمی‌دهید. و باز ما به‌خود جرأت می‌دهیم از جمهوری حرف بزنیم! ما شکل‌ها را مطرح می‌کنیم، چون اصول نداریم؛ مدعی آداب‌دانی می‌شویم، چون فاقد انرژی هستیم. ما انسانیتی دروغین را به‌رخ دیگران می‌کشیم، چون با احساس انسانیت حقیقی بیگانه‌ایم. ما برای سایه یک شاه حرمت قائلیم، چون نمی‌توانیم به‌مردم احترام بگذاریم. ما با ظالمان مهربانیم، چون در قبال مظلومان بی‌عاطفه هستیم.

محاکمه لوئی شانزدهم! اگر این محاکمه فراخواندن قیام به‌دادگاه و یا به‌این یا آن مجلس نیست، پس چیست؟ بعد از آن‌که شاهی توسط مردم نابود

شد، چه کسی حق دارد او را احیا کند تا از آن بهانه جدیدی بتراشد برای آشوب و شورش و چه اثر دیگری می‌تواند بر این شیوه کار مترتب باشد؟ با میدان دادن به هواداران لوئی شانزدهم، شما نزاع‌های استبداد علیه آزادی را تجدید می‌کنید و حق اهانت به جمهوری و توهین به مردم را برقرار می‌سازید. زیرا حق دفاع از مستبد سابق شامل حق بر زبان آوردن هر آن حرفی است که در این مورد، به‌کار او می‌آید.

شما همه‌ی دارودسته‌ها را بیدار می‌کنید، شما سلطنت‌طلبی خواب‌آلوده را دوباره سر حال می‌آورید و به آن جرات می‌بخشید. همه‌کس آزادانه می‌تواند جانب موافق یا مخالف را بگیرد.

چه چیز مشروع‌تر، چه چیز طبیعی‌تر از این است که سخنانی که این مدافعان با صدای رسا در صحن دادگاه و حتی پشت این تریبون شما به‌زبان می‌آورند، در همه‌جا تکرار شود؟ چگونه جمهوری‌ای است این جمهوری که بنیان‌گذاران آن، از هر طرف، دشمنانش را برمی‌انگیزند تا به‌او در گاهواره‌اش، حمله‌ور شوند! ببینید این روش چه پیشرفت سریعی کرده است! در ایام ماه اوت گذشته، همه هواداران سلطنت خود را پنهان می‌کردند؛ هرکس جرأت می‌کرد به‌توجیه لوئی شانزدهم برآید، به‌عنوان خائن، مجازات می‌شد. امروز، بی‌پروا از مجازات، گستاخانه سر بلند می‌کند. امروز، بدنام‌ترین نویسندگان آریستوکراسی دوباره قلم‌های مسموم خود را به‌دست گرفته‌اند و یا کسانی به‌جای‌شان نشسته‌اند که در بی‌شرمی، گوی سبقت را از ایشان ربوده‌اند. امروز سیل نوشته‌های منادی هرگونه هجوم، همین شهری را که در آن به‌سر می‌برید و 83 ایالت این کشور را تا آستانه این ضریح آزادی، فرا گرفته است.

امروز، افراد مسلح که به‌رغم خواست شما و برخلاف قانون وارد این شهر شده‌اند، خیابان‌ها را از عریبه‌های شورش‌گرانه پر کرده‌اند و خواهان معافیت لوئی شانزدهم از مجازات هستند. به‌شما گفته‌اند که امروز، پاریس افرادی را درخود جای داده که برای بیرون کشیدن او از دست عدالت ملت، گرد آمده‌اند.

دیگر برای شما کاری باقی نمانده است جز آن‌که صحن این مجلس را به‌روی این پهلوانانی بگشایید که از پیش، برای کسب افتخارِ دادسختن دادن به‌نفع سلطنت، تجمع کرده‌اند.

چه می‌گوییم؟ امروز، لوئی وکلای مردم را شقه می‌کند؛ عده‌ای له و عده‌ای علیه او حرف می‌زنند. دو ماه پیش، چه کسی حدس می‌زد که مصونیت داشتن یا نداشتن او مسأله خواهد شد؟ ولی از زمانی‌که یکی از اعضای کنوانسیون ملی این فکر را به‌عنوان موضوع شور جدی، مقدم

برهر بحث دیگری، مطرح کرده است، مصونیت (که توطئه‌گران مجلس مؤسسان نخستین تخطی‌های او را با آن پوشاندند) پیش کشیده شده است تا سوءقصد‌های اخیر او را پنهان کند.

آهای جنایت‌کار! شرم کن! تریبون مردم فرانسه مدح لویی شانزدهم را پژواک داد. شنیدیم که از فضایل و نیکوکاری‌های خودکامه لاف می‌زدند! ما بهزحمت توانستیم شرافت یا آزادی بهترین شهروندان را از اجحاف تصمیمی شتابزده برهانیم. چه می‌گوییم؟ ما شاهد آن بودیم که زشت‌ترین بهتان‌ها علیه آن نمایندگان مردم که به‌عشق به‌آزادی معروف‌اند، با شادی شرم‌آوری استقبال شد.

ما دیدیم که بخشی از این مجلس تقریباً بلافاصله پس از آن‌که با آمیزه‌ای از بلاهت و خیانت متهم شد، از طرف بخش دیگر، مورد تعقیب قرار گرفت. تنها مورد خودکامه آن‌قدر مقدس است که نمی‌توان بدون وقت کافی و آزادی کامل، درباره آن بحث کرد؛ و چرا باید از این وضع تعجب کنیم؟ این دو پدیده علتی واحد دارند.

کسانی که به‌او و نظایر او علاقه دارند، باید تشنه خون نمایندگانی باشند که برای بار دوم، خواهان مجازات او شده‌اند. آن‌ها فقط در مورد کسانی اغماض می‌کنند که به‌نفع او، موضع‌شان را تعدیل کرده باشند. نقشه به‌زنجیر کشیدن مردم از طریق بریدن گلوی نمایندگان‌شان، آیا لحظه‌ای رها شده است؟ همه‌ی کسانی که امروز، این نمایندگان را به‌نام آنا‌رشیست و آشوبگر متهم می‌کنند، آیا خود محرک آشوب‌هایی نیستند که این روش مزورانه آن‌ها در چشم‌انداز ما قرار می‌دهد؟ اگر ما حرف آن‌ها را باور کنیم، محاکمه حداقل چند ماه طول می‌کشد و به‌بهار آینده می‌رسد که در آن قرار است مستبدان به‌حمله‌ای عمومی علیه ما دست بزنند و چه میدانی برای توطئه‌گران باز می‌شود! چه خوراکی برای دسیسه و آریستوکراسی! بدین‌ترتیب، همه‌ی هواداران خودکامگی می‌توانند هنوز به‌کمک‌های متحدان‌شان امیدوار باشند و ارتش‌های بیگانه می‌توانند جسارت ضدانقلابیون را برانگیزند، درعین‌آن‌که طلای آن‌ها وفاداری دادگاهی را که باید درمورد سرنوشتش تصمیم بگیرد، محک می‌زند.

ای خدای عادل! تمام گله‌های درنده‌ی استبداد آماده می‌شوند تا از نو، به‌نام لویی شانزدهم، سینه‌ی وطن ما را بدرند! لویی هنوز از عمق دهلیز خود، با ما نبرد می‌کند و ما مردد هستیم که آیا او مقصر است؟ و آیا می‌توان با او به‌عنوان دشمن رفتار کرد؟ من مایلیم هنوز باور کنم که جمهوری کلمه‌ی پوچی نیست که با آن ما را فریب می‌دهند؛ ولی اگر می‌خواستند دوباره سلطنت را برقرار کنند، چه وسیله‌ای جز این در

اختیارشان بود؟

در جانبداری از او، به قانون اساسی متوسل می‌شوند. من در این‌جا، از تکرار استدلال‌های قاطع کسانی که در مخالفت با این اعتراض‌ها صحبت کردند، خودداری می‌کنم. من در این‌جا، برای کسانی که هنوز قانع نشده‌اند، فقط یک کلام می‌گویم: قانون اساسی شما را از همه‌ی کارهایی که کرده‌اید، منع می‌کند. اگر او نمی‌تواند مجازاتی جز خلع از سلطنت داشته باشد، شما نمی‌توانید این مجازات را قیل از انجام محاکمه‌اش اعلام کنید. شما حق نداشتید او را در زندان نگه‌دارید. او حق دارد از شما آزادی خود را بخواهد و ادعای خسارت کند. قانون اساسی شما را محکوم می‌کند: بروید به‌پای لونی شانزدهم بیفتید و از او طلب عفو کنید.

من شخصاً شرم دارم که درباره این دقایق قانون اساسی بحث کنم. آن‌ها را به‌میز و نیمکت‌های مدارس یا دادگستری وامی‌گذارم و یا به‌کابینه‌های لندن، وین و برلن احاله می‌دهم.

من نمی‌توانم در جایی که معتقدم مذاکره مایه رسوایی است، به‌تفصیل بحث کنم. گفته‌اند که این امر بزرگی است و باید با احتیاطی معقول و با تأنی قضاوت کرد. این شماست که آن را به‌امری بزرگ تبدیل کرده‌اید! چه می‌گوییم؟ اصلاً این شماست که آن را به‌یک امر تبدیل کرده‌اید! چه چیز بزرگی در آن می‌یابید؟ آیا به‌دلیل بغرنجی آن است؟ نه. آیا به‌دلیل شخصی است که در آن مطرح است؟ از نگاه آزادی، پست‌تر از او کسی نیست. از نگاه انسانیت، مقصرتر از او کسی نیست. او دیگر نمی‌تواند این بزرگی را جز به‌کسانی که از خودش فرومایه‌ترند، تحمیل کند. آیا به‌دلیل فایده‌ای است که بر نتیجه آن مترتب است؟ این خود دلیل دیگری است برای تسریع در انجام آن. امر بزرگ، امر تیره‌روزانی است که از دست استبداد ستم دیده‌اند. دلیل این مهلت‌های بی‌انتهایی که شما توصیه می‌کنید، چیست؟ از این می‌ترسید که مبدا احساسات مردم را جریح‌دار کنید؟ گویی مردم خود، از چیز دیگری جز ضعف و مقام‌پرستی و کلایشان می‌ترسند؛ گویی مردم چون گله‌ای از بردگان فرومایه به‌این خودکامه‌ی ابلهی که از قدرت رانده‌اند، ابلهانه وابسته بوده‌اند و حالا می‌خواهند به‌هر قیمتی شده، خود را به‌دنائت و بردگی بکشانند.

شما از افکار [عمومی] صحبت می‌کنید، ولی آیا این برعهده‌ی شما نیست که آن را هدایت و تقویت کنید؟ اگر این افکار به‌بیراهه می‌رود، اگر به‌انحطاط کشیده می‌شود، چه کسی جز خود شما را باید مقصر دانست؟ از اتحاد شاهان علیه خود می‌ترسید؟ آه! بدون تردید، وسیله‌ی غلبه بر آن‌ها، همانا ترسان از آنان جلوه کردن است. راه خنثی کردن مستبدان،

همانا رعایت هم‌دست‌های آن‌هاست. آیا از مردم کشورهای بیگانه می‌ترسید؟ پس شما هنوز به‌عشق فطری به‌خودکامه باور دارید. پس چرا هنوز جویای افتخار رهایی نوع بشر هستید؟ بر اثر کدام تناقض، تصور می‌کنید ملت‌هایی که از اعلان حقوق بشر در شگفت نشدند، از گوشمالی یکی از قسی‌ترین ظالمان‌شان دچار وحشت شوند؟

سرانجام، می‌گویند که شما از نگاه آیندگان بیم دارید. آری، آیندگان از بی‌ثباتی و ضعف ما حیرت خواهند کرد و فرزندان، در عین حال، هم به‌فرض‌ها و هم به‌پیش‌فرض‌های پدران‌شان خواهند خندید.

گفته‌اند، برای تعمق در این مسأله، نبوغ لازم است. من معتقدم که فقط حسن‌نیت کافی است. بحث چندان بر سر این نیست که روشن نیستیم، بلکه مشکل این است که عمداً خودمان را به‌ناپینایی می‌زنیم. چرا چیزی که در یک زمان، به‌نظرمان روشن می‌رسد، در زمانی دیگر، برای‌مان تاریک جلوه می‌کند؟ چرا امری که برای عقل سلیم مردم به‌راحتی قابل حل است، برای نمایندگان‌شان به‌مشکلی تقریباً لاینحل تبدیل می‌شود؟ آیا ما حق داریم اراده‌ای خلاف اراده‌ی عمومی و خردی غیر از خرد عام داشته باشیم؟

شنیده‌ام که مدافعان مصونیت، جسورانه، به‌اصلی متوسل شده بودند که من شخصاً حتی در طرح آن مردد بودم. آن‌ها می‌گفتند کسانی که در 10 اوت، لوئی شانزدهم را قربانی کردند، کاری با فضیلت انجام دادند. ولی تنها پایه این عقیده نمی‌تواند چیزی جز جنایت‌های لوئی شانزدهم و حقوق مردم باشد. خوب، این سه ماه فاصله جنایات او را تغییر داده است یا حقوق مردم را؟ اگر آن زمان، او را از چنگ مردم خشمگین بیرون کشیدند، بدون شک، برای آن بود که مجازات وی که رسماً از طرف کنوانسیون ملی و به‌نام ملت مقرر می‌شد، برای دشمنان بشریت، وزن بیش‌تری می‌داشت. ولی مورد سؤال قرار دادن این‌که او مقصر است و یا می‌شود مجازاتش کرد یا نه، تخلف از قولی است که به‌مردم فرانسه داده شده است. این شاید از ناحیه افرادی است که یا برای جلوگیری از این‌که مجلس کیفیت شایسته خود را پیدا نکند، یا برای محروم کردن ملت از نمونه‌ای که می‌تواند نفس انسان را تا سطح اصول جمهوری تعالی دهد و یا با انگیزه‌هایی از این‌هم شرم‌آورتر، از این‌که دستی خصوصی نقش عدالت ملی را ایفا کند، احساس ناراحتی نمی‌کنند.

شهروندان! از این دام برحذر باشید: هرکس که چنین توصیه‌ای می‌کند، جز به‌دشمنان مردم خدمت نمی‌کند. برای مردم، شخص حقیر آخرین شاه چه اهمیتی دارد؟ نمایندگان! آنچه برای آنان مهم است، آنچه برای شما مهم است، برای شخص شما، این است که تکالیفی را که بر عهده شما قرار

داده‌اند، انجام دهید. جمهوری اعلام شده است. ولی آیا شما آن را به‌ما داده‌اید؟ شما هنوز حتی یک قانون وضع نکرده‌اید که این نام را توجیه کند. شما هنوز حتی یکی از اجحاف‌های استبداد را اصلاح نکرده‌اید. اگر اسم‌ها را بردارید، ما هنوز خودکامگی تمام‌وکمال داریم، به‌علاوه دارودسته‌های شرورتر و شارلاتان‌های بی‌اخلاق‌تر، همراه با مایه‌های جدید اغتشاش و جنگ داخلی.

جمهوری! و لوئی هنوز زنده است! و شما هنوز شخص شاه را بین ما و آزادی حائل می‌کنید، از سر و سواس، از ترس آن‌که دست‌مان به‌جنایت آلوده نشود. بترسیم که از فرط وسواس، خود به‌جنایت‌کار تبدیل نشویم، بترسیم که با نشان دادن گذشت بیش از حد، در قبال بزه‌کار، خودمان را در جای او قرار ندهیم.

یک مشکل دیگر: لوئی را به‌چه مجازاتی محکوم کنیم؟ مجازات اعدام زیادی قساوت‌آمیز است. دیگری می‌گوید: نه، زندگی از آن هم ظالمانه‌تر است، تقاضا می‌کنم که زنده بماند. وکلای شاه! آیا به‌سائقه‌ی دلسوزی و یا سنگدلی است که می‌خواهید او را از جزای جنایاتش برهانید؟ من شخصاً از مجازات اعدام که قوانین شما در آن افراط می‌کنند بیزارم و نسبت به‌لوئی، نه عشق دارم نه نفرت؛ فقط از بزه‌کاری‌هایش بیزارم.

من از مجلسی که شما هنوز آن را مؤسسان می‌خوانید، تقاضای لغو مجازات اعدام را کردم و این تقصیر من نیست که اصول مقدماتی عقل به‌نظر آن مجلس، ارتداد اخلاقی و سیاسی آمد. ولی شما که هرگز به‌صرفت نیفتادید این اصول را به‌نفع این همه تیرم‌روز که جرایم‌شان کمتر از جرایم حکومت است مطرح کنید، بر اثر کدام تقدیر، صرفاً برای دفاع از مورد بزرگ‌ترین جنایتکاران، به‌یاد آن اصول افتاده‌اید؟ شما خواهان استثنائی بر مجازات اعدام به‌نفع تنها کسی هستید که می‌تواند به‌آن مشروعیت بخشد. مجازات مرگ، به‌طور کلی، جنایت است. صرفاً به‌این دلیل که مطابق اصول خلل‌ناپذیر طبیعت، این مجازات جز در مواردی که برای امنیت افراد و یا هیئت جامعه ضروری است، قابل توجیه نیست. امنیت عمومی هرگز این مجازات را در مورد جرایم معمولی مطرح نمی‌کند، زیرا جامعه همواره می‌تواند با وسایل دیگر، از آن‌ها جلوگیری کند و توان آزار رساندن به‌خود را، از مجرمان سلب کند.

ولی یک شاه بی‌تاج و تخت، در درون انقلابی که هنوز به‌هیچ‌وجه با قوانین عادلانه تثبیت نشده است؛ شاهی که صرف نام او فاجعه جنگ را به‌سوی ملتی پریشان جذب می‌کند؛ نه زندان و نه تبعید نمی‌تواند وجود او را برای سعادت عمومی بلااثر کند؛ این استثنای بی‌رحمانه بر قوانین

عادی، به حکم عدالت، فقط می‌تواند به طبیعت جنایات وی نسبت داده شود. من با تأسف، این حقیقت مرگبار را بر زبان می‌آورم... لوئی باید بمیرد، زیرا وطن باید زنده بماند. نزد مردمی آرام و آزاد که در داخل و خارج مورد احترامند، می‌توان به پندهایی که درباره سخاوتمندی داده می‌شود، گوش فراداد؛ ولی مردمی که پس از این همه فداکاری و مبارزه، هنوز آزادی‌شان مورد چون و چرا قرار داده می‌شود، مردمی که نزد آن‌ها قوانین هنوز هم جز برای تیره‌روزان خدشه‌ناپذیر نیست، مردمی که نزد آن‌ها جنایات خودکامگی موضوع بحث است، چنین مردمی باید خواهان آن باشند که انتقام‌شان گرفته شود؛ سخاوتمندی‌ای که به خاطر آن تملق شما را می‌گویند، شباهت بسیاری به سخاوتمندی دسته‌ای از راهزنان دارد که مشغول تقسیم غنائم خود هستند.

من به شما پیش‌نهاد می‌کنم که هم‌اکنون در مورد سرنوشت لوئی تصمیم بگیرید. و اما در مورد زنش، او را مانند سایر اشخاص متهم به همین جرایم، به دادگاه ارجاع دهید. پسر او تا زمانی که صلح و آزادی عمومی برقرار نشده، در زندان تامپل (Temple) نگهداری شود.

در مورد لوئی، من تقاضا می‌کنم که کنوانسیون ملی از هم‌اکنون، او را خائن به ملت فرانسه و جنایت‌کار در قبال بشریت اعلام کند؛ تقاضا دارم در همان محلی که در 10 اوت، شهدای ایثارگر آزادی جان خود را از دست داده‌اند، شخص او نمونه‌ای بزرگ به جهان ارائه کند؛ و این واقعه تاریخی با برپا کردن یک بنای یادبود، بزرگ داشته شود تا در قلب مردمان، مهر به حقوق‌شان و نفرت از خودکامگان و در قلب خودکامگان، وحشت حیات‌بخش عدالت مردم را زنده نگاه دارد.

اولین سخنرانی روپسپیر درباره جنگ

در انجمن ژاکوبین‌ها در تاریخ 18 دسامبر 1791

آقایان!

جنگ! دربار، دولت و هواداران بی‌شمار آن‌ها فریاد می‌زنند: جنگ! تعداد زیادی از همشهروندان خوب ما که تحت تأثیر احساسات ایثارگرانه بیش‌تر مستعد سپردن خود به‌دست شور و وطن‌پرستی هستند تا تلاش در راه تعمق در جهت حرکت انقلاب و خنثی کردن دسیسه‌های دربار، این شعار را تکرار می‌کنند. چه کسی جرأت دارد با این فریاد فراگیر مخالفت کند؟ هیچ‌کس، مگر آن‌هایی که متقاعد شده‌اند قبل از اتخاذ تصمیمی قطعی برای نجات کشور و سرنوشت قانون اساسی، باید عمیقاً رایزنی کرد؛ کسانی که توجه داشته‌اند مهلک‌ترین اقداماتی که آزادی ما را به‌مخاطره انداخته و در عین حال زمینه را برای نقشه‌های دشمنان آن مهیا کرده و قدرت‌شان را افزایش داده، از همین شتابزدگی و شور لحظه‌ای ناشی می‌شود؛ کسانی که می‌دانند نقش حقیقی افرادی که می‌خواهند به‌وطن خود خدمت کنند این است که در یک زمان بکارند تا در زمانی دیگر بدروند و بر اثر تجربه، پیروزی حقیقت را انتظار می‌کشند. من نه می‌خواهم عقیده‌ی رایج را بستایم و نه به‌چاپلوسی قدرت مسلط بپردازم. ایضاً، نه می‌خواهم به‌تبلیغ طرز فکری جیونانه بپردازم و نه روش کار بزدلانه‌ی ضعف و رخوت را توصیه کنم. بلکه می‌خواهم از خدعه‌ی ریشه‌داری سخن بگویم

که گمان می‌کنم به اندازه‌ی کافی آن را می‌شناسم. من نیز خواهان جنگم، ولی آن‌چنان‌که منافع ملت آن را اقتضا می‌کند: دشمنان داخلی‌مان را لگام بزنیم، آن‌گاه به‌مقابله دشمن خارجی برویم؛ البته اگر دیگر از او اثری باقی مانده باشد.

دربار و دولت خواهان جنگ و اجرای طرح پیش‌نهادی خود هستند. ملت جنگ را، اگر در ازای آزادی لازم باشد، رد نمی‌کند. ولی، در صورت امکان، خواهان آزادی و صلح است و دست رد بر سینه‌ی هرگونه نقشه‌ی جنگی می‌زند که برای نابودی آزادی و قانون اساسی، حتی تحت پوشش دفاع از آن‌ها، پیش‌نهاد می‌شود.

از این دیدگاه است که من به‌بررسی این مسأله می‌پردازم. پس از اثبات ضرورت رد پیش‌نهاد دولت، ابزارهای عملی برای تأمین امنیت کشور و بقای قانون اساسی را پیش‌نهاد خواهم داد.

جنگی که می‌توانیم پیش‌بینی کنیم کدام است؟ آیا این جنگ ملتی است علیه ملتی دیگر، یا جنگ شاهی است علیه شاهی دیگر؟ نه. این جنگ دشمنان انقلاب فرانسه علیه انقلاب فرانسه است. آیا بیش‌ترین و خطرناک‌ترین این دشمنان در کوبلنتز (Coblentz) هستند؟ نه، آن‌ها در میان ما هستند. آیا منطقاً ما می‌توانیم بیم آن داشته باشیم که آن‌ها را در دربار و در دولت ببابیم؟ قصد من حل این مسأله نیست. ولی، از آن‌جاکه جنگ امکان رهبری عالی‌قوای کشور و سرنوشت آزادی را برای دربار و دولت فراهم می‌سازد، باید اذعان داشت که بنا به‌صرف احتمال این فاجعه، ضروری است که در جریان شور نمایندگان‌مان جداً مطرح شود.

وقتی ما نضج گرفتن همه‌ی توطئه‌های مهلک علیه قانون اساسی را، از زمان گذاشته شدن اولین پایه‌های آن تا به‌امروز به‌عینه ملاحظه می‌کنیم، بی‌تردید هنگام آن فرارسیده است که از اهمال‌کاری‌هایی چنین طولانی و ابلهانه بیرون ببابیم، نگاهی به‌گذشته بیندازیم، آن را با حال ربط دهیم و موقعیت راستین خود را ارزیابی کنیم.

جنگ همواره نخستین آرزوی حکومت مقتدری است که می‌خواهد باز هم قدرتمندتر شود. من دیگر به‌شما نمی‌گویم که در زمان جنگ است که دولت کاملاً مردم را از نفس می‌اندازد، بودجه را به‌باد می‌دهد و غارت‌ها و خطاهای خود را با نقابی نفوذناپذیر استتار می‌کند. من با شما از آن چیزی سخن می‌گویم که از این هم مستقیم‌تر با گرامی‌ترین منافع ما مربوط می‌شود. در زمان جنگ است که قوه‌ی مجریه هر اسناک‌ترین نیروها را بسیج می‌کند و به‌اعمال نوعی دیکتاتوری دست می‌زند که محال است آزادی این نوزاد را نهراساند. در زمان جنگ است که مردم مباحثاتی را

که اساساً به حقوق مدنی و سیاسی‌شان مربوط می‌شود، از یاد می‌برند تا فقط به وقایع خارجی بپردازند، توجه‌شان را از قانون‌گذاران و قضات خود برمی‌گیرند تا تمام امیدشان را به ژنرال‌ها و وزرای‌شان، یا دقیق‌تر بگویم، به ژنرال‌ها و وزرای قوه‌ی مجریه ببندند. برای جنگ است که مقررات زیاده از حد معروف مجموعه قوانین جدید توسط نجبا و فرماندهان نظامی سرهم بندی شده است که مطابق آن‌ها به مجرد آن‌که فرانسه در وضعیت جنگ انگاشته می‌شود، وظایف پلیس شهرهای مرزی ما به فرماندهان نظامی محول می‌شود و در مقابل آنان قوانین حافظ حقوق شهروندان را مسکوت می‌گذارند. در زمان جنگ است که همین قانون به آن‌ها اختیار تنبیه خودسرانه‌ی سربازان را می‌دهد. در زمان جنگ است که عادت اطاعت منفعلانه و احساسات زیاده از حد طبیعی نسبت به فرماندهان خوش اقبال، سربازان وطن را به سربازان سلطان یا ژنرال‌های او مبدل می‌کند. در دوران آشوب و دارودسته‌بازی، فرماندهان نظامی بر سرنوشت کشور مسلط می‌شوند و کفه‌ی ترازو را به نفع طرفی که سرسپرده‌ی اویند، سنگین می‌کنند. اگر این‌ها سزار (César) و کرامول (Cromwell) باشند، خودشان زمام امور را در دست می‌گیرند. اما اگر درباری‌هایی بی‌شخصیت باشند که از انجام هرکار خوبی عاجزند، ولی اگر بخواهند بدی کنند خطرناک می‌شوند، باز می‌گردند و قدرت خود را به پای ولینعمت‌شان می‌ریزند و به‌وی کمک می‌کنند تا قدرت خودسرانه‌ی خود را باز یابد، به شرطی که آن‌ها اولین نوکران او باشند.

در رُم، وقتی مردمان، خسته از خودکامگی و کبر پاتریسین‌ها، از زبان سخنوران، حق خود را مطالبه می‌کردند، سنا اعلان جنگ می‌داد و مردم حقوق خود و اهانت‌هایی را که دیده بودند فراموش می‌کردند تا به‌زیر پرچم پاتریسین‌ها بخزند و شکوه پیروزی را برای خودکامگان‌شان تدارک ببینند. در دوره‌های بعد، سزار و پومپه (Pompée) اعلان جنگ را تشویق می‌کردند تا خود را در رأس لژیون‌ها قرار دهند و برگردند با سربازانی که مسلح کرده‌اند به وطن خود خدمت کنند. کاتون (Caton) به‌رُمی‌هایی که تحت فرماندهی پومپه برای جمهوری جنگیده بودند، می‌گفت: شما سربازان پومپه هستید، نه سربازان رُم. جنگ، به مجرد آن‌که سلاح‌های اسپارت را از مرزهایش دور کرد، آزادی آن کشور را به‌باد داد. جنگی که توسط حکومتی مکار ماهرانه برانگیخته و پیش‌برده شود، متداول‌ترین ورطه‌ی پیش روی مردمان آزاد بوده است.

البته کسانی که برای آغاز جنگ شکیبایی خود را از دست داده‌اند و ظاهراً آن را سرچشمه همه‌ی برکات می‌بینند، این‌گونه استدلال نمی‌کنند.

زیرا خود را به دست احساسات سپردن از مراجعه به عقل بسیار آسان‌تر است. عده‌ای را نیز گمان بر این است که از هم‌اکنون پرچم سه رنگ را بر فراز کاخ امپراتوران، سلاطین، پاپ‌ها و شاهان در اهتزاز می‌بینند: این دقیقاً سخن نویسنده‌ی وطن‌پرستی است که روشی اتخاذ کرده که من با آن مبارزه می‌کنم. دیگران اطمینان می‌دهند که ما هنوز لب به اعلان جنگ تر نکرده، شاهد فرو ریختن یک‌باره‌ی همه‌ی تاج و تخت‌ها خواهیم بود. برای من که نمی‌توانم از ملاحظه‌ی گندی پیش‌رفت آزادی در فرانسه خودداری کنم، اعتراف می‌کنم نمی‌توانم آزادی مردمان مبهوت و منکوب استبداد را باور کنم. من بیش از هر کس به اعجازی باور دارم که شجاعت مردمی بزرگ که برای فتح آزادی جهان عزم جزم کرده‌اند، می‌تواند آن را تحقق بخشد. ولی وقتی به اوضاع و احوالی واقعی که در آن به سر می‌بریم چشم می‌دوزم، وقتی به جای این مردم، دربار و خدمت‌گزاران درباری را می‌بینم، وقتی جز طرحی سرهم‌بندی شده، تدارک یافته و هدایت شده به دست درباریان چیزی نمی‌بینم، وقتی می‌شنوم در حول و حوش دربارها، سخنرانی‌هایی درباره آزادی جهانی برای آدم‌های فاسدی ایراد می‌شود که در کشورهای خود از افترا بستن به آزادی و از سرکوب آن در سرزمین خودشان دست بر نمی‌دارند، آن‌گاه است که حداقل تقاضا می‌کنم درباره‌ی مسأله‌ای چنین مهم، خوب تعمق کنیم.

اگر دربار و دولت بدانند که در جنگ منافعی دارند، خواهید دید که از اعطای آن به ما از هیچ چیز دریغ نخواهند کرد.

نخستین تکلیف قوه مجریه چه بود؟ آیا این نبود که هر چه در توان داشت برای جلوگیری از جنگ انجام دهد؟ چه کسی می‌تواند تردید کند که اگر وفاداری دولت به قانون اساسی صراحتاً به معنای وفاداری‌اش به دوستان و هواداران خود و به خویشاوندان شاه نمی‌بود، هیچ‌یک از این‌ها به فکر جنگ با ملت فرانسه نمی‌افتادند و هیچ‌یک از شاهزاده‌های کوچک آلمان و هیچ قدرت خارجی به حمایت از آن‌ها نمی‌کوشیدند؟ ولی این قوه برای مهار کردن آن‌ها چه کرد؟ مدت دو سال از مهاجرت و جسارت یاغیان هواداری کرد. وزرا چه کردند جز طرح شکوه‌های تلخ در مجلس علیه کلیه اقدامات احتیاطی‌ای که شهرداری‌ها و ارگان‌های اداری که به سائقه سوءظن برحق خود برای سد کردن سیل مهاجرت‌ها و خارج کردن سلاح‌ها و پول‌های ما صورت می‌دادند؟ هواداران شناخته شده‌ی آن‌ها در مجلس مؤسسان چه کردند جز آن‌که با تمام قوا با هراقدامی که برای متوقف کردن آن‌ها پیش‌نهاد می‌شد، مخالفت کنند؟ آیا همین قوه‌ی مجریه نبود که در آخرین لحظات فرصت این مجلس، با قید فوریت و به کمک آرای سرسپردگان

خود، قانونی را طرح و تصویب کرد که در عین حال با دادن بیشترین آزادی‌ها و خیرمکننده‌ترین حمایت‌ها، آن‌ها را تشجیع کرد و به‌کله‌شقی کشاند؟ این قوه چه کرد وقتی که افکار عمومی که بر اثر افراط در شرارت بیدار شده بود او را واداشت تا سکوت خود را بشکند، البته بدون آن‌که بتواند برانفعال وی فائق آید؟ صرفاً ارسال نامه‌های بی‌ثمری که در آن‌ها، از لطیف‌ترین عواطف و پرشورترین قدردانی‌ها دم زده می‌شد و این دارودسته‌ها با دلگرم‌کننده‌ترین لحن‌ها سرزنش می‌شدند؛ اعلامیه‌های مبهمی که در آن‌ها، با توطئه‌گران مسلح علیه وطن و فرماندهان نظامی فراری، با چنان گذشت و عنایتی برخورد می‌شد که به‌طور چشم‌گیری با خشم و غضبی که وزرا در مقابل غیورترین شهروندان و نمایندگان متعهد نشان می‌دادند، مغایرت داشت ولی کاملاً بازگوکننده‌ی حرارتی بود که یاغیان در اعلام هواداری از دربار و نجبا به‌خرج می‌دادند. آیا توانستند وزرا را وادارند تا برای افسران فراری جانشین تعیین کنند و کاری صورت دهند که وطن مستمری خائناتی را که در فکر شکافتن سینه‌اش هستند قطع کند؟ در مورد قدرت‌های خارجی، این رازداری نفوذناپذیر وزیر موموران در مقابل مجلس ملی، چه معنی دارد؟ بعد هم عزیمت شاه. بعد هم این کم‌دی مضحک که در جریان آن، در هماهنگی فضاحت‌باری با دربار، به‌این شاهزاده‌ها پاسخ‌هایی دوپهلوی و کاملاً مغایر با حاکمیت ملی داده می‌شود؟ ایضاً، این اطمینان تقریبی که همین وزیر هنگام بحث در مورد آزاد گذاشتن جریان مهاجرت‌ها در مورد نیت صلح‌جویانه آن‌ها می‌دهد چه معنایی دارد؟ وانگهی، اعلان نقشه‌های خصمانه‌ی آن‌ها و این بیانیه‌های تهدیدآمیز و اظهارات علنی‌ای که دربارهای امپراتورها و شاهزاده‌های آلمان در باب طرح‌های‌شان برای فرانسه صورت می‌دهند... و رفتن این وزیر مشکوک و مرموز که وقتی ظاهراً بالاخره سوءظن تمام ملت در مورد رفتار و کردار او برانگیخته شده خود را، بدون پس دادن هرگونه حسابی، کنار می‌کشد... و سرانجام، در دوره‌ی قانون‌گذاری جدید، در پاسخ به‌فریادهای عموم مردم، اقداماتی عاقلانه و ضروری برای خاموش کردن کانون‌های طغیان و جنگ و حذف و تنبیه یاغیان صورت می‌دهد که آن‌هم با وتوی شاه باطل می‌شود. به‌جای اراده عمومی، بیانیه‌هایی بی‌ضرر و مغایر با قانون اساسی می‌گذارند که قابل تحمیل به‌کسانی که خود را مدافع اقتدار شاه می‌دانند، نیست. و آن‌گاه، پیش‌نهاد اعلان جنگ می‌دهند؛ قانونی که خائنان مسلح علیه وطن را از مستمری و مشاغل دولتی محروم می‌کند. و قانونی که به‌سران توطئه، جزائی مشروط به‌عدم بازگشت به‌سر کار خود، نشان می‌دهد. این قانون که جرائم قبلاً

ارتکاب یافته را مورد عفو قرار می‌دهد، زیاده از حد شدید و خشن به‌نظر می‌رسد؛ و برای رفع این ظلم از آن‌ها، ترجیح داده می‌شود ملت به‌همه مصائب جنگ ابتلا یابند. چه رحمتی، ای پروردگار عادل! و چه انسانیتی! باوجود همه‌ی این چیزها، چگونه باید باور کرد که این جنگ علیه آن‌ها صورت می‌گیرد؟

قبل از پیش‌نهاد جنگ، نه تنها می‌بایست همه‌ی تلاش خود را برای جلوگیری از آن به‌کار گرفت، بلکه می‌بایست نیروی خود را برای حفظ صلح در داخل به‌کار برد. ولی آشوب‌ها از هرسو سربرمی‌آورند و این دربار و دولت‌اند که سر نخ آن‌ها را در دست دارند.

آیا کشیش‌های نافرمان یاران و متحدان یاغیان فراری نیستند؟ مصونیتی که اینان از آن برخوردارند، تشویقی که می‌شوند، سوء نیتی که کشیش‌های وفادار به‌قانون اساسی را به‌حال خود رها می‌کرد و یا مورد پی‌گرد قرار می‌داد، داشت آتش نفاق و تعصب را برمی‌افروخت: مصوبه‌ای که از طرف [کمیته] نجات ملی پیش‌نهاد شد می‌خواست کسانی را که به‌نام خدا نظم عمومی را برهم می‌زنند، سرکوب کند؛ ولی شما آن‌ها را زیر پر وبال خود می‌گیرید؛ شما با یک دست اعلان جنگ و با دست دیگر وتویی می‌دهید که این قانون ضروری را از بین می‌برد و ما را برای جنگی خارجی، و در عین حال داخلی و مذهبی آماده می‌کنید. با چه نشانه‌ای مطمئن‌تر از این می‌توان دامی را که دشمنان آزادی ما گسترده‌اند، تشخیص داد؟ باید آن را کاملاً شکافت و بادقت بیشتری، هدف واقعی آن را تعیین کرد.

آیا می‌خواهند فرانسه را به‌خاک و خون بکشند تا رژیم سابق را با همه‌ی نواقصش از نو برقرار کنند؟ نه، آن‌ها می‌دانند که انجام چنین کاری بسیار دشوار است و سران دارودسته‌ی حاکم هیچ نفعی در احیای اجحافات رژیم سابق که به‌ضررشان بوده، ندارند. در اوضاع حاضر، آن‌ها خواهان هیچ تغییری جز آنچه منافع شخصی و جاه‌طلبی‌شان اقتضا می‌کند، نیستند. این نقشه برای کسانی که با اندک توجهی، گفتار و کردار این جرگه را زیر نظر داشته‌اند، دیگر رازی نیست. برای کسانی که مدت‌هایی مدید است که القانات اینان را می‌شنوند که برای نیل به‌صلح و نزدیک کردن احزاب، چاره‌ای جز مصالحه نیست؛ [یا] از این قبیل که نجبا از نو احیا شوند و یک مجلس عالی از ایشان تشکیل شود که حتی افرادی از کمون‌ها نیز در آن عضویت داشته باشند و شاه با قبول این امر، به‌آن‌ها رتبه‌ی نجابت تفویض کند. پس چرا مردم به‌واقع برای این تغییرات در سند قانون اساسی، اکراه فراوان نشان می‌دهند؟ برای آنان چه اهمیتی دارد که اقتدار عالی بین

شاه و نجبا تقسیم شود؟ حقیقت این است که اصول برابری از بین خواهد رفت. حقیقت این است که با احیاء استبداد و اشرافیت، در اشکال دیگر، همهی بی‌عدالتی‌ها و تمام اجحافتی‌ها که مردم تحقیر شده را منکوب می‌کنند، دوباره زاده می‌شوند. حقیقت این است که با واژگون شدن پایه‌های اولیه قانون اساسی و با از میدان خارج شدن وطن‌پرستی، آن‌هم با این شکست مفتضحانه، روحیه عمومی و آزادی لزوماً از بین می‌روند. و بالاخره با این کار، بدواً فقط ماده‌هایی را به‌آن‌ها ارائه می‌کنند که به‌ظاهر مستقیماً موجودیت‌شان را در معرض خطر قرار نمی‌دهد و حتی برای آن‌ها ظاهراً مزایایی هم دربردارد، مانند حذف پاره‌ای مظالم فئودالی و عشریه‌ها. آن‌ها امیدوارند که مردم به‌ویژه از این لحاظ به‌این مصالحه‌ی زشت آسان‌تر تن دهند که از پیش، با احتکار پول و مواد غذایی و تمام وسائلی که اشرافیت از آغاز این انقلاب بی‌وقفه بدان‌ها دست یازیده، دچار خانه‌خرابی، استیصال و گرسنگی شده‌اند. باوجود این، برای رسیدن به‌این هدف، از جایی که بوده‌ایم، هنوز راه زیادی باقی مانده که باید طی شود. در خارج، تهدیدهای جنگی و ارتشی ضدانقلابی لازم بود تا با آن‌ها مصالحه صورت گیرد؛ و در داخل، وجود حزبی نیرومند لازم بود که با بزرگنمایی قدرت یاغیان، میان ملت تفرقه بیندازد تا زمینه را برای موفقیت نقشه‌های مزورانه‌ی خود فراهم سازد. از این‌جاست حمایت دولت از ضدانقلابی‌ها و رفتار مرموزش در هماهنگی با قدرت‌های خارجی. از سوی دیگر، از این‌جاست روشی که در پیش گرفته شده که اجرای مصوبه‌ها را دچار کندی مهلکی می‌کند و در مجموع، نسبت به‌دشمنان پنهان و آشکار قانون اساسی رجحانی مغرضانه نشان می‌دهد که آن‌ها را در متحد شدن علیه آزادی تشجیع می‌کند. از این‌جاست این اشتیاق برای تعهد به‌تأمین منافع کشیش‌های یاغی که بدواً ضعیف و ناتوان بودند. از این‌جاست این تصمیم فرمانداری پاریس که با پشتیبانی بخش هوادار دولت مجلس مؤسسان به‌قانون تبدیل شد که مطابق آن، با عرضه‌ی کلیسا به‌کشیش‌های یاغی و دعوت از ایشان برای از سر گرفتن کار خود، مردم را بین کشیش‌های قدیم و جدید تقسیم کرد. از این‌جاست تصمیم دیگر اعضای همین اداره که معروف است دل در گرو دربار دارد، که علناً در مقابل خود مجلس ملی و خواست همهی وطن‌پرستان، از اهداف کشیش‌های یاغی دفاع می‌کند؛ از این‌جاست رفتار چندین ارگان اداری که وطن را به‌خاک و خون کشیده‌اند و با جانبداری علنی از همین کشیش‌ها در بسیاری از نواحی، تعصب و اشرافیت را به‌پیروزی رسانده‌اند؛ از این‌جاست نامه‌ی مزورانه‌ی له‌سار (Lessart) وزیر خطاب به‌کلیه فرمانداری‌ها، به‌بهانه جویا شدن نظر مردم

درباره‌ی مصوبه نمایندگان‌شان، آن هم درست در زمانی که می‌خواستند ما را درگیر جنگ کنند، برای دامن زدن به آتش انشقاق‌های مذهبی و سیاسی: کاری مغایر با قانون اساسی و خطرناک که در کشوری که جرائم وزرا قابل مجازات است، می‌شد به‌عنوان «جنایت علیه ملت» مورد تعقیب قرار گیرد؛ برای تضمین طرح این معامله که قصد دارند در میان اغتشاش‌ها و خستگی ملت آن را جوش دهند، باید باز هم مجلس ملی قانون‌گذاری را تحقیر کنند و در عین آن که ملت را از قانون‌گذاری فعلی دلزده می‌کنند، وی را برای پذیرفتن نظام اشرافی دومجلسی آماده سازند. برای تحقیر این مجلس نمی‌شد صرفاً با افترا بستن به آن از طریق شایعاتی که وزرا و مشاوران و هم‌دستان آن‌ها، یعنی دسیسه‌گران مجلس سابق، منتشر می‌کردند، اکتفا کرد؛ می‌بایست کاری کرد که چنین به‌نظر برسد که گویا این مجلس خودش به تحقیر خود می‌پردازد و بر اثر خصوصیات ملی‌ای که در درون آن نهفته است، گاهی به‌لغو وطن‌پرستانه‌ترین مصوبات خود دست می‌زند و غیورترین اعضای خود را که به اهداف عمومی سخت پایبندند، مورد اهانت قرار می‌دهد و همواره چنان جنجال زشتی به‌پا می‌کند که وکلای نجبا و روحانیت در مجلس اول، جرأت انجام آن را نداشته‌اند. می‌بایست این کمیته‌های جنایت‌کار که در آن‌ها عمال پست دربار هر روز در فکر برانگیختن و سائل‌ی هستند که روز بعد ضربه‌های تازه‌ای به آزادی وارد می‌کنند، بسته می‌شد و شما خود می‌دانید که آیا به این کار موفق شدند یا نه.

بدون تردید، برای ملت کافی است طرحی مشکوک ببیند تا حدس بزند که هدف این طرح نمی‌تواند مهلک نباشد؛ و در این‌جا با افشای نقشه‌ی مورد علاقه دشمنان آزادی، من او را در مساعدترین موقعیت قرار می‌دهم؛ ولی این نقشه‌ها هر اندازه که مغرضانه باشد، باز هم به‌اندازه‌ی این ضدانقلاب تمام‌عیار که دیوانه‌های زنجیریش نیز وارد به‌امور نیستند و از سر تهی‌مغزی ما را تهدید می‌کنند، هولناک نیست. باوجود این، در حساس‌ترین این بحران‌ها، من در قبال ملت، انتشار همه‌ی آنچه را که تجربه‌ای دردناک و قرائنی تکان‌دهنده از نقشه‌های دشمنان ملت بر من معلوم کرده، تکلیف خود دانسته‌ام. به آزادی سوگند می‌خورم که من و چندین نفر دیگر از اعضای سابقاً اشراف که ادعای وطن‌پرستی دارند، به‌گوش خود شنیده‌ایم که پیش‌نهاد مجلس عالی و مذاکره با مهاجران مطرح شده است. سوگند می‌خورم نمایندگان‌ی که به‌داشتن دلبستگی راسخ به‌اصول اولیه قانون اساسی معروف‌اند نیز درمورد نقشه‌های آن‌ها همین نظر را داشتند.

می‌توان به‌یاد آورد که آقای پتیون (Petion)، در نامه به‌موکلان خود و در سخت‌ترین دوره‌ی انقلاب، نقشه‌ی مغرضانه ائتلاف را پیشاپیش افشا کرد؛ نقشه‌ای که آخرین ایام اولین دوره‌ی قانون‌گذاری را بی‌اعتبار کرد. این نقشه‌ی همان کسانی بود که اقلیت تقریباً تمامی این نجبا نامیده می‌شدند؛ کسانی که اگر برای انقلاب فرانسه حساب باز نکرده باشند، همان‌طور که برای انقلاب‌های درون دربار باز می‌کردند، می‌بایست همه‌ی عادات و آموخته‌های خود را انکار کرده باشند؛ این نقشه‌ی نجبای بنیان‌گذار کلوب 1789 بود؛ نقشه‌ی نجبای سابق و وطن‌پرستان سابق بود که این همه وقت به‌سائقه‌ی والای وطن‌پرستی خود، این مجمع را برپا کرده بودند؛ نقشه‌ی تمام افراد این کاست که فکر کرده بودند بهتر است در فرانسه، در میان آشوب و دسیسه، دنبال فرصت باشند تا آن‌که در جست‌وجوی آن به‌کوبلتنز بروند. بخشی از این دارودسته که مجلس مؤسسان را متشنج می‌کرد، درعین قبول اصول عمومی برابری، تا جایی که اوضاع و احوال به‌او اجازه می‌داد، از پیش با تحریف مصوبات مؤسسان، اجرای این نقشه را تدارک دید. این بخش احياناً خیلی جلوتر می‌رفت، اگر می‌توانست بر سرسختی چند نفری فائق آید که غیرممکن بود بتوان آن‌ها را به‌کنار آمدن بر سر حقوق مردم وادار کرد و نیز اگر برای انسجام دشمنان داخلی و خارجی قانون اساسی، زمان لازم نبود. آیا هنوز در این شک دارید که حکومت قصد تجاوز به‌قانون اساسی را دارد؟ من تصویر کاملی از آن به‌شما ارائه می‌دهم. اگر دولت قانون اساسی را همین‌طور که هست می‌خواهد، پس چرا زیر چتر حمایت خود، یک حزب به‌اصطلاح دولتی تشکیل داده که به‌وطن‌پرستان آشکارا اعلان جنگ می‌کند؟ از آن‌جا که وطن‌پرستان، امروز که کار تصویب قانون اساسی به‌پایان رسیده، خواهان چیزی جز اجرای دقیق قوانین جدید نیستند، از آن‌جا که این تنها موضوع پیگیری، نگرانی و درخواست‌های مستمر آن‌هاست، دولت و هوادارانش باید با آن‌ها موافق باشند و در میان کسانی که خود را وطن‌پرست و مدافع قانون اساسی می‌دانند، جز یک حزب نباید وجود داشته باشد. پس چرا می‌بینیم که این دولتی‌ها دیگران را با چنان خصومتی دنبال می‌کنند که حتی از اشراف رسمی هم گوی سبقت می‌ربایند؟ چرا مجلس قانون‌گذاری که هیچ نماینده‌ای از جوامع ممتاز در آن نیست و از افرادی ترکیب یافته که همگی برای حفظ قانون اساسی سوگند یاد کرده‌اند، بیش‌تر به‌عرصه‌ی جولان دو ارتش متخاصم می‌ماند تا به‌سنای فرانسه؟ چرا بخشی از نمایندگان می‌خواهند مجلسی را که خود عضو آن هستند از بین ببرند؟ چرا همین دارودسته با پشت‌کاری نفرت‌انگیز، به‌افترا بستن و منحل کردن

انجمن‌های دوستداران قانون اساسی مبادرت می‌کنند؟ چون همه‌ی این اشخاص قانون اساسی را آن‌طور که هست نمی‌خواهند؛ آن‌ها خواهان نمایندگی ملی واحد مبتنی بر برابری حقوق نیستند و از آن‌جاکه علناً زیر بیرق دربار و دولت گرد می‌آیند، از آن‌جاکه این دربار و دولت است که به آن‌ها الهام می‌بخشد، دست نوازش بر سرشان می‌کشد و به‌کارشان می‌گیرد، پس واضح است که دربار و دولت اگر نخواهند قانون اساسی را واژگون کنند، لاقلاً خواهان تغییر آن هستند. اما این تغییر چه می‌تواند باشد مگر چیزی دست‌کم شبیه نقشه‌ی معامله‌ای که من به‌شما نشان دادم؟ ولی آیا تصور می‌کنید که دربار به‌اقدامی چنین تعیین‌کننده مانند جنگ دست بزند، بدون آن‌که آن را با روش‌های مطلوب خود تطبیق دهد؟ نه، دربار با پیش‌نهاد جنگ به‌شما، درواقع، برای‌تان دام می‌گسترده: این دام آن‌قدر پیداست که حتی همه‌ی آن وطن‌پرستانی که روش‌هایی را پذیرفته‌اند که من با آن روش‌ها مبارزه می‌کنم، باز نیاز می‌دیدند از خود بپرسند که آیا دربار جداً خواهان جنگ است و پس از ارائه‌ی پیش‌نهاد آن، در جست‌وجوی بهانه‌هایی نیست تا از زیر بار آن شانه خالی کند؟

ولی اگر من با همه‌ی آن‌چه تا این‌جا گفته‌ام نتوانسته باشم خلاف آن را ثابت کنم، آیا نگاهی به‌کلیه ابزارهایی که دربار برای هدایت افکار عمومی به‌سمت این دارودسته به‌کار می‌گیرد، کافی نیست؟ آیا شنیدن این همه فریادهای جنگ‌طلبانه‌ای که از حلقوم دولتی‌ها و درعین‌حال نویسندگان ادواری خود فروخته‌شان برمی‌آید و نیز خواندن اعلامیه‌هایی که علیه مخالفان نظرات خود انتشار می‌دهند، کافی نیست؟ آیا یادآوری این‌که در همین مجلس، وزیر دفاع برای نشان دادن این‌که دست و بالش در انجام جنگ بسته است، به‌خود اجازه داد وطن‌پرستان مخالف جنگ را متهم کند، کافی نیست؟ دربار همواره خواهان جنگ بوده است؛ هنوز هم آن را می‌خواهد: ولی منتظر لحظه‌ی مناسبی بود که تدارک می‌دید تا آن را به‌مساعده‌ترین شکل درجهت نظرات خود، اعلام و به‌شما عرضه کند. می‌بایست منتظر بود تا مهاجرت، قوای یاغیان را افزایش دهد و قدرت‌های خارجی اقدامات خود را در این زمینه هم‌آهنگ کنند؛ آن‌گاه می‌بایست مصوبه‌های شدیدالحنی را که ممکن بود مهاجران را دل‌سرد کند و از جلوه ببندازد، دست‌کاری کرد؛ ولی درعین‌حال، باید کاملاً مراقب می‌بود و نمی‌گذاشت که آن‌ها اولین کسانی باشند که به‌مرزهای ما حمله می‌کنند، زیرا پس از شکایاتی که از هرسو پیرامون رفتار وزیر دفاع مطرح شد و آخرین علامت حمایتی که به‌مهاجران داده شد، امکان داشت ملت این حمله را به‌خود او نسبت دهد؛ ممکن بود نیرنگ را تشخیص دهد؛ و در غلیان

خشم، تحرکی از خود نشان دهد که باعث نجاتش شود. آن‌گاه با صدور یک اعلامیه پوچ، می‌بایست به تحریک احساسات انتقام‌جویانه ملی علیه همین کسانی که حمایت‌شان می‌کردند و حتی علیه شدت برحق قوانین، تظاهر کرد؛ می‌بایست در عین حال، هم جنگ را داشت و هم اعتماد ملت را که می‌توانست ابزارهایی را در اختیار بگذارد که جنگ را با خاطری آسوده، در جهت اهداف دربار هدایت کند. ولی برای پوشش دادن این‌که تغییری چنین ناگهانی و رفتاری به‌ظاهر چنین متناقض ممکن است مشکوک جلوه کند، سیاست درست اقتضا می‌کرد که خواستار اقدام قطعی از سوی مجلس ملی شوند. تدارک این کار از پیش صورت گرفت و با کمک وکلای دولتی، طرح پیامی پیش کشیده شد که مجلس قانون‌گذاری فریب‌خورده برای شاه فرستاد و بدون آن‌که خود متوجه باشد، با رها کردن اصول خویش، وارد بازی دربار شد. دربار این را هم خواست که ظاهر امور چنان باشد که انگار خود شهروندان از خواست شخصی وی پیش‌تر رفته‌اند و در عین خودداری از تحویل سلاح به افراد گارد ملی، همه کار می‌کرد تا ملت خود خواهان جنگ شود؛ برای برانگیختن احساساتی که به آن نیاز داشت، از به‌کار گرفتن حقیرترین ابزارها خودداری نمی‌کرد. شاهد آن، اخبار کذبی است که پراکنده کرد؛ شاهد آن، خطیبانی هستند که در این لحظات مشکوک، حتی با شور و هیجان، پشت تریبون مجلس قرار گرفتند. حال، با خونسردی، موقعیت خود را تشخیص دهیم: ملت را ببینید که به‌سه حزب تقسیم شده است: اشراف، وطن‌پرستان و این حزب میانه و ریاکار که دولتی نام گرفته است. تنها دسته‌ی اول موجب ترس نبودند و آزادی تازه برقرار شده بود که دسیسه‌گرانی که خود را پشت نقاب وطن‌پرستی پنهان کرده بودند، برای برقراری نظامی اشرافی مطابق با منافع شخصی خود، آمدند بین آن‌ها و مردم حائل شدند. دربار و دولت پس از آن‌که علناً خود را هوادار اشرافیت اعلام داشتند، ظاهراً الگوها و نقشه‌های این جرگه‌ی ماکیاولی را اتخاذ کرده‌اند. ممکن است هنوز جای سؤال باشد که آیا سران آن در حال حاضر، در کل، با سران حزب اشراف توافق دارند یا خیر. ولی آنچه مسلم است، این است که اشراف به‌تنهایی ضعیف‌تر از آن‌اند که بتوانند بنای انقلاب را کاملاً واژگون کنند و دیر یا زود، از برخورداری از مزیت ترکیبی که دیگران برایشان آماده کرده‌اند، خرسند خواهند شد و طبعاً به‌سائقه‌ی منافع خود، علیه اهداف مردم و وطن‌پرستان، با آن‌ها هم‌دست می‌شوند. ابزارهای آن‌ها برای نیل به این هدف کدام‌اند؟ قدرت کشیش‌ها و خرافات، همچنین قدرت نه چندان کمتر ذخائری که در دست‌های دربار جمع شده است. وطن‌فروشی تعداد زیادی از کارکنان دستگاه‌های اداری،

فساد انبوهی از کارمندان دولت، پیشرفت شخصیت‌پرستی و تفرقه، میان‌روی، جُبْن و دولت‌پرستی حتی در درون مجلس ملی؛ دسیسه‌های تمام سران این دارودسته‌ی پرشمار که با پنهان کردن نیات پلید خود، حتی پشت نقاب قانون اساسی، کلیه افراد ضعیف‌النفس را دور بساطشان گرد می‌آورد؛ افرادی که به‌آن‌ها القا شده که آرامش، وابسته به‌سرسپردگی است و در اثر آن، شاهدیم که قوانین و آزادی بی‌وقفه و فارغ از مجازات-مورد هجوم قرار می‌گیرد. همه‌ی آن گروه‌های خودپرست برخوردار از تمول که آن‌قدر دوستدار قانون اساسی هستند که هم‌ردیف کسانی قرار گیرند که بالادست آن‌ها بوده‌اند، نمی‌توانند رضایت دهند که کسانی را که مادون خود می‌دانستند، با خود برابر ببینند.

قانون‌گذاران وطن‌پرست! خطاب من در این لحظه با شماست. برای پیش‌گیری از این خطر و مقابله با این دسته، چه اقداماتی را پیشنهاد می‌کنید؟ هیچ. همه‌ی آن‌چه شما برای اطمینان دادن به‌ما گفته‌اید، در این جمله خلاصه می‌شود: «برای من چه اهمیتی دارد! آزادی بر همه‌چیز پیروز خواهد شد!» آیا نخواهند گفت که شما وظیفه دارید مراقب باشید با برهم زدن توطئه‌های دشمنان آزادی، این پیروزی را تأمین کنید؟ می‌گویید بی‌اعتمادی حالت وحشتناکی است! بدون تردید، از این اعتماد احمقانه‌ای که موجب همه‌ی نگرانی‌ها و گرفتاری‌های ما شده و ما را به‌پرت‌گاه می‌کشانند، کمتر وحشتناک است. قانون‌گذاران وطن‌پرست! به‌بی‌اعتمادی افتراء نزنید! پخش این شیوه‌ی برخورد مزورانه را به‌دسیسه‌گران جبون واگذارید که تاکنون از آن، سپری برای استتار خیانت‌های خود ساخته‌اند. کار نبرد با اژدهایان مخوفی را که مانع ورود به‌معبد آزادی می‌شوند، به‌عهده‌ی راهزنانی نگذارید که قصد دستبرد و هتک حرمت آزادی را دارند. آیا این بر مانلیوس (Manlius) است که بانگ مرغان مقدسی را که می‌بایست کاپیتول را نجات دهد، بی‌محل بدانند؟ بی‌اعتمادی، هرچه بگویید، باز نگاهبان حقوق مردم است. بی‌اعتمادی برای احساس عمیق آزادی، مثل حسادت است برای عشق. قانون‌گذاران جدید! دست‌کم از سه سال تجربه‌ی دسیسه و تزویر درس بگیرید. تصور کنید اگر نمایندگان سلف شما ضرورت این فضیلت را احساس کرده بودند، انجام وظیفه‌ی شما بسیار آسان‌تر بود. بدون این فضیلت، سرنوشت شما نیز این است که ملعبه و قربانی پست‌ترین و فاسدترین اشخاص باشید و بترسید [که] مبدا از تمام خصایلی که برای نجات آزادی لازم است، همین یکی [یعنی، فضیلت بی‌اعتمادی] را کم داشته باشید.

نماینده‌ی وطن‌پرستی که من با او مبارزه می‌کنم، باز هم می‌گوید اگر

بهما خیانت کنند، مردم در صحنه‌اند. بله، بدون تردید. ولی شما نمی‌توانید ندانید قیامی که در اینجا به آن نظر دارید، دارویی نادر، نامطمئن و اضطراری است. در تمام کشورهای آزاد، مردم آن هنگام که افرادی کاردان، به‌رغم حقوق و قدرت کامله‌ی آن‌ها، پس از آن‌که لحظه‌ای خوابشان کردند، قرن‌ها به بندشان کشیدند، در صحنه بودند. آن‌ها در ژوئیه گذشته، که در همین پایتخت، خون‌شان به‌رایگان بر زمین ریخت (می‌دانید با کدام فرمان؟)، در صحنه بودند. ملت در صحنه است؛ ولی شما، نمایندگان! آیا نه این است که شما هم در صحنه هستید؟ و در این صحنه، شما چه می‌کنید، اگر به‌جای پیش‌بینی کردن و برهم زدن نقشه‌های سرکوب‌گران مردم کاری جز واگذاشتن‌شان به‌حق هراس‌انگیز قیام و عواقب فرو ریختن امپراتوری‌ها از شما ساخته نیست؟ من می‌دانم که ممکن است چنان اوضاع و احوال مساعدی فراهم شود که برای درهم شکستن خائنان، از دست‌های مردم صاعقه‌برخیزد. ولی [این مردم] حداقل باید به‌موقع، به‌مکر آن‌ها پی‌برده باشند. پس باید آن‌ها را نه به‌یستن چشم‌ها، بلکه به‌هوشیاری و مراقبت فراخواند. نباید کورکورانه به‌هرچه دشمنان آن‌ها پیش‌نهاد می‌کنند تن داد و کار هدایت جریان و تعیین نتیجه‌ی بحرانی را که در نهایت تکلیف فلاکت یا رستگاری مردم را معین می‌کند، به‌ایشان واگذاشت. معهدا، این کاری است که شما با تصویب نقشه جنگی پیش‌نهادی دولت، انجام می‌دهید. آیا مردمی را می‌شناسید که با حمایت از یک جنگ خارجی و درعین حال داخلی و مذهبی، تحت رهبری استبدادی که خود، این جنگ را علیه آن‌ها برانگیخته و خود این مردم قصد محدود کردن قدرت آن را داشته‌اند، به‌آزادی دست یافته باشد؟ مسلماً این مسأله‌ی سیاسی و اخلاقی به‌این زودی‌ها حل نخواهد شد؛ معهدا، مدعی شده‌اید که با امیدوی مبهم و با استناد به‌نمونه‌ی جنگ آمریکا آن را حل می‌کنید؛ حال آن‌که همین نمونه‌ی آمریکا کافی است که کم‌زنی سیاست شما را کاملاً آفتابی کند. آیا آمریکایی‌ها می‌بایست در درون با فناتیسم و خیانت و در بیرون [نیز] با دسته‌ای که توسط حکومت خودشان علیه آن‌ها مسلح شده بود، می‌جنگیدند؟ و از آن‌جا که آن‌ها، برخوردار از متحدی قدرتمند، تحت فرماندهی واشنگتن و با استفاده از اشتباهات کورنوالیس (Cornwallis)، البته نه بدون زحمت، بر مستبیدی غلبه کردند که به‌جنگی آشکار علیه آن‌ها دست یازیده بود، آیا این نتیجه حاصل می‌شود که تحت حکومت وزرا و با فرماندهی ژنرال منصوب ژرژ سوم (George III) نیز به‌پیروزی می‌رسیدند؟ من دوست داشتم همان‌طور که به‌من می‌گویند، برای تأمین آزادی، فرقی نمی‌کرد که تلاش‌های آن‌ها را برتوس (Brutus) هدایت

می‌کرد یا آرون (Arons)، کنسول‌های روم یا پسران تارکوان (Tarquin).

شما می‌گویید که اگر قرار باشد فریب بخوریم و یا قربانی خیانت شویم، اعلان جنگ همان اثری را دارد که انتظار آن. اولاً صورت حقیقی مسأله‌ای که من می‌خواهم حل کنم این‌گونه نیست، زیرا هدف روش من نه صرفاً در انتظار جنگ نشستن، بلکه خفه کردن آن است. ولی از آن‌جا که من می‌خواهم پایه نگرش شما را کاملاً زیر و رو کنم، می‌خواهم در دو کلمه ثابت کنم که نجات آزادی ایجاب می‌کند که بهتر است منتظر جنگ بمانیم تا آن‌که پیش‌نهادی را که دولت داده تصویب کنیم.

در حالت خیانتی فرضی، همان‌طور که شما به‌خوبی پیش‌بینی کرده‌اید، برای ملت چیزی جز یک امکان باقی نمی‌ماند. این همانا انفجار نجات‌بخش و ناگهانی مردم فرانسه است که تنها حمله به‌سرزمین شما می‌تواند آن را به‌منصه‌ی ظهور برساند، چون در آن زمان، همان‌طور که قبلاً گفته‌ام، فرانسویان که بغتتاً از خواب اعتماد رخوت‌آور خود بیدار شده‌اند، با اعجاز شجاعت و قدرت، از آزادی خود در مقابل دشمنان، دفاع خواهند کرد. حکومت و اشرافیت آن را به‌خوبی پیش‌بینی کرده بود. آن‌ها خواستند طوفانی را دفع کنند که تهدیدهای وطن‌پرستان وقوعش را به‌آن‌ها اعلام کرده بودند. آن‌ها به‌خوبی احساس کردند که دولت و دربار تظاهر کرده‌اند که می‌خواهند خودشان صاعقه را علیه دشمنان ما هدایت کنند، با این قصد که دوباره موضوع احساسات و بت‌پرستی قرار گیرند و قوه‌ی مجریه بتواند با آسودگی و بی‌هیچ مانعی، طرح مهلکی را که به‌آن اشاره کردم، به‌مرحله‌ی اجرا بگذارد. آن‌گاه است که هر شهروند روشن‌بین و پرتحرکی که جرأت کند نسبت به‌یک وزیر یا ژنرال ابراز بدگمانی نماید، از طرف دارودسته‌ی حاکم، به‌عنوان دشمن کشور محکوم می‌شود. آن‌گاه است که خائنان، دیگر از درخواست این اعتماد کورکورانه و اعتدال‌کشنده، که تاکنون مصونیت کلیه توطئه‌گران را تأمین کرده است، به‌نام نجات عمومی، دست نمی‌کشند. در آن هنگام است که در همه‌جا، خرد و وطن‌پرستی در مقابل استبداد نظامی و گستاخی دارودسته‌ها، وادار به‌سکوت می‌شوند. این تمام مطلب نیست. چه هنگام انسان‌های آزاد و یا آن‌هایی که می‌خواهند آزاد باشند می‌توانند تمام امکاناتی را که چنین هدفی به‌ایشان عرضه می‌کند، به‌کار گیرند؟ هنگامی که در وطن خود، برای دفاع از خانه و کاشانه‌ی خود و در مقابل چشمان همشهروندان و زن و فرزندان خود، بجنگند. آن‌گاه است که تمام اجزای کشور به‌حرکت درمی‌آید و می‌توان گفت، در هر لحظه، به‌یاری یکدیگر می‌شتابند و به‌قوه‌ی یگانگی

و نیز شجاعت، شکست اولیه را جبران می‌کنند و همه‌ی مزایای انضباط و تجربه دشمنان را از هم می‌پاشند. آن‌گاه است که هیچ‌یک از سرکردگان که ناگزیر جلوی چشم همشهروندان خود کار می‌کنند، نمی‌توانند نه با موفقیت و نه با مصونیت از مجازات به‌خیانت دست یازند. به‌محض آن‌که جنگ را به‌دور از نگاه وطن، به‌کشوری بیگانه می‌برند، همه‌ی این مزایا از دست می‌رود و آزادترین میدان برای مهلک‌ترین و مبهم‌ترین نیرنگ‌ها گشوده می‌شود. دیگر این تمام ملت نیست که برای خود نبرد می‌کند. این یک ارتش است، این یک ژنرال است که سرنوشت کشور را تعیین می‌کند. از سوی دیگر، با بردن جنگ به‌بیرون، شما همه‌ی قدرت‌های دشمن را در مساعدترین موضع برای جنگیدن با خود قرار می‌دهید. اگر آن‌ها متمایل به‌جنگ بوده‌اند، شما بهانه به‌دست‌شان داده‌اید. اگر آن‌ها جنگ را نمی‌خواستند، شما به‌آن وادارشان کرده‌اید. بدخواه‌ترین آن‌ها دست‌کم دچار تردید می‌شوند که بدون هیچ‌گونه بهانه‌ی قابل قبولی، برای اعلان منفورترین و غیرعادلانه‌ترین همه‌ی جنگ‌ها، به‌شما پیش‌دستی کنند. ولی اگر شما در تجاوز به‌سرزمین آن‌ها پیش‌دستی کنید، حتی مردم آلمان را نیز آزاده می‌کنید؛ مردمی که خود اذعان دارید روشن‌بینی و اصولی دارند که هنوز به‌اندازه‌ی کافی نزد شما رشد نکرده است و قساوت‌هایی که ژنرال‌های فرانسه در پالاتینا (Palatinat) مرتکب شدند، تأثیراتی به‌مراتب بیشتر از چند جزوه‌ی ممنوعه‌ای که با تمام امکانات حکومت و نفوذ هواداران، به این‌سو و آن‌سو فرستاده شده، بر آنان برجا گذاشته است. و چه مطالب فراوانی که برای بیانیه‌های سرکرده و سایر شاهزاده‌ها فراهم نمی‌کنید که با اتکاء به‌آن‌ها، خواهان حقوق و امنیت امپراتوری شوند و نیز در بیدار کردن پیش‌داوری‌های دیرین و کینه‌های ریشه‌دار، مورد استفاده قرار گیرند! زیرا بدون تردید خودتان احساس می‌کنید که محال است که بتوان تمام محاسبات دیپلماتیکی که پایه تضمینی است که شما از نیت مساعد شاهزاده‌ها به‌ما ارائه می‌دهید، مسلم انگاشت. این محاسبات حداقل دو عیب عمده دارند: اول این است که فرض گرفته‌اید رفتار مستبدان همواره توسط آن نوع مصلحت سیاسی تعیین می‌شود که شما به‌آن‌ها نسبت می‌دهید، نه تمایلات آن‌ها و به‌ویژه آمرانه‌ترین این تمایلات: غره بودن به‌استبداد و هراس از آزادی. دوم این‌که به‌بعضی از آن‌ها آن‌قدر فضیلت و فلسفه نسبت داده‌اید که بتوانند اصول و پیش‌داوری‌های اشرافیت فرانسه را تحقیر کنند. من به‌هیچ‌یک از این حرف‌ها و همین‌طور به‌آن نظرات مبالغه‌آمیزی که شما در مورد آمادگی فعلی کلیه رعایای سلاطین برای استقبال از قانون اساسی‌تان، پیش خود تصور کرده‌اید، باور ندارم. من هم

بسیار امیدوارم که زمان و اوضاع و احوال مساعد روزی این انقلاب بزرگ را پدید آورد؛ به‌خصوص اگر شما بر اثر بی‌احتیاطی و احساسات، موجب سقط همین انقلاب خودمان نشوید. ولی به‌این سادگی، معجزه‌هایی از این قبیل را باور نکنید و ملتفت تردستی‌ای باشید که وزرا و دولتی‌ها در پی سوءاستفاده از سبک‌مغزی و گرایش شما به‌دیدن آنچه دل‌تان می‌خواهد ببینید، علیه شما به‌خرج می‌دهند. به‌هرگونه نظر [و نتیجه‌ای] که درباره‌ی دسیسه‌های درباره‌ها رسیده باشید، بدانید که حقیقت همواره ورای آن خواهد بود. مجلس ملی در قبال دام‌های آشکاری که برایش می‌گسترند، چه موضعی باید بگیرد؟ من نمی‌گویم باید منتظر جنگ بود، بلکه باید هرچه در توان داریم انجام دهیم تا خود را در وضعیتی قرار دهیم که از آن نترسیم و یا حتی آن را در نطفه خفه کنیم. حالا که قوه‌ی مجریه هرچه از دستش برمی‌آمده انجام داده تا جنگ را به‌ما عرضه کند، آیا نمایندگان گذشته و کنونی ملت در این زمینه از هرگونه ایرادی کاملاً برکنارند؟ چرا در حال حاضر، کار ما به‌این منحصر شده که به‌جنگ خارجی بپردازیم؟ برای آن‌که آتش جنگ در شرف روشن شدن در درون است. زیرا که امیدوارند ما را در وضعیت دفاعی بدی، غافل‌گیر کنند. این اشکال دوگانه از کدام علت نشأت می‌گیرد؟ از سوءنیت دولت که با اعتماد و ضعف ارگان قانون‌گذاری ترکیب شده است. اگر مجلس، در مقابل توطئه‌گران درونی و بیرونی، نه قاطعیت مقطعی بلکه قاطعیت مداوم و پی‌گیر از خود نشان می‌داد؛ اگر مجلس در مقابله با آن‌ها نه با اقدامات خصمانه و خطرناکی که منحصرأ از طرف یک دولت در مقابل دولت دیگری اتخاذ می‌شود، بلکه رفتار حاکمی را در پیش می‌گرفت که یاغیان را تنبیه می‌کند؛ اگر همه‌ی آنچه را که اصول و نجات ملی به‌او امر می‌کرد، انجام می‌داد؛ اگر به‌جای دیدن این‌که هر وزیر، پس از استفاده از شارلاتانیسم لازم برای مجذوب کردن مقطعی ملت، با خیانت به‌او جای خود را به‌دیگری می‌دهد که قرار است همان طرح را با نقابی تازه دنبال کند؛ اگر ملت می‌دید سر کسانی که نقشه‌ی خانه‌خرابی‌اش را می‌کشیدند زیر تیغ عدالت می‌افتد؛ اگر وزیر دفاع سابق که از طرف تمام ولایات امپراتوری متهم شده و از چشم کسانی که چشمی برای دیدن و اندکی وطن‌پرستی دارند، محکوم شده، سرمشق عبرت‌انگیزی می‌شد برای تمام هم‌ردیفان خود؛ اگر مجلس با استفاده از ابزارهای بی‌شماری که برای اعتلای نفوس، برای تحکیم و ترویج روحیه عمومی و برای محاط کردن خود با اعتماد و عشق مردم در دست‌هایش قرار دارند، هریک از روزهای خود را با یک کار نیک عمومی، با روحیه دادن به‌وطن‌پرستان و با عملی جدی که استبداد و

اشرافیت را تعقیب می‌کرد، مشخص می‌نمود؛ اگر تمام سرهای یاغی را به‌فرود آمدن زیر یوغ عدالت، برابری و عظمت مردم وادار می‌کرد؛ آن‌گاه در عین تأمین امنیت داخلی کشور، می‌دیدید که این جمع گستاخی که تمام جسارتش به‌امکاناتی وابسته است که ضعف شما در داخل امپراتوری در اختیارش گذاشته، دود می‌شد و به‌هوا می‌رفت. این‌هاست پندهایی که شما باید به‌مجلس بدهید و خود نیز در حد توان‌تان، آن‌ها را به‌کار بندید. می‌گویید: به‌سوی کوبلنتز، به‌سوی کوبلنتز! گویی نمایندگان مردم با تقدیم جنگ به‌آن‌ها، می‌توانند به‌تمام تعهدات خود در قبال ایشان عمل کنند. آیا خطر در کوبلنتز است؟ نه، کوبلنتز کارتاژ ثانی نیست. مأمّن شرارت در کوبلنتز نیست، در میان ماست، بین خود شماست. قبل از شتافتن به‌سوی کوبلنتز، دست‌کم خود را در وضعیت جنگیدن قرار دهید. وقتی شکایاتی که در سراسر نواحی فرانسه علیه طرحی که از طرف دولت تهیه و به‌مورد اجرا گذاشته شده در همه‌جا طنین افکنده، طرحی که مطابق آن، نفرات گاردهای ملی شما خلع سلاح می‌شوند، فرماندهی سربازان‌تان به‌افسران مشکوک واگذار می‌شود، قشون‌های شما بی‌سرکرده و بخشی از مرزهای‌تان بلادفاع رها می‌شوند، درحالی‌که در داخل نسیم تفرقه می‌وزد، آیا در چنین زمانی شما باید خود را درگیر عملیات نظامی‌ای کنید که نه از نقشه‌ی آن، نه از علل مخفی آن و نه از عواقبش آگاه‌اید؟ و حالا بشنوید...

وزیر حتی به‌مطلع کردن شما از روابطش با قدرت‌های خارجی تن نداده است و در مورد همه‌ی آنچه دانستش برای شما دارای بیش‌ترین اهمیت است، سکوتی اسرارآمیز را حفظ می‌کند و حتی نخواست است درخواستی را که مدعی است به‌عمل آورده، به‌اطلاع شما برساند و شما دارید جنگ راه می‌اندازید، به‌این دلیل که یک درباری جدید، جانشین یک درباری دیگر، بیخ گوش شما، با لهجه‌ی قانون اساسی، یاوه‌هایی خوانده است که پیشینیانش هم در این زمینه کمتر از او گشاده دست نبوده‌اند. عجب! آیا شما به‌آن کس نمی‌مانید که برای آتش زدن خانه‌ی دشمن خود می‌شتابد، حال آن‌که آتش خانه‌ی خودش را سراسر فرا گرفته است؟

حرف‌هایم را خلاصه می‌کنم. در حال حاضر، نباید اعلان جنگ داد. باید قبل از هرچیز، در همه‌جا و بی‌امان، به‌ساخت سلاح پرداخت. باید گارد ملی را مسلح کرد. باید مردم را مسلح کرد، حتی اگر شده با نیزه. باید اقداماتی شدید و متفاوت با آنچه تاکنون بوده اتخاذ کرد تا دیگر در اختیار وزرا نباشد که درکمال مصونیت، اقداماتی را که امنیت کشور اقتضا می‌کند، پشت گوش بیندازند. باید حرمت مردم را حفظ کرد و از حقوق بیش از حد نادیده گرفته شده‌ی آن‌ها دفاع نمود. باید مراقب استفاده‌ی

صحیح از بودجه بود؛ بودجه‌ای که هنوز در هاله‌ای از ابهام پیچیده است؛ به‌جای آن‌که با وارد شدن به‌عرصه‌ی جنگی حساب نشده، آن را کاملاً تخریب کنیم؛ جنگی که همین نظام پولی آسینیای (assignats) ما، در صورتی که به‌خارج برده شود، مانعی بزرگ بر سر راه آن است. باید وزرای مقصر را تنبیه کرد و در تصمیم به‌سرکوب کشیش‌های یاغی، پی‌گیر بود.

در صورتی که، به‌رغم عقل و مصلحت عمومی، وقوع جنگ دیگر مسلم شده، دست‌کم این ننگ را از خود بزداییم که آن را به‌تحریک و مطابق با نقشه‌ی دربار پیش ببریم. باید با تحت تعقیب قرار دادن وزیر دفاع سابق آغاز کرد تا جانشین او بفهمد چشمان مردم به‌او دوخته شده است. باید از ترتیب محاکمه برای یاغیان و توقیف اموال‌شان آغاز کرد تا سربازان ما نه به‌صورت متخاصمانی که با جنگجویان مسلح، به‌هواداری از شاه و علیه دسته‌ی مخالف نبرد می‌کنند، بلکه به‌عنوان وزرای عدلیه که می‌خواهند مقصران را مجازات کنند، جلوه نمایند. ولی اگر با تصمیم به‌جنگیدن چنین جلوه کنید که صرفاً راه و روش وزرای خود را در پیش گرفته‌اید؛ اگر به‌محض پیدا شدن سر و کله‌ی رئیس قوه‌ی مجریه، نمایندگان مردم جلوی وی کرنش کنند؛ اگر اولین عاملی را که به‌آن‌ها معرفی می‌کند در کف زدن‌های پیش از وقت و چاکرمآبانه غرق کنند؛ اگر به‌ملت سرمشق سبک‌مغزی، بت‌پرستی و زودباوری بدهند؛ اگر با نشان دادن شهریار و یا عمال او به‌ملت به‌عنوان آزادی‌بخش، او را دچار خطایی خطرناک کنند؛ در آن صورت، چگونه توقع دارید که مردم مراقب‌تر از کسانی که به‌مراقبت از خود برگماشته‌اند، فداکارتر از کسانی که می‌بایست خود را وقف هدف آن‌ها می‌کردند و حتی از عقلایی که برگزیده‌اند، عاقل‌تر باشند؟

پس، دیگر به‌ما نگویند که ملت جنگ می‌خواهد. ملت می‌خواهد که تلاش‌های دشمنانش خنثی شود و نمایندگان او از منافعش دفاع کنند. جنگ از نظر ملت، آخرین درمان است، درمانی که او امیدوار است به‌آن نیازمند نشود. برشماست که افکار عمومی را روشن کنید و حقیقت و مصلحت همگانی را نشان دهید تا آن‌ها را به‌کرسی بنشانید. بزرگی نماینده‌ی ملت در این نیست که به‌ستایش احساسات آن‌ای بپردازد که دسیسه‌های حکومت برمی‌انگیزند، ولی خرد سخت‌گیر آن را طرد می‌کند و فاجعه‌ی دیرپا تکذیب. گاهی این بزرگی در آن است که به‌تنهایی و به‌یاری وجدان خود، برخلاف جریان سیل‌آسای پیش‌داوری‌ها و دارودسته‌بازی‌ها مبارزه کند. او باید سعادت عمومی را به‌تدبیر، سعادت شخص خود را به‌فضیلت، و

افتخارش را به انسان‌های شریف و آیندگان احاله کند. وانگهی، ما با بحرانی تعیین‌کننده برای انقلاب‌مان روبرو هستیم. وقایع مهمی با سرعت در پی هم خواهند آمد. وای بر کسانی که در این اوضاع و احوال، گرایش‌های حزبی، تمایلات شخصی و حتی پیش‌داوری‌های خود را فدای نجات عمومی نکنند! من امروز خواستم شاید آخرین دینی را که در قبال وطن به عهده گرفته بودم، ادا کنم. من امید ندارم که سخنانم در حال حاضر، مؤثر باشد. من آرزو می‌کنم این تجربه نباشد که درستی حرف‌های مرا ثابت کند. ولی در چنان وضعیتی هم مایه تسلائی برایم باقی است. من می‌توانم به کشورم قول بدهم که هرگز در ویرانی‌اش سهم نخواهم بود.

آخرین سخنرانی روبسپیر، در برابر گنوانسیون

در تاریخ 8 ترمیدور سال 2

شهروندان!

بگذارید دیگران برای تان صحنه‌های خوشایند ترسیم کنند، ولی من می‌خواهم حقایقی سودمند را برای شما بازگو کنم. نمی‌خواهم وحشت‌های مضحکی را که بدخواهان انتشار داده‌اند، دامن بزنم، بلکه در صورت امکان- می‌خواهم شعله‌های نفاق را صرفاً با توسل به نیروی حقیقت، فروبشانم. می‌خواهم در مقابل شما، از هتک حرمت و نقض آزادی تان دفاع کنم.

من از خودم هم دفاع خواهم کرد. شما از این کار تعجب نمی‌کنید. شما شبیه خودکامه‌هایی نیستید که بر علیه آن‌ها می‌جنگید. فریاد معصومیت مظلوم برای شما گوش‌آزار نیست و غافل نیستید که خود از این معصومیت و مظلومیت برکنار نمی‌باشید.

انقلاب‌هایی که تا زمان ما چهره‌ی امپراتوری‌ها را تغییر داده‌اند، هدفی جز تغییر سلسله‌ها و یا واگذاری قدرت از یک نفر به چند نفر نداشته‌اند. انقلاب فرانسه اولین انقلابی است که بر نظریه حقوق بشر و اصول عدالت بنا شده است.

سایر انقلاب‌ها صرفاً جاه‌طلبی را اقتضاء می‌کرد، انقلاب ما فضیلت‌ها را تحمیل می‌کند. جهل و استبداد، آن‌ها را در استبدادی تازه

مستحیل میکرد؛ انقلاب ما که از عدالت نشأت گرفته است، جز در بطن عدالت نمی‌تواند آرام بگیرد.

جمهوری که بر اثر جبر شرایط و با مبارزات دوستان آزادی، علیه توطئه‌های مدام در حال زایش، به تدریج پا گرفت، می‌توان گفت که راه خود را از میان همه‌ی دسته‌بندی‌ها گشوده است. ولی اکنون [این انقلاب]، قدرت سازمان‌یافته آن‌ها را در اطراف خود و همه‌ی ابزارهای نفوذ را در دست‌های آن‌ها می‌بیند. اگر این جمهوری، از همان آغاز تولدش، در وجود همه‌ی اشخاص با حسن‌نیتی که در راه آن نبرد کردند، همواره تحت پی‌گرد بوده، به این دلیل است که سران دارودسته‌ها و عمال آن‌ها، برای حفظ مزایای موقعیت‌شان، ناچار شده‌اند خود را زیر شکل جمهوری پنهان کنند. پرسی (Précy) در لیون (Lyon) و بریسو در پاریس فریاد می‌زدند: «زنده‌باد جمهوری!» همه‌ی توطئه‌گران، حتی باشتاب و حرارتی بیش‌تر از دیگران، تمام مواضع و شعارهای جمهوری را پذیرفتند. اثریشی‌ای که شغلش جنگیدن با انقلاب بود و اُرنلانی‌ای که ایفای نقش وطن‌پرستی را به‌عهده داشت، همه در یک صف قرار داشتند و هیچ‌کدام را نمی‌شد از جمهوری‌خواهان تمیز داد.

آنان با اصول ما ن‌جنگیدند، آن‌ها را فاسد کردند. آنان به‌جمهوری توهین نکردند، بلکه به‌بهانه خدمت به‌آن، به‌بی‌حیثیت کردنش همت گماشتند. آنان علیه خودکامگان داد سخن دادند و به‌نفع خودکامگی، دست به‌توطئه زدند؛ مدح جمهوری را گفتند و به‌جمهوری‌خواهان اقترا بستند. دوستداران آزادی درصددند با نیروی حقیقت، قدرت خودکامگان را واژگون کنند. خودکامگان می‌کوشند با افترا، دوستداران آزادی را نابود کنند. آنان حتی به‌تفوق اصول حقیقت، نام خودکامگی می‌دهند. وقتی این روش توانست غلبه کند، آزادی از کف می‌رود. جز بدسگالی، هیچ‌چیز مشروع و جز فضیلت، هیچ‌چیز جرم نیست؛ زیرا این در طبیعت خود امور است که هر جا جمعی از انسان‌ها فراهم آیند، نفوذی وجود دارد که یا از آن خودکامگی است یا از آن خرد.

هنگامی که خرد به‌عنوان جنایت محکوم است، خودکامگی حکم می‌راند. وقتی شهروندان نیک محکوم به‌سکوت‌اند، باید که ارادل مسلط باشند. در این‌جا، من نیازمند آن‌چه را در دل دارم، بازگو کنم. شما هم نیاز دارید حقیقت را بشنوید. گمان نکنید که من می‌خواهم اتهامی مطرح کنم. مطلب عاجل‌تری ذهن مرا به‌خود مشغول کرده است. لذا، به‌تکالیف دیگران نمی‌پردازم؛ آن‌قدر خطر درکمین است که این موضوع صرفاً اهمیتی ثانوی دارد.

من می‌خواهم، در صورت امکان، خطری جدی را مرتفع کنم. من می‌خواهم این اخگرهای سهمگین نفاق را که با آن‌ها می‌خواهند این معبد آزادی و سراسر جمهوری را به‌آتش بکشند، فرو بنشانم. من می‌خواهم از سوءاستفاده‌هایی پرده بردارم که موجب ویرانی وطن است و فقط درست‌کاری شما می‌تواند آن‌ها را سرکوب کند.

اگر درضمن، از اتهاماتی که متوجه من شده نیز چیزی به‌شما بگویم، بر من خرده نمی‌گیرید. شما هیچ‌وجه مشترکی با خودکامگانی که به‌من اتهام می‌زنند ندارید. فریاد معصومیت مظلوم با قلب شما بیگانه نیست. شما عدالت و انسانیت را تحقیر نمی‌کنید و غافل نیستید که این دسیسه‌ها با آرمان شما و آرمان وطن بیگانه است.

هان! به‌راستی، بنیان این روش پلید ترور و افترا کدام است؟ برای چه‌کسانی ما باید ترسناک باشیم؟ برای دشمنان یا دوستان جمهوری؟ آیا این خودکامگان و تبهکاران‌اند که باید از ما بترسند، یا انسان‌های نیک و وطن‌پرستان؟

ما و ترسناک بودن برای وطن‌پرستان؟! مایی‌که آن‌ها را از چنگ تمام دارودسته‌هایی بیرون کشیدیم که علیه‌مان توطئه می‌چیدند؟! مایی‌که، می‌توان گفت، هر روز بر سر آن‌ها با دسیسه‌گران ریاکاری درگیریم که حتی هنوز هم جرأت می‌کنند به‌آن‌ها ستم روا دارند؟! مایی‌که اراذلی را تعقیب می‌کنیم که در عین فریب دادن ما، با دروغ‌های محیلانه، در صدد تداوم تیرمروزی آن‌ها هستند؟!

ما و ترسناکی برای کنوانسیون ملی؟! و بی‌آن، ما چه هستیم؟! چه‌کسی با به‌خطر انداختن جان خود، از کنوانسیون ملی دفاع کرد؟ وقتی دارودسته‌های منفور جلوی چشم فرانسه برای ویرانی آن توطئه می‌کردند، چه‌کسی برای حفظ آن فداکاری کرد؟ وقتی پادوهای پست خودکامگی به‌نام کنوانسیون، بی‌خدایی و بی‌اخلاقی را ترویج می‌کردند، چه‌کسی برای سربلندی آن فداکاری کرد؟ وقتی آن‌همه اشخاص دیگر در مقابل تبهکاری‌های هم‌دستان‌شان سکوتی مجرمانه کرده بودند و گویی در انتظار علامت کشتار بودند تا در خون نمایندگان مردم استحمام کنند؛ و وقتی حتی فضیلت ترسیده از تفوق سهمگینی که جنایت گستاخ کسب کرده بود، سکوت می‌کرد. اولین ضربه‌های توطئه‌گران متوجه چه‌کسی بود؟ سیمون (Simon) در لوکزامبورگ، علیه چه‌کسی توطئه می‌کرد؟

شومت (Chaumette) و رونسن (Ronsin) چه کسانی را به‌عنوان قربانی مشخص می‌کردند؟ باند آدم‌کشان با باز کردن در زندان‌ها، اول باید به‌کدام قسمت می‌رفتند؟ مضمون افتراها و حملات خودکامگان مسلح علیه

جمهوری چیست؟ آیا در محموله‌هایی که انگلستان برای هم‌دستانش بهفرانسه و بهپاریس می‌فرستاد، هیچ دشمنه‌ای برای ما نبود؟ این مائیم که بهقتل می‌رسیم، و این مائیم که ترسناک جلوه داده می‌شویم. و اما، این شدت عملی که ما را بهارتکابش متهم می‌کنند، کدام است؟ قربانیان چه کسانی بودند؟ هبر (Hébert)، رونسن، شابو (Chabot)، دانتون، لاکروا، فابر دگلانتین (Fabre d'Églantine) و چند هم‌دست دیگر. آیا بهخاطر مجازات آن‌ها ما را سرزنش می‌کنند؟ هیچ‌کس جرأت دفاع از آن‌ها را ندارد.

اگر ما کاری جز محکوم کردن غول‌هایی نکرده‌ایم که مرگشان موجب نجات کنوانسیون ملی و جمهوری شد، چه کسی می‌تواند از اصول ما بترسد؟ چه کسی می‌تواند از پیش، ما را بهخودکامگی و بی‌عدالتی متهم کند؟ مگر کسانی که همانند آن‌ها هستند.

نه، ما زیادی شدت عمل بهخرج نداده‌ایم. شاهد من جمهوری است که نفس می‌کشد. شاهد من جمع نمایندگان ملت است که بهدلیل نمایندگی مردمی بزرگ، هاله‌ای از احترام احاطه‌شان کرده است. شاهد من وطن‌پرستانی هستند که هنوز هم در دخمه‌هایی که ارادل درهای آن‌جا را بهرویشان گشوده‌اند، زجر می‌کشند. شاهد من جنایات جدید دشمنان آزادی ما و پافشاری خصمانه‌ی خودکامگان متحد علیه ماست. آن‌ها از سخت‌گیری ما صحبت می‌کنند و وطن بهخاطر ضعف‌مان، سرزنش‌مان می‌کند. آیا مائیم که وطن‌پرستان را بهسیاه‌چال انداخته‌ایم و درهرشرایطی، موجب ترور شده‌ایم؟

این‌ها هیولا هستند که ما محکوم کرده‌ایم.

آیا این ما هستیم که درعین فراموش کردن جنایات اشراف و محافظت از کشیش‌ها، بهشهروندان صلح‌جو اعلام جنگ داده‌ایم و برای این‌که همه‌جا دنبال مقصر بگردیم و انقلاب را برای خود مردم ترسناک کنیم، هرتعصب لاعلاج و هر امر بی‌اهمیتی را جرم قلمداد کرده‌ایم؟

این‌ها هیولاهایی هستند که ما محکوم کرده‌ایم.

آیا این ما هستیم که در جست‌وجوی عقاید کهنه حاصل چیرگی خائنان بر اذهان، شمشیر مجازات را در قسمت اعظم کنوانسیون ملی بهحرکت درآوردیم و در انجمن‌های مردمی، خواهان سر ششصد تن از نمایندگان مردم شده‌ایم؟

این‌ها هیولاهایی هستند که ما محکوم کرده‌ایم.

شما مسیر حرکت دشمنان‌تان را می‌شناسید. آن‌ها دسته‌جمعی، بهکنوانسیون ملی حمله کردند. این نقشه شکست خورد. آن‌ها بهکمیته نجات

ملی حمله کردند. این نقشه شکست خورد. مدتی است به برخی از اعضای کمیته نجات عمومی اعلان جنگ کرده‌اند. به نظر می‌رسد که فقط قصد کوبیدن یک نفر را دارند. همواره به سمت این هدف حرکت می‌کنند.

این‌که خودکامگان اروپا جرأت می‌کنند نماینده مردم فرانسه را محکوم کنند، بدون شک نهایت گستاخی است. ولی این‌که فرانسویانی که خود را جمهوری‌خواه می‌خوانند سعی در اجرای حکم اعدامی داشته باشند که از طرف خودکامگان صادر شده، نهایت رسوایی و ننگ است.

آیا راست است که لیست‌های سیاهی پخش شده که در آن‌ها تعدادی از نمایندگان کنوانسیون به عنوان قربانی مشخص شده‌اند و ادعا می‌شود که این کار کمیته نجات عمومی، و در نتیجه، کار من است؟ آیا این راست است که جرأت کرده‌اند جلساتی از کمیته، قرارهای شدیدی که هرگز وجود نداشته و بازداشت‌هایی همان‌قدر خیالی را تصور کنند؟

آیا راست است که درصدد برآمده‌اند عده‌ای از نمایندگان بری از هرگونه آلاشی را متقاعد کنند که نابودی آن‌ها محرز شده است و به‌همه‌ی کسانی که به‌خطا، به‌جبر شرایط و یا ضعف بشری راه داده‌اند بقبولانند که سرنوشتی نظیر سرنوشت توطئه‌گران خواهند داشت؟

آیا این درست است که این دروغ با چنان ظرافت و جسارتی منتشر شده که تعداد زیادی از اعضا دیگر جرأت نمی‌کنند شب‌ها در خانه‌های خود بمانند؟ آری، این امور مسلم است و دلایل این دو حرکت، در کمیته نجات ملی، موجود است. شما، نمایندگانی که از مأموریت به‌ولایات برمی‌گردید، باید بتوانید بسیاری دیگر از این موارد را برای ما فاش کنید. شما، اعضای علی‌البدل که برای انجام وظیفه نمایندگی مردم فراخوانده شده‌اید، باید بتوانید آنچه را دسیسه صورت داده تا شما را فریب دهد، تا شما را خراب کند و شما را به‌ائتلافی مرگبار بکشاند، برای ما بازگو کنید.

در این محافل سرّی مشکوک، در این گردهم‌آیی‌های شبانه، در این ضیافت‌ها که خائنان میان میهمانان زهر کینه و افترا می‌گردانند، چه می‌گفتند و چه می‌کردند؟

چه می‌خواستند مباشران این توطئه‌چینی‌ها؟

آیا نجات وطن و حرمت و وحدت کنوانسیون ملی را می‌خواستند؟ این‌ها چه کسانی بودند؟ کدام واقعیات تصور وحشتناکی را که می‌خواستند از ما ارائه دهند، توجیه می‌کند؟ چه آدم‌هایی توسط کمیته متهم شدند، غیر از شومت‌ها، هبرها، دانتون‌ها، شابوها و لاکرواها؟ آیا می‌خواهند انتقام اعدام توطئه‌گران را بگیرند؟

اگر ما را متهم می‌کنند که چند خائن را معرفی کرده‌ایم، پس کنوانسیون را هم متهم کنند که آن‌ها را متهم شناخته است، دادگاه را متهم کنند که آن‌ها را محکوم کرده است، مردم را محکوم کنند که هنگام مجازات آن‌ها، دست زده‌اند. چه کسی به‌نمایندگان ملت سوء‌قصد می‌کند؟ کسی که دشمنان آن‌ها را تعقیب می‌کند یا آن‌کس که این دشمنان را تحت حمایت خود می‌گیرد؟ و از چه هنگام، مجازات جنایت موجب وحشت فضیلت بوده است؟

این است اساس آن نقشه‌های دیکتاتوری و سوء‌قصد به‌نمایندگان ملت که در آغاز، به‌طور کلی به‌کمیته نجات ملی نسبت می‌دادند. بر اثر کدام تقدیر، این اتهام سنگین ناگهان بر سر فقط یکی از اعضای آن فرود آمد؟ نقشه‌ی عجیب یک نفر با تمام جزئیات که کنوانسیون ملی را وادار می‌کند به‌دست خودش گلوی خود را بدرد تا راه قدرت مطلقه را برای وی هموار کند!

بگذارید دیگران جنبه‌ی مضحک این اتهام را در نظر بیاورند، ولی بر من است که جز قساوت آن را نبینم. شما دست‌کم باید حساب اصرار هولناک خود را در تعقیب نقشه‌ی دریدن گلوی همه دوستان وطن، به‌افکار عمومی پس بدهید، شما هیولاهایی که در صدد ربودن احترام کنوانسیون ملی، این افتخار‌آمیزترین پاداش کار انسان فانی هستید؛ چیزی که من نه [آن را] غصب کرده‌ام و نه به‌ترفند فراچنگ آورده‌ام، بلکه مجبور بوده‌ام با تلاش به‌دست بیاورم.

در نظر کسانی که انسان برای‌شان احترام قائل است و دوست‌شان می‌دارد، عامل ترور جلوه کردن، برای انسان حساس و درست‌کار، هولناک‌ترین عذاب‌هاست و وی را در چنین وضعیتی قرار دادن، بزرگ‌ترین جنایت‌هاست. ولی من از شما می‌خواهم تمام خشم خود را متوجه زمینه‌چینی‌هایی کنید که برای ساخت و پرداخت این افتراه‌های محیرالعقول صورت می‌گیرد.

برای گستردن بساط ترور و افترا، همه‌جا اعمال سرکوب‌گرانه افزایش یافته بود. عمال ناپاک به‌بازداشت‌های ناعادلانه دست می‌زدند؛ طرح‌های ویران‌گر همه‌ی سرمایه‌های کوچک را تهدید و تعداد بی‌شماری از خانواده‌های دل‌بسته به‌انقلاب را دچار نومیدی می‌کرد. اشراف و کشیش‌ها را با پیش‌نهادهای هماهنگ‌شده می‌ترساندند. بازپرداخت بدهی‌های دولت به‌طلب‌کاران و حقوق کارمندان به‌حالت تعلیق درآمده بود. در کمیته نجات ملی، ناگهان سروکله‌ی قرار ی پیدا می‌شود که به‌بهانه بازبینی حساب‌ها، تعقیب اعضای کمون 10 اوت را از سر می‌گیرد.

در درون کنوانسیون ادعا می‌شد که مونتانی در معرض تهدید قرار دارد، چون که چند نفر از اعضای که در این قسمت از تالار می‌نشینند، خود را در خطر می‌بینند. و برای آن‌که تمام کنوانسیون را در این یک امر ذینفع کنند، ناگهان موضوع صد و هفتاد و سه نماینده زندانی را دوباره مطرح کرده‌اند و این وقایع را که مطلقاً من با آن‌ها بیگانه‌ام، به‌من نسبت داده‌اند. می‌گفتند که من می‌خواهم مونتانی را قربانی کنم. می‌گفتند که من می‌خواهم بخش دیگری از کنوانسیون ملی را از بین ببرم.

در یکجا، مرا به‌صورت تعقیب‌کننده‌ی شصت و دو نماینده محبوس تصویر می‌کردند، در جای دیگر، مرا به‌دفاع از آن‌ها متهم می‌کردند. می‌گفتند که من از باتلاق حمایت می‌کنم. این عبارت مفتریان من بود.

باید توجه کرد که قوی‌ترین دلیلی که دارودسته هیرتیست برای اثبات میان‌رو بودن من به‌کار می‌گرفت، همین مخالفت من با مورد تعقیب قرار دادن بخش بزرگی از کنوانسیون ملی و به‌ویژه نظر من در مورد طرح قرار اتهام این شصت و دو نماینده، بدون گزارش قبلی، بود.

آری، البته هنگامی که من یکتنه، باوجود خطر آزدن افکار عمومی و صرفاً با رجوع به‌مصالح مقدس وطن، کسانی را از تصمیمی شتابزده نجات می‌دادم که اگر عقایدشان پیروز می‌شد، احیاناً مرا به‌پای چوبه اعدام می‌کشاندند؛ و در موارد دیگر، وقتی من خود را در معرض حملات جنون‌آمیز دسته‌ای ریاکار قرار می‌دادم تا خواهان رعایت دقیق اصل انصاف در مورد کسانی شوم که راجع به‌من با شتابزدگی بسیار قضاوت کردند، بدون شک برای این نبود که کسی این‌گونه رفتارهای مرا هم به‌حساب بیاورد.

من احیاناً به‌کشوری که در آن، این رفتار به‌چشم می‌زند و به‌ضروری‌ترین وظایف یک آدم درست‌کار نام‌های دهن‌پرکن می‌دهند، زیادی خوش‌بین بوده‌ام. ولی به‌این هم هرگز فکر نمی‌کردم که ممکن است یک روز، مرا به‌جلادی کسانی متهم کنند که در قبال‌شان به‌تکالیف عمل کرده‌ام و نیز به‌دشمنی با نمایندگان ملت که باخلوص به‌آن‌ها خدمت کرده‌ام. و این را دیگر اصلاً انتظار نداشتم که مرا در عین حال، هم به‌خاطر قصد دفاع از ایشان و هم دریدن گلوی‌شان متهم کنند.

هرچه باشد، هیچ‌چیز نمی‌تواند نه احساسات و نه اصول مرا تغییر دهد. در مورد نمایندگان زندانی، اعلام می‌کنم که بدون آن‌که دخالتی در آخرین مصوبه‌ای که به‌آن‌ها مربوط می‌شود داشته باشم، لااقل در آن اوضاع و احوال، آن را غیرعادی دیدم و از زمانی که در قبال ایشان همه‌ی آنچه را که وجدانم به‌من حکم می‌کرد انجام دادم، به‌هیچ‌وجه در کارشان

دخالت نکرده‌ام.

در مورد دیگران، من راجع به چند تن از آن‌ها نظرم را با صراحت بیان کرده‌ام و گمان می‌کردم که وظیفه‌ام را انجام داده‌ام. بقیه مشت‌ی دروغ زشت است.

از لحاظ کنوانسیون ملی، اولین وظیفه من، همچنان‌که اولین تمایلم، احترام بی‌حد به آن است. بدون آن‌که بخواهم جنایت را تبریه کنم، بدون آن‌که بخواهم، فی‌نفسه، خطاهای مرگبار عده‌ای را توجیه نمایم، بدون آن‌که بخواهم شکوه مدافعان آزادی را کم‌رنگ کنم و یا توهم نامی مقدس در سالنامه‌ی انقلاب را تضعیف نمایم، می‌گویم تمام نمایندگانی که قلب‌شان پاک است، باید اعتماد به نفس و وقاری را که شایسته آن‌هاست، بازیابند.

من فقط دو حزب می‌شناسم: حزب شهروندان خوب و حزب شهروندان بد. وطن‌پرستی نه کار حزب، که کار قلب است؛ پرخاش‌گری شوری گذرا نیست که به اصول، عقل سلیم و اخلاق بی‌اعتنا باشد؛ و به طریق اولی، سرسپردگی به منافع یک دسته [هم] نیست.

با قلبی گرفته از تجربه‌ی این‌همه خیانت، من، بیش‌از هر چیز، به ضرورت توسل به خلوص تمامی احساسات ایثارگرانه برای نجات جمهوری باور دارم.

به نظر من، هر جا به انسان نیکی برخورد می‌کنیم، صرف‌نظر از این‌که در کجا نشسته، باید دستش را بفشاریم و روی قلب خود بگذاریم؛ من به موقعیت‌های تعیین‌کننده‌ی در انقلاب باور دارم که هیچ وجه مشترکی با نقشه‌های جنایت‌کارانه ندارند؛ من به تأثیر نفرت‌انگیز دسیسه و به‌ویژه قدرت شوم اقتراب باور دارم.

دنیا را می‌بینم که پُر است از سفیه و خبیث؛ ولی تعداد خبیث‌ها خیلی کم است، آن‌ها هستند که باید به خاطر جنایات و تیرم‌روزی‌های این جهان تنبیه شوند. من به هیچ‌وجه جرایم بریسو و ژیروند را به آدم‌های باحسن‌نیتی که زمانی فریب آن‌ها را خورده‌اند، شمول نمی‌دهم.

من جنایات دانتون را به همه‌ی کسانی که این توطئه‌گر را باور کردند، نسبت نمی‌دهم. من جنایات هیر را به شهروندانی نسبت نمی‌دهم که وطن‌پرستی صادقانه‌شان گاهی آن‌ها را ورای حدود دقیق خرد کشانده است.

توطئه‌گران توطئه‌گر نمی‌بودند اگر در هنر پنهان‌کاری آن‌قدر مهارت نداشتند که بتوانند اعتماد اشخاص نیک را برای مدتی جلب کنند؛ ولی علایم مسلمی وجود دارد که می‌توان به کمک آن‌ها، فریب‌خورده را از شریک جرم و خطا را از جنایت تمیز داد. این تشخیص کار کیست؟ عقل

سلیم و عدالت. آه! در امور انسان، چقدر عقل سلیم و عدالت لازم است! آدم‌های فاسد ما را خونریز می‌خوانند، زیرا ما با ستمگران جهان جنگیده‌ایم. ولی اگر برای دریدن گلوی مردم و بریاد دادن وطن، به اتحاد نامقدس آن‌ها می‌پیوستیم، انسان می‌بودیم.

وانگهی، اگر پای توطئه‌گران صاحب‌امتیاز و دشمنان برخوردار از مصونیت جمهوری در میان است، می‌پذیرم که برای همیشه در مورد آنان سکوت اختیار کنم. من وظیفه‌ام را انجام داده‌ام؛ (انجام تکالیف دیگران را به عهده نمی‌گیرم. در حال حاضر، امر عاجل‌تری ذهن مرا اشغال کرده است)؛ باید اخلاق عمومی و اصول حافظ آزادی را نجات داد؛ باید همه‌ی دوستان ایثارگر وطن را از چنگال سرکوب رهانید.

هم این‌ها هستند که مورد اتهام سوء‌قصد به‌نمایندگان ملت قرار دارند! و اکنون، کجا باید دنبال پشتیبان دیگری بگردند؟ پس از نبرد با همه‌ی دشمنان شما، پس از آن‌که برای دفاع از موجودیت و نیز حرمت شما، خود را در معرض خشم و کینه دارودسته‌ها قرار دادند، اکنون کجا باید در جست‌وجوی پناهگاه باشند، اگر آن را در میان شما نیابند؟

می‌گویند، آن‌ها هوای قدرت عالی‌ه در سر دارند؛ آن‌ها هم‌اکنون آن را اعمال می‌کنند. پس، کنوانسیون ملی وجود ندارد! پس، مردم فرانسه نابود شده‌اند! مقتربان احمق! شما متوجه‌اید که ادعای مضحک‌تان صرفاً اهانتی است نه به یک فرد، که به‌ملتی شکست‌ناپذیر که شاهان را مهار و تنبیه می‌کند.

تاجایی که به‌من مربوط می‌شود، اگر شما یقین نداشتید که خود آماج حقیقی حملات تمام دشمنان جمهوری هستید، شخصاً در نهایت، ابا داشتیم در مقابل شما، علیه فرومایه‌ترین خودکامگی‌ها، از شخص خود دفاع کنم.

آه! من که هستم که درخور پی‌گردهای آن‌ها باشم، اگر این کار جزئی از نقشه‌ی کلی توطئه آن‌ها علیه کنوانسیون ملی نبود؟ توجه نکرده‌اید که برای منزوی کردن شما از ملت، نزد جهانیان انتشار داده‌اند که شما صرفاً دیکتاتورهایی هستید که با ترور حکومت می‌کنید و رأی ضمنی مردم شما را طرد کرده است؟

آیا ارتش‌های ما را «گله‌های کنوانسیون» و انقلاب فرانسه را «ژاکوبینیسم» نخواندند؟ و وقتی که بر آن می‌شوند تا به یک فرد ضعیف، در خط تخطی‌های تمام دارودسته‌ها، اهمیتی عظیم و مضحک بدهند، هدف آن‌ها چه می‌تواند باشد جز تفرقه انداختن میان شما و تحقیر کردن شما در عین آن‌که حتی وجودتان را انکار می‌کنند، مانند آن کافری که وجود خدایی را که از او می‌ترسد، انکار می‌نماید.

اما براین کلمه دیکتاتور آثاری جادویی مترتب است؛ آزادی را دستکاری می‌کند؛ حکومت را بی‌مقدار می‌کند و جمهوری را از بین می‌برد؛ همه نهادهای انقلاب را کم‌نزلت می‌کند و آن‌ها را ساخته دست فقط یک نفر جلوه می‌دهد؛ عدالت ملی را خوفناک وانمود می‌کند و آن را نهادی برای جاه‌طلبی فقط یک نفر می‌نماید؛ تمام کینه‌ها و دشمنی‌های تعصب را به‌سوی یک نقطه هدایت می‌کند.

دشمنان جمهوری چه استفاده‌ی وحشتناکی از همین نام قضات رُم کردند! فضل آن‌ها برای ما این‌همه مهلک است، چه رسد به‌خزانه و دسیسه‌های‌شان! من دیگر از ارتش آن‌ها سخن نمی‌گویم، ولی اجازه می‌خواهم این جواز پیش‌کسوتی مضحک را برای دوک دیورک (duc d'York) و نویسندگان سلطنتی که اول از همه برای من ارسال کردند، پس بفرستم.

گستاخی بیش از حدی لازم است تا شاهانی که از حفظ تاج و تخت‌شان مطمئن نیستند، به‌خود حق بدهند آن‌ها را میان دیگران تقسیم کنند. من تصور می‌کنم که یک شاهزاده مضحک، یکی از این نوع حیوانات پلید و مقدس که هنوز شاه نامیده می‌شوند، بتواند درعین پستی، از خود راضی باشد و به‌دنائت خود مباحثات کند؛ من تصور می‌کنم که مثلاً پسر جورج بتواند حسرت عصای پادشاهی فرانسه را به‌دل داشته باشد، که گمان می‌رود شدیداً آرزومند آن بوده است؛ و برای این تانتال (Tantale) عصر جدید صمیمانه متأسفم.

حتی اعتراف می‌کنم شرم‌آور است، نه برای وطنم، بلکه برای خائنانی که وطن مجازات‌شان کرد. که من به‌چشم خود دیدم که این وکلای ناشایست مردم چگونه این عنوان پرافتخار را با [وضعیت] غلام خان‌زادِ جورج یا اورلئان (Orléans) عوض کرده بودند.

ولی این‌که نماینده مردم که حرمت این عنوان مقدس را درک می‌کند، این‌که شهروندی، شایسته این نام، بتواند خواست‌های خود را تا حد امتیازات ناروا و مضحکی پایین بیاورد که خود به‌برانداختن‌شان کمک کرده است و به‌انحطاط مدنی تن دردهد تا به‌سطح ننگ سلطنت نزول کند؛ این چیزی است که فقط برای این موجودات منحطی قابل تصور است که حتی حق باور داشتن فضیلت را هم ندارند.

چه می‌گویم؟ فضیلت؟ بدون شک، این تمایلی طبیعی است؛ ولی این اشخاص خودفروخته که هرگز جز به‌تمایلات پست و سبعانه میدان نداده‌اند، این دسیسه‌گران حقیر که هرگز وطن‌پرستی را به‌هیچ‌گونه‌ای از مفهوم اخلاقی ربط نداده‌اند، و همان‌طور که سابقاً نوکرها پشت سر

ارباب‌های‌شان راه می‌رفتند، در انقلاب به‌دنبال چند شخصیت مهم و جاه‌طلب و نمی‌دانم کدام شاهزاده‌ی مفلوک راه افتاده‌اند، چگونه ممکن است که فضیلت را بشناسند؟

ولی فضیلت وجود دارد. شما در این مورد شاهد من هستید. انسان‌های حساس و پاک! فضیلت وجود دارد: این تمایل عاطفی، آمرانه، مقاومت‌ناپذیر، رنج و شعف قلب‌های بزرگوار؛ این نفرت عمیق از خودکامگی؛ این دلسوزی خیرخواهانه برای ستمدیدگان؛ این عشق مقدس به‌وطن؛ این والاترین و پاک‌ترین عشق به‌بشریت که بدون آن یک انقلاب بزرگ، جنایتی پرهیاهوست که جنایت دیگری را از بین می‌برد. فضیلت وجود دارد. این بلندپروازی ایثارگرانه برای بنیان‌گذاری نخستین جمهوری دنیا روی زمین؛ این خودپرستی انسان‌های سقوط نکرده که در آرامش وجدانی پاک و نمایش جذاب سعادت عمومی، لذتی آسمانی می‌یابند؛ هم‌اکنون، شما آن را احساس می‌کنید که در روح‌تان زبانه می‌کشد؛ من هم آن را در روح خود احساس می‌کنم.

ولی مفتریان فرومایه ما چگونه آن را درمی‌یابند؟ کور مادرزاد چگونه ممکن است تصویری از روشنایی داشته باشد؟ طبیعت، روح را از آن‌ها دریغ کرده است؛ این‌ها به‌نوعی حق دارند نه تنها در نامیرایی روح، بلکه در وجود آن شک کنند.

آن‌ها مرا خودکامه می‌نامند. اگر من خودکامه بودم، آن‌ها جلوی پایم به‌خاک می‌افتادند، من تا حلقوم‌شان را پر از طلا می‌کردم، برای‌شان حق ارتکاب هرگونه جنایتی را تأمین می‌کردم و آن‌ها سپاس‌گزار می‌بودند. اگر خودکامه بودم، شاهانی که ما شکست‌شان دادیم، به‌جای محکوم کردن من (چه علاقه دلسوزانه‌ای این‌ها به‌آزادی ما پیدا کرده‌اند!)، مرا مورد پشتیبانی مغرضانه خود قرار می‌دادند؛ [و] من با آن‌ها کنار می‌آمدم. در این حالت گرفتاری، آن‌ها چشم‌انتظار چه‌چیز هستند، مگر یاری دسته‌ای تحت حمایت خودشان که افتخار و آزادی ما را به‌آن‌ها بفروشند؟

فرد با یاری نیرنگ‌بازان به‌خودکامگی می‌رسد؛ کسی که با آن‌ها نبرد می‌کند، به‌کجا می‌شتابد؟ به‌سوی گور و نامیرایی.

خودکامه‌ای که مرا حمایت می‌کند، کدام است؟ دارودسته‌ای که من به‌آن تعلق دارم، کدام است؟ خود شما.

کدام است این دارودسته‌ای که از آغاز انقلاب، همه‌ی دارودسته‌ها را منکوب کرده و آن همه خائن‌نشان‌دار را از بین برده است؟ این شما هستید، این مردم هستند، این اصول است. این است آن دارودسته‌ای که من به‌آن سر سپرده‌ام و همه‌ی جنایت‌کاران علیه آن دست به‌پیکری کرده‌اند.

این شما باید که مورد پی‌گرد آن‌ها هستید؛ این وطن است، این همه‌ی دوستداران وطن هستند که مورد پی‌گرد قرارشان داده‌اند. من هنوز از خود دفاع می‌کنم. چه‌بسا افراد دیگری که در تاریکی‌ها سرکوب شده‌اند! چه کسی دیگر جرأت می‌کند به‌دفاع از وطن برخیزد، وقتی من هنوز مجبورم در این‌جا، به‌چنین افتراهایی پاسخ گویم؟

آن‌ها طبیعی‌ترین نتایج مدنیت و آزادی را به‌عنوان دلایلی بر مقاصد جاه‌طلبانه پیش می‌کشند؛ نفوذ اخلاقی قهرمانان سابق انقلاب، امروزه، برای آن‌ها در حکم خودکامگی است.

شما خود فرومایه‌ترین خودکامگان‌اید: شما که به‌قدرت حقیقت افترا می‌بندید! چه ادعایی دارید شما که می‌خواهید حقیقت در دهان نمایندگان مردم فرانسه، فاقد قدرت باشد؟

بدون تردید، حقیقت قدرت خود را دارد؛ خشم خود و استبداد خود را دارد؛ تحکمی‌هایی تکان‌دهنده دارد که در قلوب پاک، همچنان‌که در وجدان‌های معذب، با قوت طنین می‌افکند و دروغ را در تقلید از آن، یاری کاری بیش‌از کار سالمونه (Salmonée) در تقلید از تندرهای آسمان نیست؛ ولی از این بابت، طبیعت را متهم کنید؛ از این بابت، مردم را متهم کنید که حقیقت را درک می‌کنند و دوست می‌دارند.

روی زمین دو قدرت هست: قدرت خرد و قدرت خودکامگی. هر جا یکی سلطه دارد، دیگری مطرود است. کسی که نیروی اخلاقی خرد را به‌عنوان جنایت محکوم می‌کند، لاجرم خودکامگی را فرامی‌خواند.

اگر شما نمی‌خواهید که در این مبارزه‌ی دشوار آزادی با دسیسه، مدافعان اصول نفوذی کسب کنند؛ پس حتماً می‌خواهید که پیروزی به‌دسیسه تعلق گیرد؟ اگر نمایندگان مردم که از آرمان مردم دفاع می‌کنند، مجاز نباشند بدون ترس از مجازات احترام آن‌ها را کسب کنند، نتیجه‌ی چنین روشی چه خواهد بود؟ مگر نه آن‌که دیگر خدمت به‌مردم مجاز نیست و جمهوری مطرود و خودکامگی دوباره مستقر شده است؟

و کدام خودکامگی مخوف‌تر از آن‌که مردم را در وجود مدافعان‌شان تنبیه می‌کند؟ زیرا، آزادترین چیز ممکن در دنیا، حتی تحت حکومت استبداد، آیا دوستی نیست؟

آری، شما که این کار ما را جنایت می‌شمارید، [آیا] به‌خاطر آن، حسادت هم می‌کنید؟ نه، مطلوب شما چیزی نیست جز طلا و مال و منال زوال‌پذیری که خودکامگان به‌کسانی که به‌آن‌ها خدمت می‌کنند، ارزانی می‌دارند.

شما به‌آن‌ها خدمت می‌کنید، شمایی‌که اخلاق عمومی را به‌فساد

می‌کشید و پشتیبان تمام جنایات هستید؛ ضامن توطئه‌گران، چه در به‌فراموشی سپردن اصول و چه در فساد. اما ضمانت مدافعان آزادی کاملاً در وجدان عمومی نهفته است.

شما به‌آن‌ها خدمت می‌کنید، شمایی که همواره فروتر یا فراتر از حقیقت، به‌نوبت، میان‌روی مودیانه اشرافیت و گاه خشم جنون‌آمیز دموکرات‌های کاذب را توصیه می‌کنید.

شما، واعظان سرسخت الحاد و رذالت، به‌آن‌ها خدمت می‌کنید. شما می‌خواهید بنیاد نمایندگی را براندازید، شمایی که با رفتارتان، آن را بی‌مقدار و با تحریک‌های‌تان آن را مشوش می‌کنید.

از این‌دو، کدام بیش‌تر مقصراند؟ آن‌که با توسل به‌خشونت، علیه امنیت نمایندگی اقدام می‌کند، یا آن‌که با اغوا و مودی‌گری، به‌عدالت این نمایندگی لطمه می‌زند؟ فریب دادن نمایندگی همانا خیانت به‌آن است. راندن آن به‌سمت اعمالی که با نیت و اصول آن مغایرت دارد، همانا قصد نابودی آن است؛ زیرا قدرت آن همانا برفضیلت و براعتماد ملی استوار است.

ما نمایندگی را گرامی می‌داریم، ما که پس‌از نبرد برای امنیت جسمی آن، اکنون از شکوه و اصولش دفاع می‌کنیم. آیا این‌گونه به‌سوی استبداد پیش می‌روند؟ ولی چه شوخی تلخی است مستبد نشان دادن شهروندانی که همیشه مغضوب بوده‌اند!

و کسانی که همواره از منافع کشورشان دفاع کرده‌اند، چه وضعی غیراز این دارند؟ جمهوری پیروز شده است، ولی مدافعان آن، هرگز. من که هستم؟ منی‌که مورد اتهام قرار می‌دهند؛ برده‌ی آزادی، شهید زنده جمهوری، قربانی و درعین‌حال دشمن جنایت. همه‌ی بدکاران به‌من می‌تازند؛ بی‌اهمیت‌ترین و مشروع‌ترین اعمال از طرف دیگران، از ناحیه من که باشد، جنایت است؛ به‌محض آن‌که معلوم شود کسی مرا می‌شناسد، مورد افترا قرار می‌گیرد. جرایم دیگران بخشوده می‌شود؛ جدیت مرا جنایت قلمداد می‌کنند.

وجدان مرا از من بگیرید، من بهترین‌روزترین انسان‌ها تبدیل می‌شوم؛ من حتی از حق شهروندی برخوردار نیستم. چه می‌گوییم؟ حتی به‌من اجازه داده نمی‌شود به‌تکالیفم، به‌عنوان نماینده مردم، عمل کنم.

این‌جاست که باید بگذارم حقیقت بر زبانم جاری شود و زخم‌های واقعی جمهوری را عیان کنم.

امور عمومی مسیری ناروا و نگران‌کننده درپیش می‌گیرند؛ روش پیچیده‌ی هبرها و فابر دگلانتین‌ها اکنون با جسارتی بی‌سابقه به‌کار گرفته می‌شود؛ ضدانقلابیون مورد حمایت قرار دارند؛ کسانی‌که انقلاب را

با شکل هیرتیسیم بی‌حیثیت می‌کنند علناً و دیگران با احتیاط بیشتر، از این حمایت برخوردارند؛ وطن‌پرستی و خلوص، از طرف هر دو دسته، مطرود است.

[توضیح مترجم: از این‌جا به بعد، روبسیپر با اشاره به وقایع ماه‌های اخیر، می‌کوشد عوامل آشکار و پنهان آن‌ها را معرفی کند و مواضع خود را در هر مورد، تشریح نماید. ترجمه این بخش را به وقت دیگری موکول می‌کنیم که بتوانیم در هر مورد، وقایع مربوط را نسبتاً به تفصیل بیابیم تا برای خوانندگان، اشارات روبسیپر کاملاً روشن باشد. آنچه در زیر می‌آید بخش پایانی سخنرانی اوست].

تصور می‌کنم برای مجمع خودکامگان جهان، کوبیدن یک آدم تنها کار آسانی است؛ ولی همچنین می‌دانم که وظایف انسانی که می‌تواند در راه دفاع از آرمان نوع بشر جان دهد، کدام‌اند.

من در تاریخ، همه‌ی مدافعان آزادی را منکوب ثروت یا افترا دیده‌ام؛ ولی پس از آن‌ها، چیزی نگذشته است که سرکوب‌کنندگان و قاتلان‌شان نیز مرده‌اند. نیکان و بدان، خودکامگان و دوستداران آزادی، همگی از صفحه‌ی زمین محو می‌شوند، ولی هریک در شرایطی متفاوت.

فرانسویان! نگذارید که دشمنان، روح شما را پست و فضیلت‌تان را متزلزل کنند. نه شومت! نه فوشه (Fouché)! مرگ خوابی ابدی نیست. شهروندان! از سنگ گورها این عبارت الحادی را بزدایید که بر طبیعت، پرده‌ای مرگبار می‌افکند و به مرگ اهانت روا می‌دارد. به جای آن بنویسید: «مرگ آغاز جاودانگی است».

مردم! به خاطر داشته باشید که اگر در جمهوری، عدالت با سلطه‌ی کامل حاکم نباشد و این کلمه به معنای عشق به تساوی و وطن نباشد، آزادی جز نامی بی‌مسمأ نخواهد بود. مردم! شمایی که هراس‌تان را در دل دارند، که تملق‌تان را می‌گویند، که تحقیرتان می‌کنند، که حاکمیت‌تان به رسمیت شناخته شده، ولی هنوز مانند برده‌ها با شما رفتار می‌شود، به خاطر داشته باشید که در هر جا عدالت حاکم نباشد، تمایلات قضات حاکم است و مردم زنجیرهای‌شان را تغییر داده‌اند، نه سرنوشت‌شان را.

به خاطر داشته باشید که در میان شما، مجمعی از بدکاران هست که با فضیلت عمومی مبارزه می‌کند و نفوذش در امور شما، حتی از خودتان نیز بیش‌تر است و از توده‌ی شما هراس دارد و تملق‌تان را می‌گوید، ولی تک تک شما را، در وجود کلی شهروندان نیک، مورد طرد و نفی قرار می‌دهد. به خاطر داشته باشید که به جای فدا کردن این مثنی بدکاره برای

سعادت شما، دشمنان‌تان می‌خواهند شما را فدای این مشتی بدکاره، این مباشران همه‌ی شرارت‌ها و تنها مانع سعادت عمومی، کنند.

بدانید هراسانی‌که برای دفاع از آرمان و اخلاق عمومی به‌پاخیزد، مورد انواع اهانت‌ها قرار می‌گیرد و از طرف حیل‌گران نفی می‌شود؛ بدانید که هر دوستدار آزادی همواره بین تکلیف و افترا قرار خواهد داشت و آن‌هایی را که نمی‌توان به‌خیانت متهم‌شان کرد، به‌جاه‌طلبی متهم خواهند شد؛ بدانید که نفوذ خلوص و اصول در مقابله با نیروی خودکامگی و خشونت دارودسته‌ها قرار خواهد گرفت؛ بدانید که اعتماد و احترام دوستداران‌تان به‌شما، مستند پی‌گرد آن‌ها قرار خواهد گرفت؛ بدانید که فریادهای وطن‌پرستان ستم‌دیده دعوت به‌شورش خوانده خواهد شد و چون جرأت نمی‌کنند شما را درکل مورد حمله قرار دهند، شما را جزء جزء، در وجود تمام شهروندان نیک، طرد خواهند کرد تا وقتی جاه‌طلبان دیگر خودکامگی‌شان را سازمان داده باشند.

چنین است سلطه‌ی خودکامگان مسلح در مقابل ما؛ چنین است نفوذ مجمع آن‌ها با موجودات فاسدی که همواره در خدمت‌شان هستند. به‌این‌ترتیب، اراذل، قانون «به‌مردم خیانت کن مبدا دیکتاتور خوانده شوی!» را به‌ما تحمیل می‌کنند.

آیا ما به‌این قانون تن در خواهیم داد؟ نه؛ با قبول خطر مورد احترام مردم بودن از آنان دفاع کنیم تا اراذل از طریق جنایت به‌اعدام‌گاه بشتابند، و ما از راه فضیلت.

آیا خواهیم گفت که همه‌چیز خوب است؟ آیا بر اثر عادت و یا رویه، همچنان به‌ستایش آن‌چه بد است، استمرار خواهیم بخشید؟ در حال از دست رفتن وطن، آیا اجحافات پنهانی را عیان خواهیم کرد؟ خیانت‌کاران را برملا خواهیم کرد؟ به‌ما می‌گویند که ما اقتدار مستقر را متزلزل می‌کنیم، که می‌خواهیم، به‌هزینه‌ی آن، نفوذی شخصی کسب کنیم. بالاین‌حال، ما به‌چه کاری دست خواهیم زد؟ به‌انجام تکلیف‌مان.

چه توانند کرد با کسی‌که می‌خواهد حقیقت را بگوید و آماده است برای آن بمیرد؟

پس بگوییم که توطئه‌ای علیه آزادی عمومی وجود دارد که نیرویش را مرهون ائتلاف جنایت‌کارانه‌ای است که در درون خود کنوانسیون دسیسه می‌کند؛ بگوییم که این ائتلاف در کمیته امنیت عمومی و دفاتر آن، که بر کمیته مسلمانان، هم‌دستانی دارد؛ بگوییم که دشمنان جمهوری این کمیته را در مقابل کمیته نجات ملی قرار داده‌اند و به‌این ترتیب، دو حکومت به‌وجود آورده‌اند؛ بگوییم که اعضای از کمیته نجات ملی در این توطئه دخالت

دارند؛ بگوییم که ائتلافی که به این نحو به وجود آمده، در صدد بر باد دادن وطن پرستان و وطن است.

علاج این مرض چیست؟ مجازات خائنان، تجدید دفاتر کمیته امنیت ملی، تصفیه خود این کمیته و قرار دادن آن تحت نظارت کمیته نجات ملی؛ خود کمیته نجات ملی را تصفیه کنید، وحدت حکومت را تحت اقتدار عالی کنوانسیون که مرکز و داور است، برقرار کنید؛ و به این ترتیب، کلیه دارودسته‌ها را با وزنه اقتدار ملی درهم بشکنید تا روی ویرانه‌های آن‌ها، قدرت عدالت و آزادی را بنا کنید. اصول این‌هاست.

اگر محال است، بدون آن‌که جاه طلب محسوب شویم، خواستار این چیزها باشیم، نتیجه می‌گیریم که اصول مطرودند و خودکامگی میان ما حکومت می‌کند؛ ولی نه این‌که آن را به سکوت برگزار کنم؛ زیرا چه توانند کرد با کسی که برحق است و می‌تواند برای کشورش بمیرد؟

من برای نبرد با جنایت ساخته شده‌ام، نه برای اداره‌ی آن. هنوز زمان آن فرانسیده است که انسان‌های نیک بتوانند با مصونیت، به وطن خود خدمت کنند؛ مادام‌که گله فریب‌کاران بر اوضاع مسلط است، مدافعان وطن جز در ردیف مطرودان قرار ندارند.

پیوست ویراستار

ترتیب اسامی زیر الفبایی و مبدأ آن نام خانوادگی است

انجمن کوردولیه (Cordeliers Club):

انجمن یا باشگاه کوردولیه که عنوان رسمی آن «انجمن دوستداران حقوق بشر و شهروند» است، در ژوئیه 1790 توسط *دانتون*، *کامی دمولن* و *مارا* تشکیل شد. این انجمن محبوب‌ترین و درعین‌حال رادیکال‌ترین باشگاه در دوره‌ی انقلاب فرانسه بود. نام و نحوه‌ی برخورد این باشگاه با رویدادهای سیاسی و اجتماعی ریشه در ناحیه‌ای دارد که در پاریس به‌عنوان یک ناحیه رادیکال شهرت داشت.

کامی دمولن در توصیف این ناحیه می‌گوید: «تنها جایی که آزادی در آن نقض نشده است». این ناحیه تحت رهبری *ژرژ دانتون* نقش برجسته‌ای در یورش به‌باستیل داشت و به‌محل استقرار چهره‌های برجسته‌ی انقلاب فرانسه (از جمله خود *دانتون*، *کامی دمولن* و *ژان پل مارا*) تبدیل شده بود. این ناحیه در ژانویه 1790 به‌خاطر امتناع از دست‌گیری *مارا* که حکم آن از سوی تشکیلات قضایی مستقر در قلعه‌ی *شارلوت* صادره شده بود، خود را در وضعیت شورش مدنی قرار داد. کوردولیه با بیانیه‌ای که در نوامبر 1789 بر این مبنا صادر کرد که با تمام توان در برابر آن تصمیماتی می‌ایستد که توسط نمایندگان کمون به‌زیان انتخاب‌کنندگان خود گرفته شود، سراسر زمستان و بهار 1790 را در ستیز با حکومت مرکزی به‌سر برد.

با فرمانی که «مجلس ملی» در می و ژوئن 1790 صادر کرد، تقسیمات قبلی پاریس به 60 ناحیه جای‌گزین تقسیمات جدیدی شد که پاریس را به 48 بخش تقسیم می‌کرد. این تغییر ساختار اداری، ناحیه کوردولیه را

از جنبه‌ی اداری و به‌عنوان یکی از نواحی پاریس به‌طورکلی حذف کرد. رهبران کوردولیه با پیش‌بینی این تصمیم منحل‌کننده از سوی حکومت مرکزی، در آوریل 1790 «انجمن دوستداران حقوق بشر و شهروند» را به‌عنوان یک انجمن مردمی بنیان گذاشتند تا به‌عنوان آلترناتیو ناحیه کوردولیه اهداف و علائق آن را پی‌گیری کند. از آنجا که «انجمن دوستداران حقوق بشر و شهروند» نشست‌های خود را در صومعه‌ای به‌نام کوردولیه (واقع در ناحیه منحل شده‌ی کوردولیه) برگزار می‌کرد، این صومعه (به‌همراه نشست‌های آن) خیلی سریع به‌عنوان باشگاه کوردولیه شهرت یافت.

به‌این دلیل که حق عضویت در باشگاه کوردولیه پایین نگه‌داشته می‌شد و پرداخت آن برای افراد مختلف و از رده‌های گوناگون اجتماعی مقدور بود، شهروندانی که در آن شرکت می‌کردند، در مقایسه با دیگر باشگاه‌ها (و حتی در مقایسه با باشگاه ژاکوبین‌ها) از موقعیت‌های متنوع‌تری برخوردار بودند. هیچ محدودیتی به‌جز پرداخت حق عضویت برای شرکت در این انجمن وجود نداشت. کوردولیه‌ای‌ها خود را به‌طور فوق‌العاده‌ای مردمی می‌دانستند؛ و از این‌که زنان و مردان کارگر نیز در باشگاه آن‌ها عضو بودند، به‌خود می‌بالیدند. گزارشی که از یکی از نشست‌های انجمن در دست است، این نشست را چنین شرح می‌دهد:

«حدود 300 نفر زن و مرد محل نشست را پر کرده‌اند؛ لباس آن‌ها به‌قدری کثیف و ژولیده است که گویی برای گدایی پوشیده شده‌اند. "اعلامیه حقوق بشر" روی دیوار نصب شده و دو خنجر به‌طور ضربدر بالای آن قرار گرفته‌اند. نیم‌تنه‌های گچی بروتوس (خطیب برجسته‌ی رومی) و ویلیام تل (قهرمان افسانه‌ای سوئیزی) چنان در طرفین "اعلامیه حقوق بشر" نصب شده‌اند که گویی محافظین آن هستند. پشت تریبون سخن‌رانی و روبروی جای‌گاه شنودگان نیم‌تنه‌های میرابو (خطیب مشروطه‌خواه) و هلوسیوس (فیلسوف ماتریالیست) در طرفین و نیم‌تنه‌ی ژان ژاک روسو در وسط، همانند نگهبان، قرار گرفته‌اند.

به‌هرروی، اعضای برجسته‌ی کوردولیه از طبقه‌ی بورژوا بودند و اغلب رهبران آن نیز از میان طبقه‌ی متوسط تحصیل‌کرده برخاسته بودند. در 21 ژوئن 1791 به‌دنبال تلاش شکست خورده‌ی خانواده‌ی سلطنتی برای فرار از پاریس، انجمن کوردولیه پیش‌نویس دادخواستی را تدوین کرد که دو راه برای انتخاب در مقابل «مجلس ملی» می‌گذاشت: یا خلع

بلافاصله‌ی لوئی 16 و یا فراندوم در باره‌ی آینده سلطنت. چندین تظاهرات وسیع که به‌حمایت از این دادخواست و دادخواست‌های مشابه برپا شد، به‌آرامی‌های اجتماعی‌ای منجر گردید که اوج آن کشتار ماه سپتامبر در میدان مارس به‌رهبری لافایت بود. تبعات این شورش برای انجمن کوردولیه بستن در صومعه‌ی کوردولیه از طرف دولت و صدور حکم دست‌گیری برای دانتون و همولن بود. با وجود این اقدامات، انجمن نفوذ سیاسی بالای خود را در میان مردم پاریس حفظ کرد.

انجمن کوردولیه نقش مؤثری در طرح و اجرای قیام 10 اوت 1792 داشت که شاه را از کاخ خود فراری داد تا به‌مجلس پناه ببرد و مجلس هم به‌تعلیق او رأی بدهد. به‌دنبال این شورش و کشتاری که اندکی پس از آن به‌راه انداخته شد، باشگاه کوردولیه به‌طور فزاینده‌ای به‌محلی برای تجمع گروه‌های تندروی انقلابی و به‌ویژه برای هبرتیست‌ها تبدیل شد که از اقدامات شدیدی حمایت می‌کردند که ترور را تشدید می‌کرد.

در دسامبر 1793 همولن انتشار روزنامه‌ای به‌نام «کوردولیه قدیم» را با این قصد شروع کرد که عنوان کوردولیه را از کسانی پس بگیرد که به‌نوعی افراطی محسوب می‌شدند. او در هفتمین شماره‌ی این روزنامه هبرتیست‌ها را مورد حمله قرار داد، به‌پایان دادن به‌ترور فراخواند و پاریس انقلابی را با دوره‌ای از رُم مقایسه کرد که تحت حاکمیت تیرانت‌ها [جباران] قرار داشت. بدین‌ترتیب، هبرتیست‌ها در 24 مارس 1794 دست‌گیر و اعدام شدند؛ و چندی بعد اعدام همولن، دانتون، و دیگر اعضای قدیمی به‌اصطلاح افراطی کوردولیه (اعم از دانتون‌نیست و هبرتیست و غیره) به‌طور جدی به‌دوره‌ی زندگی باشگاه کوردولیه پایان داد.

فرانسوا نوئل بابوف (François Noel Babeuf):

به‌باور بسیار از مؤلفان تاریخ عقاید سیاسی بابف معروف به‌گراکوس بابوف (Gracchus)، اولین کسی است که ایده‌ال‌ها و مطالبات آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه را به‌عنوان دو عنصر غیرقابل تفکیک از یکدیگر مطرح کرده و در راستای تحقق آن دست به‌اقدام سیاسی نیز زده است. او که یکی از فعالان انقلاب فرانسه بود و در طیف‌بندی نیروهای حاضر در انقلاب، در انتهاعلیه چپ و رادیکالیسم قرار می‌گرفت، در 23 نوامبر 1760 در شهر سن نیکلاس (نزدیک سن کوئینتین، واقع در شمال فرانسه) متولد؛ و در 10 مه 1797 علی‌رغم تلاش دوستان ژاکوبین‌اش که می‌خواستند نجاتش بدهند، به‌همراه تعدادی از رفقا و هم‌زمان خود به‌اتهام

توطئه‌ی سرنگونی دولت (برای دستیابی به آزادی و برابری) دست‌گیر و در 27 آوریل (یک روز پس از این‌که به‌مرگ محکوم شد) اعدام گردید. بابوف که در آغاز انقلاب شغل دولتی کم‌اهمیتی در یکی از کمون‌های نزدیک زادگاهش پیدا کرده بود، در سال 1794 به‌پاریس منتقل شد و در همان‌جا نیز ساکن گردید. ظاهراً او به‌واسطه‌ی استفاده از کلمه‌ی «تروریست» در مورد ژاکوبین‌ها در سال 1793-1794 اعتبار زیادی پیدا کرد؛ و پس از کودتای 9 ترمیدور (27 جولای 1794) نیز مدت کوتاهی از ژیروندین‌ها حمایت کرد که نماینده‌ی بورژوازی بزرگ به‌حساب می‌آمدند و از طریق کودتا بر علیه ژاکوبین‌ها (به‌عنوان نماینده‌ی چپ‌ترین بخش‌های خرده‌بورژوازی) به‌قدرت دست یافته بودند. دفاع بابوف از ژیروندین‌ها نه از زاویه دفاع از منافع بورژوازی بزرگ، که برعکس، به‌واسطه‌ی دفاع از منافع مردم تهی‌دست و زحمت‌کشی بود که حتی در دوره‌ی ژاکوبین‌ها نیز علی‌رغم تحمل سنگینی بار انقلاب و پرداخت تاوان‌های آن، از نظر اجتماعی و اقتصادی از هرگونه امتیازی محروم مانده بودند.

پدر بابوف کلود بابوف (Claude Babeuf) در سال 1738 ارتش فرانسه را ترک کرد و به‌خدمت ماریا ترزا (Maria Theresa) [دختر شارل ششم و جانشین او که اصلاحاتی هم در اداره‌ی امور امپراطوری اطریش ایجاد کرد] درآمد و می‌گویند تا درجه‌ی سرگردی و حتی حفاظت از فرزندان درباری پیش‌رفت کرد. او با اعلام عفو عمومی در سال 1755 به‌فرانسه برگشت؛ اما او که مردی بسیار مغرور و با عزت نفس بود و نیز نسبتاً مطلع به‌حساب می‌آمد، خیلی سریع به‌ورطه‌ی فقر بسیار سختی در غلطید و برای گذران زندگی خود و خانواده‌اش مجبور شد به‌عنوان کارگر روزمزد به‌کارهای گوناگون تن بسپارد. این زندگی سخت و مناسبات ناشی از آن، به‌همراه پدری که مجموعاً آدمی با تجربه و مطلع به‌حساب می‌آید، نمی‌تواند برآیده‌ها و عمل‌کرد آتی بابوف اثر نگذاشته باشد. بابوف روزنامه‌نگاری در پاریس را در سال 1794 با تأسیس روزنامه‌ای به‌نام «آزادی مطبوعات» شروع کرد که پس از چندی به «تریبون مردم» تغییر نام داد. او نام روزنامه [تریبون مردم] و نیز نام روزنامه‌نگاری خود را [گراکوس] به‌واسطه‌ی احترام به‌گراکوس (خطیب رومی در اواخر قرن دوم پیش از میلاد) برگزیده بود که رفورم‌هایی را در روم به‌اجرا درآورد و می‌خواست زمین‌های بزرگ را بین تهی‌دستان آزاد و غیربرده تقسیم کند. می‌گویند مطالعه در مورد زندگی شخصیت‌های برجسته‌ی تاریخی و نیز مطالعه در مورد تاریخ روم را بابوف از پدرش و

به‌اصرار او شروع کرد. ظاهراً پدر او دلبسته‌ی تاریخ روم و پلوتارک بود.

بابوف که برخاسته از طبقات پایین جامعه بود، تا سن پانزده سالگی که به‌شغل ساده‌ای دست یافت، زندگی فقیرانه و سختی را در خانه‌ی پدرش گذراند و تنها آموزشی که داشت، آموزه‌های لیبرالی و پایه‌ای (مانند میانی لاتین، ریاضیات و زبان آلمانی) بود که از پدرش آموخته بود.

پس از این‌که پدرش در سال 1781 درگذشت، به‌جز مسئولیت همسر و دو فرزند خود، مسئولیت مادر و خواهرهایش نیز برای مدت 16 سال به‌عهده‌ی او افتاد. بابوف تا سال 1785 به‌عنوان یک کارمند ساده‌ی محلی و با درآمدی اندک روزگار گذراند. او از 1785 تا 1789 که شغل دولتی ساده‌ای در نزدیکی زادگاهش به‌دست آورد، به‌عنوان کمیسر املاک برای اشراف و کشیش‌ها کار می‌کرد که وظیفه‌اش کمک به‌جمع‌آوری سهم اربابی مالکین از رعایا بود. ظاهراً وضع رفاهی بابوف از پس این شغل جدید بهبود پیدا کرد و توانست از عهده‌ی خانواده‌ی نسبتاً پرجمعیت خود برآید. گرچه بابوف به‌واسطه‌ی شغلی که در خدمت به‌اشراف داشت، نزد رعایا و به‌طورکلی نزد مردم طبقات پایین محبوبیتی نداشت؛ اما در عین‌حال، خود او نیز از اشراف متنفر بود.

در 13 نوامبر 1782 بابوف در سن 22 سالگی با یکی از خدمه‌های کننتسی که او در خدمت شوهرش بود و برایش کار می‌کرد، ازدواج کرد. همسرش از اهالی شهرستان آمیان (Amiens) و از پدر و مادر فقیری بود که به‌احتمال قوی سواد هم نداشت. به‌هرروی، بابوف همسرش را «زنی از طبیعت» خطاب می‌کرد.

از میان فراز و نشیب‌هایی که از شاخص‌های زندگی فرانسویس نوئل بابوف است، او 4 سال از زندگی‌اش (یعنی: از 1785 تا 1789) را در رفاه و آسایش گذراند. به‌هرروی، او از 25 تا 29 سالگی در وضعیتی بود که نه تنها درآمد مناسبی داشت، بلکه از جای‌گاه اجتماعی خاصی هم برخوردار بود. او در این دوره پدر خانواده‌ای موفق بود، مسئولیت یک اداره را به‌عهده داشت، تعدادی کارمند را مدیریت می‌کرد، و آن‌قدر آسایش و آسودگی داشت تا بتواند به‌امور ادبی و مسائل عمومی و اجتماعی بپردازد. چنین می‌نماید که بابوف ایده‌های مربوط به‌آته‌ایسم و ماتریالیسم را از نوشته‌های هلوتیوس (1715-1771) الهام گرفته باشد. اگر چنین احتمالی درست باشد، این آشنایی اید طی همین دوره که او از رفاه نسبی برخوردار بود، شکل گرفته باشد.

با همه‌ی این احوال، پس از این‌که چشم‌های بابوف (به‌قول خودش) در اثر تابش «خورشید انقلاب» به‌روی حقایق مام وطن (یعنی: سیستم فئودالی) باز شد، از مشاهدات دوره‌ی خدمتش به‌اشراف و نیز زندگی سختی که در دوران کودکی و نوجوانی پشت‌سر گذاشته بود، به‌اندازه‌ی کافی برای شکل دادن به‌باورها و عقاید انقلابی‌اش استفاده کرد.

علی‌رغم عدم دستیابی بابوف به‌آموزش‌های رسمی و آکادمیک، اما او نویسنده‌ای خودآموخته و پرکار بود؛ و نشانه‌هایی از برابری‌طلبی آتی‌اش در یکی از نامه‌هایی که در آستانه‌ی انقلاب (در 21 مارس 1787) خطاب به‌آکادمی آرا (Arras) می‌نوشت و بیش‌تر جنبه‌ی ادبی داشت، به‌چشم می‌خورد.

او در سال 1789 اولین بخش از دفتری را از زبان مردم روستای رُوی (Roye) نوشت که از شاه تقاضای لغو حقوق فئودالی را می‌کرد. از جولای تا اکتبر 1789 که بابوف در پاریس به‌سر می‌برد، برچاپ اولین اثرش نظارت داشت که در 1789 نوشته شد و در 1790 منتشر گردید. این اثر که به‌قصد ارائه به‌مجلس ملی نوشته شده بود، درباره‌ی نقشه و محدوده‌ی زمین‌هایی بود که در اختیار فئودال‌ها قرار داشت.

بلافاصله پس از این‌که بابوف در اکتبر 1789 از پاریس به‌روی برگشت، دست به‌انتشار یک روزنامه‌ی سیاسی به‌نام *خبرنامه‌ی پیکارد* زد که کاراکتر عصیانی آن بابوف را به‌زندان کشاند. این روزنامه که تا 40 شماره‌ی آن منتشر گردید، دریافت مالیات تصاعدی برثروت و درآمد را تبلیغ می‌کرد، و سیستم رأی‌گیری نابرابر (یعنی: محاسبه‌ی وزن و ارزش رأی افراد برحسب جای‌گاه اجتماعی آن‌ها) را محکوم می‌کرد که برای انتخابات مجلس قانون‌گذاری سال 1791 طرح‌ریزی شده بود. فعالیت‌های روزنامه‌نگارانه، تحقیقاتی و سیاسی بابوف به‌بازداشت او در 19 مه 1790 منجر گردید؛ اما پس از مدت بسیار کوتاهی (یعنی: چند روز قبل از 14 جولای که مردم فرانسه سلطنت مشروطه را به‌جای سلطنت مطلقه به‌طور سراسری جشن گرفتند) در اثر فشار انقلابی در سراسر کشور و نیز فشار *ژان پل مارا* (Jean-Paul Marat) [روزنامه‌نگار و انقلابی مشهور انقلاب فرانسه که در 13 ژوئیه 1793 حمام خانه‌اش به‌دست زنی که طرفدار ژاکوبین‌ها بود، به‌قتل رسید] از زندان آزاد شد. او در نوامبر به‌عضویت در شهرداری روی انتخاب شد؛ اما بلافاصله پس از انتخاب برکنار گردید.

در مارس 1791، حکومت محلی سام (Somme) بابوف را به‌عنوان کمیسر تهیه یک گزارش از املاک ملی این شهرستان برگزید؛ و همچنین

او در سپتامبر 1792 به‌عنوان عضو شورای عمومی شهرستان انتخاب گردید. در این‌جا نیز (همانند جاهای دیگر) جنبه‌ی عصیان‌گرایی سیاسی بابوف موقعیت او را برای خودش و دیگران غیرقابل تحمل نمود. رقابت با رئیس حکومت محلی و نیز با نماینده‌ی کنوانسیون ملی در شهرستان سام، بابوف را مجبور نمود که خود را به‌کمون موندیدیه (Montdidier) که تابعی از شهرستان سام به‌حساب می‌آمد، منتقل کند. او در موندیدیه به‌تغییر نام یکی از اسناد مربوط به‌زمین‌های ملی به‌منظور جابه‌جایی غیرقانونی زمین-متهم شد. گرچه این خطا به‌احتمال بسیار قوی ناشی از سهل‌انگاری بود؛ اما بدگمانی بابوف به‌بی‌طرفی قاضی باعث شد که او به‌پاریس فرار کند، و قاضی نیز در 23 آگوست 1793 بابوف را به 20 سال زندان محکوم کرد. هم‌زمان با این وقایع بود که بابوف به‌عنوان دبیر کمیته‌ی امداد کمون پاریس برگزیده شد.

قضات شهرستان آمی‌یان (Amiens)، واقع در 30 کیلومتری جنوب شرقی کمون موندیدیه، حکم بازداشت بابوف با یک اخطار قبلی صادر کردند و او در برومر سال دو (1794) بازداشت شد. دادگاه تجدیدنظر حکم بابوف را شکست و پرونده‌ی او را به‌خاطر نقص رویه قضایی به‌دادگاه اِسِن (Aisne) فرستاد تا دوباره محاکمه شود. این دادگاه در 18 جولای 1794، چند روز قبل از وقایع ترمیدور، بابوف را تبرئه اعلام کرد.

بابوف در سوم سپتامبر 1794 به‌پاریس بازگشت و اولین شماره از روزنامه‌ی «آزادی مطبوعات» را منتشر نمود که در 5 اکتبر همان سال به «تربییون مردم» تغییر نام داد. از 28 جولای 1794 که حکومت ترور با اعدام روبسپیر پایان یافت و ترور سفید آغاز شد، بابوف (که اینک خود را گراکوس بابوف می‌نامید) با هدف دستیابی به‌برابری - «در واقعیت» و نه فقط «در اعلامیه» - علی‌رغم این‌که در مورد حکومت ترور چنین اظهار می‌داشت که «من به‌ویژه با جنبه‌ی ترور سیستم آن‌ها مخالفم»، اما از سیاستمدارانی که شکست خورده و اعدام شده بودند، دفاع می‌کرد. بابوف ضمن این‌که رهبران ارتجاع ترمیدوری را محکوم می‌کرد، پیامدهای اقتصادی انقلاب را نیز از نقطه نظر سوسیالیستی مورد حمله قرار می‌داد. او همچنین از ورود زنان به‌کلپ‌ها که به‌نوعی نقش احزاب را داشتند، دفاع می‌کرد.

این گرایش سیاسی منجر به‌زندانی شدن چند تن طرفداران آن در آرا حتی از میان ژاکوبین‌ها- و نیز بابوف در ماه اکتبر گردید. بابوف در زندان تحت تأثیر تعدادی از زندانیان سیاسی رادیکال قرار گرفت که به‌ویژه می‌توان از فیلیپ بوناروتی (Philippe Buonarroti)، سیمون

دوبله (Simon Duplay) و لیبوا (Lebois) [ابتدا ادیتور روزنامه‌ی «برابری» و سپس ادیتور روزنامه‌ی «دوست مردم» بود که به‌سبک و سنت ژان پل مارا منتشر می‌گردید] نام برد. او هنگام آزادی از زندان، به‌عنوان مدافع شناخته شده‌ی تداوم انقلاب براین باور بود که دستیابی واقعی به‌برابری، که شرح آن به‌طور کامل در شماره‌ی 33 «تریبون مردم» آمد، فقط از طریق احیای قانون اساسی 1793 قابل تحقق است. تصور بابوف و طرفدارانش این بود که اجرای قانون اساسی 1793 قدرت را به‌دست مردم می‌سپارد و زمین‌های برابری در همه‌ی زمین‌های زندگی را فراهم می‌کند. به‌هرروی، این قانون اساسی که حق رأی برای همه‌ی مردان را از طریق رفراندوم به‌رسمیت می‌شناخت، هیچ‌وقت به‌اجرا درنیامد.

در فوریه 1795 بابوف دوباره دستگیر شد، و روزنامه‌ی «تریبون مردم» توسط گروهی از جوان‌هایی که مأموریت آن‌ها ریشه‌کن کردن ژاکوبینسم بود، رسماً و با تشریفات در تئاتر دی‌برژو سوزانده شد. با همه‌ی این‌ها، اگر شرایط اقتصادی به‌روال معمول سپری می‌گشت و بحرانی نمی‌شد، یا بابوف در مقابل شرایط بحرانی فراتر از نظریه، کنش‌های برابری‌طلبانه را پیش نمی‌نهاد، این احتمال وجود داشت که او نیز- همانند بسیاری از آژیتاتورهای دیگر خیلی سریع به‌فراموشی و گم‌نامی بگراید. اما به‌دلیل شرایط اقتصادی وحشتناکی که بر اثر سقوط ارزش پول کاغذی (منتشره در دوره‌ی انقلاب) اتفاق افتاده بود، و همچنین پیش‌نهادهای عملی بابوف در برابر این شرایط، این امکان به‌وجود آمد که سرنوشت بابوف به‌گونه‌ای دیگر (یعنی: ماندگار در تاریخ) رقم بخورد.

به‌طور کلی، آنچه بابوف را از خطر گم‌نامی درآورد و اهمیت تاریخی او را زمینه ساخت، شرایط اقتصادی-اجتماعی و اقداماتی بود که دیرکتوار برای مقابله با بحران اقتصادی به‌عمل می‌آورد. حکومت جدید تصمیم گرفته بود سیستمی را که به‌واسطه‌ی آن پاریس به‌هزینه‌ی فرانسه تغذیه می‌شد را لغو کند، و به‌توزیع نان و گوشت که قیمت آن در 26 فوریه 1796 تثبیت شده بود، پایان دهد. این خبر موجب وسیع‌ترین بهت و حیرت ممکن در میان همه‌ی طبقات و به‌خصوص طبقاتی پایینی جامعه شد. نه تنها پرولتاریا و طبقه‌ی وسیع مزدبگیران که به‌واسطه‌ی سیستم مذکور به‌پاریس جذب شده بودند، بلکه اجارهداران و کارمندان دولتی که درآمد آن‌ها با پول کاغذی (*assignats*) و در مقیاسی که دولت به‌طور قراردادی تثبیت کرده بود، پرداخت می‌شد، خود را در تهدید گرسنگی دیدند. گرچه

حکومت به اعتراض‌ها تسلیم شد؛ اما تمام تدابیری که به‌کار برد تا از شدت فلاکت بکاهد، تنها نارضایتی را افزایش داد.

بدبختی همگانی موقعیتی را در اختیار بابوف گذاشت تا بتواند به‌طور خصومت‌آمیزی به‌وضعیت موجود حمله کند، و شنوندگانی نیز برای خود فراهم نماید. او حلقه‌ی کوچکی از هواداران را که به‌عنوان «جامعه‌ی برابر» شناخته می‌شدند، دور خود گرد آورد. افراد این حلقه خیلی زود با بقایای کلوپ ژاکوبین‌ها که در پانتئون با آن‌ها ملاقات می‌کردند، درهم ادغام شدند. در نوامبر 1795 پلیس گزارش داد که بابوف «قیام، شورش و قانون اساسی 1793» را آشکارا موعظه می‌کند. آن‌ها همچنین تحت تأثیر سیلوان مارشال (Sylvain Maréchal) [شاعر، مقاله‌نویس، فعال سیاسی و سوسیالیست-اتوپیک] قرار داشتند که نویسنده‌ی «مانیفست برابری» بود و از بابوف نیز طرفداری می‌کرد.

دولت برای مدتی مانع فعالیت‌های بابوف نشد تا بتواند اطلاعات لازم را در مورد او به‌دست بیاورد. از طرف دیگر، برای دولت نیز مناسب بود که برای جلوگیری از پیوستن مردم به‌جنبش‌های سلطنت‌طلبانه، موقتاً در مقابل فعالیت سوسیالیست‌ها مانعی ایجاد نکند. علاوه بر این‌ها، بابوف از بروز واکنش‌های انتقام‌جویانه و خونین در میان کارگران حتی در میان آن‌هایی که دیدگاه‌های افراطی داشتند، جلوگیری می‌کرد؛ و مأموران پلیس گزارش می‌دادند که تبلیغات بابوف تغییر و تحولات زیادی را در مقابل حکومت قرار می‌دهد. و سرانجام، کلوپ ژاکوبین‌ها نیز- از پذیرش این‌که بابوف و لیوا بر بستر خونریزی و گلو دریدن فعالیت می‌کردند، امتناع می‌کرد.

به‌هرحال، با گسترش بحران اقتصادی نفوذ بابوف نیز گسترش یافت. پس از این‌که کلوپ پانتئون توسط ناپلئون بوناپارت [که حدود 4 سال بعد، در سال 1799 از طریق کودتا خود را امپراتور اعلام کرد] بسته شد، فعالیت‌های تهاجمی بابوف نیز دوچندان گردید. در ماه‌های وانتوز و ژرمینال [به‌تقریب از اواخر زمستان تا اوائل بهار] بابوف با نام مستعار خانه‌ی سرباز روزنامه‌ی جدیدی به‌نام «دیدهبان مردم» یا «دفاع از 25 میلیون ستمدیده» منتشر کرد که به‌طور مخفی در خیابان‌های پاریس از این گروه به‌آن گروه فروخته می‌شد.

از طرف دیگر، انتشار شماره‌ی 40 روزنامه‌ی «تربیبون مردم»، در عین حال شور بسیار فراوانی برانگیخت. بابوف در این شماره مجریان قتل‌عام سپتامبر [شورش توده‌ی مردم در 2 سپتامبر 1792 که از جمله به‌قتل‌عام 1200 زندانی مخالف انقلاب منجر گردید] را به‌عنوان

«سرچشمه‌ی شایستگی کشور» ستود، و اعلام داشت که «دوم سپتامبر» کامل‌تری برای نابودی حکومت کنونی لازم است که از «زالوصفتان، ظالمان، جلادان، مجرمین جنایت‌کار و شارلاتان‌های مروج قحطی و مرگ» تشکیل شده است.

پیشانی و تنگدستی در میان همه‌ی طبقات ادامه داشت؛ و کوشش *دیرکتوار* در ماه مارس برای جایگزینی پول سابق [که ارزش خود را از دست داده بود] به‌جای پول جدیدی به‌نام (*mandats*)، پس از چرخش معکوس امیدیه که در آغاز اوج گرفته بود، نارضایتی تازه‌ای را به‌وجود آورد. فریادی برخاست که ورشکستگی ملی اعلام شده است؛ و آن‌گاه هزاران تن از طبقات پایین و کارگر پیوستن به‌پرچمی را که بابوف برافراشته بود، آغاز کردند. در 4 آوریل 1796 گزارشی حاکی از این به‌دولت رسید که در پاریس 500/000 نفر به‌کمک نیاز دارند. از 11 آوریل پاریس پوشیده از پوسترهایی شد که باورها و دکترین بابوف را تبلیغ می‌کردند و روزنامه‌ی «*تربیبون مردم*» الهام‌بخش آن‌ها بود. روی این پوسترها به‌طور واضح نوشته شده بودند: «طبیعت به‌هرانسانی حق برخورداری از مالکیت برابر را داده است»؛ و این جمله‌ها با فراخوان به‌بازگشت به‌قانون اساسی سال 1793 به‌پایان می‌رسید.

از همه‌ی این‌ها مهم‌تر، سروده‌ی بابوف [«مرگ برگرسنگی، مرگ بر سرما»] بود که وجهه‌ی مردمی پیدا کرد و تبدیل به‌سرودی شد که در کافه‌ها با تشویق‌ها و کف زدن‌های بسیار - خوانده می‌شد؛ و گزارش‌ها از این حکایت می‌کردند که سربازان ناراضی *ارتش انقلابی فرانسه* در کمپ *گرونل (Grenelle)* آماده‌ی پیوستن به‌قیام بر علیه حکومت *دیرکتوار* بودند.

در چنین شرایطی *دیرکتوار* فکر کرد که زمان واکنش فرارسیده است؛ اداره‌ی مرکزی پلیس که از طریق مأمورین خویش (به‌ویژه از طریق *ژرژ گریزل*، کاپیتان پیشین، که تحقیق در مورد بابوف و جمعیت هوادار او را آغاز کرده بود) شواهد کاملی گرد آورده بود که نشان می‌داد توطئه‌ای (که بعداً به‌توطئه‌ی سرنگونی برای برابری مشهور شد) برای یک قیام مسلحانه در 22 فلوریال سال چهار (11 مه 1796) توسط ترکیبی از *ژاکوبین‌ها* و سوسیالیست‌ها طرح‌ریزی شده بود. بابوف که نام مستعار *تیسو* بر او نهاده بودند، در 10 مه دست‌گیر شد؛ بسیاری از هم‌پیوندان او به‌دستور *لازار کارلو (Lazare Carnot)* [ریاضی‌دان، بنیان‌گذار «ارتش انقلابی فرانسه»]، از موافقان اعدام لوئی 16، یکی از اعضای کنوانسیون ملی و نیز یکی از 5 عضو *دیرکتوار* در سال 1795 که به‌دلیل اختلاف

نظر کنارمگیری کرد] دستگیر و به‌اداره‌ی پلیس آورده شدند: افرادی مانند آگوستین آکساندر دارته (Augustin Alexandre Darthé)، ژان باتیست رابرت لاند (Jean-Baptiste Robert Lindet)، فیلیپ بوناروتی (Philippe Buonarroti)، ژان پییر آندره امار (Jean-Pierre Amar)، مارک گیوم الکسیس وادی پیر (Marc-Guillaume Alexis Vadier) و ژان باتیست دورو (Jean-Baptiste Drouet) در میان دستگیرشدگان بودند. همه‌ی این افراد از فعالین با سابقه، معتبر و مسئول در انقلاب فرانسه بودند و در وصف جمهوری‌خواهی آن‌ها باید گفت که اغلب به‌اعدام لویی 16 رأی داده بودند؛ ژان باتیست دورو نیز شخصاً عامل شناسایی لویی به‌هنگام فرار از پاریس (در شب 21-22 جون 1791) بود.

سرکوب حکومت کاملاً موفقیت‌آمیز بود. گرچه لیوآ سعی می‌کرد در روزنامه‌ی «دوست مردم» سربازان را به‌شورش تحریک کند، و شایعه شورش نظامی نیز برای مدتی روبه‌افزایش بود؛ اما آخرین شماره‌ی روزنامه‌ی «تربیون مردم» در 24 آوریل 1797 منتشر شد.

مقامات قضایی و دیگر مسئولین حکومتی قرار گذاشتند که محاکمه‌ی بابوف و کسانی که همراه او دستگیر شده بودند، در برابر دیوان عالی عدالت برگزار شود که به‌تازگی در واندوم (واقع در مرکز فرانسه) تشکیل شده بود. به‌هنگام انتقال زندانی‌ها از پاریس، در 10 و 11 فرودکتیدور (27 و 28 آگوست 1797)، تلاش نه‌چندان قاطعی به‌منظور ایجاد شورش و آزادی زندانی‌ها صورت گرفت؛ اما به‌سادگی سرکوب گردید. تلاش پانصد یا ششصد تن از ژاکوبین‌ها در 7 سپتامبر 1796 برای برانگیختن سربازان کمپ گرونل موفقیت بیش‌تری دربرنداشت.

محاکمه‌ی بابوف و دیگر همراهانش در 20 فوریه 1797 شروع شد و به‌مدت دو ماه ادامه داشت. گرچه افراد مهم‌تری هم در توطئه‌ی سرنگونی شرکت داشتند؛ اما دولت موارد بسیاری را پیش کشید تا بابوف سوسیالیست را به‌عنوان رهبر توطئه نشان دهد؛ و غرور بابوف نیز سند قابل قبولی در دست آن‌ها می‌گذاشت. در 7 پرریال (26 مه 1797) بابوف و دارته به‌مرگ محکوم شدند؛ بعضی از زندانی‌ها از جمله بوناروتی تبعید شدند؛ مابقی از جمله وادی پیر و همکارانش تبرئه شدند. دورو به‌قول پل بارا (Paul Barras) با چشم‌پوشی دیرکنوار - موفق به‌فرار شد. بابوف و دارته یک روز پس از محکومیت در 8 پرریال (27 مه 1797)، بدون تقاضای فرجام، به‌گیوتین سپرده شدند.

کاراکتر بابوف که در بالا تصویر کلی‌ای از آن ترسیم گردید، نمونه‌ی تیپیک انقلابیون فرانسه را نشان می‌دهد: تحریک‌پذیر، خون‌گرم و نیمه‌تحصیل‌کرده که به‌هنگام آشفتگی در دوره‌های انقلابی تعادل اخلاقی‌ذهنی زندگی نرمال و روزمره‌ی خود را از دست می‌دهند. اهمیت تاریخی بابوف در این است که او برای اولین بار ایده‌ی دست‌یابی به‌برابری همه‌جانبه را در عین‌حال که آزادی‌خواه بود، به‌عنوان یک شیوه‌ی عملی به‌جامعه‌ی بشری عرضه داشت. به‌عبارتی، او پدر جنبشی به‌حساب می‌آید که نقشی بسیار آشکار و مؤثر در انقلاب‌های 1848 و 1871 ایفا نمود: جنبش سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر.

«بی‌تنبان‌ها» (Sans-culottes):

متن کتابی که در دست داریم، «بی‌تنبان‌ها» را چنین تعریف می‌کند: «اصطلاح «بی‌تنبان‌ها» به‌قشر بزرگی از مردم اطلاق می‌شد که از بورژوازی کوچک و خردبورژوازی مرفه شروع می‌شد تا کسانی که هیچ کار و در آمد مشخصی نداشتند». مؤلف کتاب در جای دیگری از «بی‌تنبان‌ها» چنین یاد می‌کند: بی‌تنبان‌ها «علاوه‌بر کارگران، قشرهای وسیعی از جامعه را دربرمی‌گرفت». کتاب‌های لغت انگلیسی به‌انگلیسی نیز در مورد معنی این اصطلاح مجموعاً چنین می‌نویسند: «در اصل اصطلاحی بود که اشراف فرانسه برای تحقیر از آن استفاده می‌کردند، اما در عمل و به‌تدریج به‌معنی انقلابیون رادیکال مورد استفاده قرار گرفت». در انقلاب فرانسه توده‌ی عظیم هواداران چپ رادیکال را که اغلب از طبقات پایین جامعه‌ی شهری برخاسته بودند، «بی‌تنبان‌ها» می‌نامیدند. به‌عبارت دیگر، «بی‌تنبان‌ها» عمدتاً متشکل از کارگران، زحمت‌کشان، تهی‌دستان و بخش‌های پایینی خردبورژوازی شهری بودند، که خردبورژوازی نسبتاً مرفه، در بخش غیر عمده‌اش جای می‌گرفت. گرچه «بی‌تنبان‌ها» پوشش مناسبی برتن نداشتند و فاقد تجهیزات لازم برای جنگ بودند، اما ضمن این‌که عمده‌ترین نیروی محرکه‌ی انقلاب بودند، بخش اعظم نیروهای ارتش در دوره‌های اول انقلاب را نیز تشکیل می‌دادند. منهای بار تحقیرآمیز و سرکوب‌گرانه‌ی اولیه اصطلاح «بی‌تنبان‌ها» که از طرف اشرافیت و بورژوازی بزرگ بر علیه تهی‌دستان معترض شهری مورد استفاده قرار می‌گرفت، و صرف‌نظر از این‌که بار مفهومی همین اصطلاح به‌واسطه‌ی قدرت انقلابی توده‌های شهری- به‌ضد خویش تبدیل گردید و به‌عامل غرور و افتخار مردمی-انقلابی فراوید؛ اما منشأ

کلامی اصطلاح «بی‌تنبان‌ها» بهمد لباس و شلوارهای بلندی اشاره دارد که توسط آن مردم شهرنشینی پوشیده می‌شد که به‌لحاظ اقتصادی و سیاسی مجموعاً ربطی به اشراف و بورژوازی بزرگ نداشتند. به‌عین دیگر، اشراف و بورژوازی بزرگ شلوارهای بلند غیر ابریشمی را که تا قوزک پا را می‌پوشاند و مورد استفاده‌ی توده‌های شهرنشین نیز بود در مقایسه با شلوارهای ابریشمی خود که فقط تا زیر زانو را می‌پوشاند. شلوار به‌حساب نمی‌آوردند؛ و به‌منظور تمایز خود از این مردم، آن‌ها را در کلیت‌شان «بی‌تنبان‌ها» می‌نامیدند.

گرچه رویسپیر درباره‌ی بی‌تنبان‌ها یادداشتی دارد که می‌گوید «برای غلبه بر بورژواها، باید مردم را متحد کرد... باید مردم به‌کنوانسیون بیبوندند و کنوانسیون از مردم استفاده کند. باید که قیام به‌همه‌جا سرایت کند و به‌بی‌تنبان‌ها دست‌مزد داده شود و در شهر بمانند [یعنی: به‌جبهه‌ها فرستاده نشوند]. باید مسلح‌شان کرد، به‌آن‌ها انگیزه داد و روشن‌شان کرد؛...»؛ اما درک و دریافت او از این مقابله اساساً با مقابله‌ی پرولتاریا و بورژوازی، که در قرن نوزدهم، چه در عمل و چه در تئوری مطرح شد، متفاوت است [برگرفته از متن کتاب].

تقویم انقلابی فرانسه:

این تقویم در زمان انقلاب فرانسه از سوی انقلابیون طراحی و برگزیده شد که برای مدتی نزدیک به ۱۲ سال، از اواخر ۱۷۹۳ تا ۱۸۰۵ و نیز به‌مدت ۱۸ روز در سال ۱۸۷۱ توسط کمون پاریس مورد استفاده قرار گرفت.

براین اساس یک سال پس از الغای نظام پادشاهی توسط مجمع ملی فرانسه، تقویم مسیحی گریگوری ملغی و تقویم جمهوری فرانسه جای‌گزین آن شد.

دولت جمهوری فرانسه در تلاش برای از بین بردن مظاهر نظام قدیم، دست به‌تغییرات گسترده‌ای در همه‌ی ابعاد زد. ازجمله‌ی این تغییرات معرفی دستگاه اندازه‌گیری متریک و ابداع تقویم جدید بود. در این تقویم تمامی نمادهای مربوط به‌نهاد سلطنت و مذهب حذف شد. همچنین تلاش زیادی در جهت اعمال سیستم ده - دهی در تقویم جدید انجام گرفته بود.

مبدأ شمارش سال‌ها در تقویم جدید ۲۲ سپتامبر سال ۱۷۹۲ بود. این روز، زمان اعلام موجودیت جمهوری و یک روز بعد از الغای سلطنت

بود. سال‌ها با اعداد رومی نمایش داده می‌شدند و هر سال از روز اعتدال پاییزی آغاز می‌شد.

در تقویم جمهوری، هر سال به‌دوازده ماه تقسیم شده بود که طول همه‌ی این ماه‌ها یکسان و برابر با ۳۰ روز بود. برای انطباق با سال اعتدالی در انتهای هر سال ۵ یا ۶ روز اضافه می‌شد. نام‌گذاری ماه‌ها براساس شرایط طبیعی و آب و هوا انجام شده بود. نام ماه‌های سال به‌ترتیب زیر بود.

پائیز:

واندمیر (Vendémiaire): ماه انگور چینی، سپتامبر - اکتبر

برومر (Brumaire): ماه مه آلود، اکتبر - نوامبر

فریمر (Frimaire): ماه سرما، نوامبر - دسامبر

زمستان:

نیوز (Nivôse): ماه اولین برف، دسامبر - ژانویه

پلوویوز (Pluviôse): ماه باران، ژانویه - فوریه

وانتوز (Ventôs): ماه باد، فوریه - مارس

بهار:

ژرمینال (Germinal): ماه جوانه زدن گیاهان، مارس - آوریل

فلوریال (Floréal): ماه شکوفه‌ها و گل‌ها، آوریل - مه

پیریال (Prairial): ماه گیاهان سبز و بلند، مه - ژوئن

تابستان:

مسیدور (Messidor): ماه خرمن چینی و درو، ژوئن - ژوئیه

ترمیدور (Thermidor): ماه گرما، ژوئیه - اوت

فروکتیدور (Fructidor): ماه میوه‌ها، اوت - سپتامبر

«خشمگینان» (Enragés):

به‌جنبشی توده‌ای و رادیکال گفته می‌شود که در دوره‌ی اوج‌گیری انقلاب فرانسه دربرگیرنده‌ی بخش‌های پایینی جامعه بود، مورد حمایت «بی‌تنبان‌ها» قرار داشت، و از جناح چپ ژاکوبین‌ها نیز هواداری می‌کرد. رهبری این جنبش توده‌ای و فاقد سازمان متمرکز عملاً در دست ژان تیوفیل ویکتور لکلرک، ژان فرانسوا وارلت و خصوصاً در دست ژاک رو بود. «خشمگینان» براین بودند که آزادی برای همگان فراتر از حقوقی

است که قانون اساسی به آن پرداخته است. ژاک رو می‌گوید: «تا هنگامی که به یک طبقه‌ی اجتماعی اجازه داده می‌شود که بدون هرگونه اقدام بازداره‌ای یک طبقه‌ی دیگر را به مرگ در اثر گرسنگی محکوم کند، آزادی چیزی بیش از یک پوسته‌ی توخالی نیست».

عمده‌ترین مطالباتی که «خشمگینان» مطرح می‌کردند، عبارت بودند از: کنترل قیمت مواد غذایی و به‌ویژه قیمت غلات؛ حمایت از آسینیا [پول کاغذی‌ای که پس از انقلاب به‌واسطه‌ی ورشکستگی دولت انتشار یافته بود] به‌عنوان یگانه وسیله‌ی داد و ستد؛ سرکوب عملیات ضدانقلابی؛ و مالیات تصاعدی بر درآمد. در مه 1792 خشمگینان خواستار مجازات مرگ برای محتکران شدند. «در زمینه‌ی اجتماعی «خشمگینان»، به‌ویژه پس از قتل مارا (13 ژوئیه 1793)، رادیکال‌تر شده، تحت رهبری ژاکرو مخصوصاً در زمینه‌ی مواد غذایی خواهان مداخله‌ی دولت به‌نفع مردم بودند». در فوریه و اوایل مارس 1793 که مردم دست به‌شورش زدند و به‌مغازه‌ها حمله کردند، «خشمگینان» نقش فعالی ایفا کردند. «روبسیپیر در این مورد در گفتارهایش، به‌کلی‌گویی اکتفا می‌کرد، ولی در عمل شدیداً علیه آن‌ها موضع گرفت و تا آن‌جا پیش رفت که آن‌ها [«خشمگینان»] را وابسته به‌سلطنت دانست» [از متن کتاب].

«در روز 5 سپتامبر، که درعین‌حال، روز پایان ریاست دوره‌ای روبسیپیر بر کمیته‌ی نجات ملی هم بود، سرانجام عریضه‌ی «خشمگینان» پذیرفته شد. این خواست‌ها عبارت بودند از: برقراری دادگاه‌های انقلابی، ایجاد یک نیروی مسلح داخلی با دادگاه ویژه، دست‌گیری افراد مشکوک، تصفیه کمیته‌های انقلابی و حقوق‌بگیر شدن اعضای آن. و انجام اقداماتی در زمینه توزیع و نرخ‌گذاری مواد غذایی». «با پذیرفته شدن این موارد و وجود اراده‌ی جدی به‌عملی کردن آن‌ها، دوران معروف به «ترور» آغاز شد» [از متن کتاب].

«خشمگینان» با قرار گرفتن در منته‌الیه چپ مونتانیارد‌ها با روبسیپیر درگیر بودند و در عرصه‌ی سیاسی نیز به‌عنوان بخشی از هیرتیس‌ها نمایان می‌شدند. سرانجام، مطالبات و ایده‌های «خشمگینان» توسط بابف و هم‌بستگان او در امور سیاسی دنبال گردید و تکامل یافت.

ژاک رو (Jacques Roux):

(از 21 اگوست 1752 تا 10 فوریه 1794)، کشیش کاتولیک و رادیکالی که در سال 1789 نقشی فعال در سیاست‌های انقلابی پاریس ایفا

نمود. او دارای این توانایی بود که ایده‌آل‌های دموکراسی مردمی و نیز جامعه‌ی بی‌طبقه را برای توده‌ی «بی‌تنبیان‌ها»، کارگران مزدبر و مغازه‌داران با فصاحت و شیوایی تشریح نماید و آن‌ها را چنان رادیکالیزه کند که به‌یک نیروی عظیم انقلابی تبدیل شوند. ژاک رو که رهبری «خشمگینان» ماورای چپ را در دست داشت، در سال 1791 به‌عضویت در کمون پاریس انتخاب شد. او به‌طور مستمر برای جامعه‌ای به‌لحاظ اقتصادی برابر مبارزه می‌کرد و توده‌ی «بی‌تنبیان‌ها» را بر علیه رخوت ژاکوبین‌های بورژوا به‌کار می‌گرفت. این کشیش رادیکال خواهان امکان دستیابی همه‌ی افراد جامعه به‌نان بود و اعدام ثروتمندانی را تقاضا می‌کرد که نان را احتکار می‌کنند. او به‌آن اندازه محبوب شده بود که به‌هنگام عمیق‌تر شدن شکاف بین ژیروندین‌ها و مونتانیاردیها در سال 1793، با طرح تقاضای خروج ژیروندین‌ها از «کنوانسیون ملی»، به‌خراج آن‌ها از «کنوانسیون» کمک کرد. ژاک رو به‌طور خستگی‌ناپذیری خواهان این بود که ثروت‌های اشرافی به‌منظور تهیه نان مناسب توسط توده‌های مردم پاریس مصادره شود.

ژاک رو، در سال 1793، در مقابل «کنوانسیون ملی»، مانیفست خود را از طرف «خشمگینان» و به‌نام مردمی که نماینده‌ی آن‌ها بود، اعلام داشت؛ و خواستار لغو مالکیت خصوصی و طبقات اجتماعی گردید. طولی نکشید که سخنرانی‌های آتشین رو شعله‌ور شد و شورش نان توازن قدرت در درون کمون پاریس را به‌هم زد. روبیسپیر با ترسی که از ژاک رو داشت، در مقابل دولت متشکل از ژاکوبین‌ها او را به‌طور تهدیدآمیزی متهم به‌جاسوسی برای نیروهای خارجی کرد که عمداً می‌کوشند تا امور مربوط به‌دولت انقلابی و «کمیت‌های امنیت عمومی» را مختل کنند. در همین زمان، مارا که با ژاک رو دوست بود، بر علیه او موضع گرفت و در روزنامه‌ی «دوست مردم» نوشت، او یک کشیش واقعی نیست و علاقه‌اش به‌مذهب فقط برای کسب درآمد است.

دشمنان ژاک رو در هفتم جولای 1793 به‌این قصد که او را به‌اخاذی و «اختلاس از وجوه صندوق خیریه» متهم کنند، الیزابت مارگریت هیر را برای بازجویی احضار کردند. ژاک رو به‌این دلیل که الیزابت مارگریت به‌تارگی بیوه شده بود و هیچ امکانی هم برای گذران زندگی خود و فرزند دوساله‌اش نداشت، با جمع‌آوری پول برای او و خانواده‌اش موافقت کرده بود. وقتی از مارگریت پرسیدند که آیا ژاک رو انگیزه‌ی پنهانی هم داشته است، او جواب داد که چنین باوری ندارد. گرچه رو پس از این بازجویی دست‌گیر نشد؛ اما در آگوست 1793 به‌اتهام این‌که از پرداخت کمک‌های

گردآوری شده برای مارگریت و زن بیوهی دیگری بهنام بوروپیر خودداری کرده است، بازداشت شد. رو بهکمیتهی بخش گراولیه اطمینان خاطر داد که هیچ کار خلافی انجام نداده و دشمنان او برعلیه‌اش توطئه کرده‌اند. رو درحالی که همچنان برای ایده‌آل‌هایش مبارزه می‌کرد، با ضمانت دو نفر از دوستانش از زندان آزاد شد.

از همان 25 ژوئن 1793، ژاک رو در انجمن کوردولیه و کمون که عضو آن بود، بهانتقاد از قانون اساسی جدید پرداخت که احتکار و مال‌اندوزی را محکوم نکرده است. انجمن کوردولیه از وی حمایت کرد. حرف‌های او معقول بود: «آزادی چه معنی دارد وقتی یک طبقه از انسان‌ها می‌تواند طبقه‌ی دیگری را گرسنگی بدهد؟ برابری چه معنی دارد وقتی ثروتمند می‌تواند بر هم‌نوع خود حق مرگ و زندگی اعمال کند؟ آزادی، برابری و جمهوری، همه‌ی این‌ها دیگر جز توهمی نیست.» اعضای انجمن کوردولیه همگی وی را تأیید می‌کردند، ولی کمون جهت نمی‌گرفت و ژاکوبین‌ها مردد بودند.

او در 5 سپتامبر 1793 دوباره به‌زندان انداخته شد. رو در 14 ژانویه 1794 مطلع شد که پرونده‌اش توسط «دادگاه ویژه‌ی انقلاب» دنبال می‌شود. او بر اثر این خبر چاقویی را از جیب خود بیرون آورد و چندین ضربت به‌خود وارد آورد، اما نتوانست ضربه‌ای کاری و کشنده به‌خود وارد کند. کمتر از یک ماه پس از این، هنگامی که او هنوز دوره‌ی نقاهت را طی می‌کرد، یک‌بار دیگر خود را با چاقو زد، و این بار موفق شد که خود را بکشد. او خود را در 10 فوریه 1794 کشت. به‌محض این‌که جنبش «خشمگینان» فروپاشی را آغاز کرد، ژاک هیر که بیش‌تر متمایل به‌جناح چپ میانه بود و به‌عنوان رهبر هبرتیست‌ها شناخته می‌شد، سعی کرد که هواداران ژاک رو را تحت رهبری خود درآورد و کارهای نیمه‌تمام او را تمام کند.

فدره‌ها (Fédéré):

در انقلاب فرانسه گاردهای ملی که تقریباً در همه‌جا به‌طور خودجوش برای دفاع از دست‌آوردهای انقلاب تشکیل شده بودند، از نوامبر سال 1879 به‌تدریج در قالب فدراسیون‌ها باهم متحد شدند؛ و این فدراسیون‌ها تاجایی بسط یافت که تمام ایالات را فرا گرفتند و در اتحاد آن‌ها در سطح فرانسه ارتش بزرگی را تشکیل داد. هر فدراسیون در ایالت یا ولایت خود

بهتظاهرات و تبلیغات انقلابی دست می‌زد، که معمولاً با خواندن سرود و رژه و تشویق و ابراز احساسات مردم همراه بود. *فدره‌ها* به‌مجلس فشار می‌آوردند تا ترتیبی داده شود که همگی در پاریس تظاهراتی متحد داشته باشند. سرانجام شهرداری پاریس روز 14 ژوئیه 1790 اولین سال‌گرد فتح باستیل را تعیین کرد و میدان مارس را برای این اجتماع آماده و آذین‌بندی کرد. در این روز *فدره‌های* 83 ایالت فرانسه با سرودها و پرچم‌های خود با حضور شاه و ملکه برگزار شد. سرود *فدره‌های* مارسی بعداً به‌عنوان سرود ملی فرانسه انتخاب شد. خلاصه این‌که گاردهای ملی که عضو این فدراسیون‌ها بودند، در واقع نیروی مسلح انقلاب را تشکیل می‌دادند و «*فدره‌ها*» عنوان داشتند.

مارکی دو کُندورسه (Marquis de Condorcet):

در 17 سپتامبر 1743 متولد و در 28 مارس 1794 در یکی از زندان‌های پاریس به‌طور مشکوکی درگذشت. وی تا سال 1774 که با کمک سرپرست کل امور مالی لوئی شانزدهم [تورگو (Turgot)]، به‌بازرسی ضرابخانه‌ی پاریس منصوب گردید، بیشتر از هرچیز به‌ریاضات و علوم مشغول بود و از همین زاویه هم علاوه بر عضویت در آکادمی علوم سلطنتی فرانسه در آکادمی علوم کشورهایی مانند آلمان، روسیه، آمریکا و سوئد نیز به‌عضویت پذیرفته شده بود. با وجود این‌که کُندورسه از سال 1777 دبیر دائمی آکادمی علوم سلطنتی فرانسه بود و این موقعیت را تا سال 1793 (یعنی: سالی که این آکادمی تعطیل گردید) به‌عهده داشت؛ اما وی پس از انتصاب به‌بازرسی ضرابخانه‌ی پاریس در سال 1774 فعالیت عمده‌ی خود را مصروف فلسفه و سیاست نمود. کُندورسه به‌عنوان یکی از اولین کسانی که وسیعاً از ریاضیات در علوم انسانی استفاده کرد، در سال 1789 نوشته‌ای را به‌نام «زندگی و لُتر» به‌چاپ رساند که ضدیت او با کلیسا را مورد تأیید قرار می‌داد. علاوه بر این، کُندورسه در سال 1781 جزوه‌ای نوشت که ضمن دفاع از برابری سیاهان و زنان، بردگی را نیز محکوم می‌کرد.

هنگامی که انقلاب سال 1789 فرانسه را فراگرفت، کُندورسه به‌امید بازسازی عقلانی جامعه نقشی پیش‌رو در این انقلاب به‌عهده گرفت و از زاویه لیبرالی از آن به‌دفاع برخاست. وی در سال 1791 به‌نماینده‌ی پاریس به‌مجلس راه یافت و پس از آن به‌عنوان دبیر مجلس نیز انتخاب شد. کُندورسه که مجموعاً به‌ثیروندن‌ها و بورژوازی بزرگ تمایل داشت،

در مقابل کسانی که خواهان اعدام بدون محاکمه‌ی لوئی شانزدهم بودند، ضمن دفاع از محاکمه‌ی وی و طبعاً مخالفت با اعدام او، رهبری کمیته‌ی قانون اساسی را نیز به‌عهده داشت که خود را پروژه‌ی قانون اساسی ژیروندین معرفی می‌کرد. این کمیته بدون این‌که قانون اساسی را به‌رأی بگذارد، دستور چاپ آن را صادر کرد؛ اما هنگامی‌که مونتانیارد ها اکثریت کنوانسیون را از آن خود کردند، قانون اساسی خود را قانون اساسی فرانسه‌ی 1793 اعلام داشتند. به‌هرروی، در سوم اکتبر 1793 دستور بازداشت کندورسه صادر گردید. او که چندین ماه در پاریس زندگی مخفی داشت، سرانجام دست‌گیر و در 25 مارس 1794 در زندان جان سپرد.

لافایت (Lafayette):

(از 6 سپتامبر 1757 تا 20 مه 1836)، اشراف‌زاده‌ای که در سن 13 سالگی پدر و مادرش را از دست داد و تحت سرپرستی مادر بزرگش قرار گرفت. او که در کالج معروف «لویی گراند» در پاریس تحصیل کرده بود، به‌واسطه‌ی اشراف‌زادگی‌اش می‌توانست در دربار شاعلی شود و در خدمت لویی 16 قرار گیرد؛ اما شغل نظامی را ترجیح داد و در سال 1771 وارد ارتش شد. لافایت با دست یافتن به‌اندیشه‌های روشن‌گرانه به‌آمریکا رفت تا به‌مبارزات استقلال‌طلبانه‌ی مردم آن‌جا کمک کند. او در آمریکا موفقیت‌های نظامی درخشانی به‌دست آورد و تا درجه‌ی ژنرالی پیش رفت و با جرج واشنگتن نیز همکاری مستقیم داشت و با او دوست بود. لافایت در بازگشت به‌فرانسه در سال 1788 به‌مجلس نخبگان دعوت شد تا در مورد حل بحران مالی همکاری کند. این مجلس از طرف شاه و برای نظارت بر بعضی از مشکلات مملکتی دعوت می‌شد. او پیش‌نهاد دعوت مجلس طبقات عمومی را داد که از سه طبقه‌ی نجبا، روحانیون و مردم تشکیل می‌شد. لافایت در این مجلس عنوان معاون رئیس مجمع عمومی را داشت و یکی از تهیه‌کنندگان «اعلامیه حقوق بشر و شهروند» بود. لافایت در عین حال به‌عنوان رئیس «گارد ملی» وظیفه‌اش برقراری نظم بود که با توجه به‌موقعیت طبقاتی و مواضع سیاسی او، این نظم معنای دیگری جز نظم بورژوازی یا نظم برای بورژوازی نداشت. به‌دستور او بود که گارد ملی در جولای 1791 به‌روی تظاهرات‌کنندگان میدان مارس آتش گشود و دست به‌کشتار زد. لافایت تا زمانی که در آگوست 1792 تحت تعقیب قرار گرفت و از فرانسه گریخت، ضمن این‌که همواره در توطئه‌هایی شرکت داشت که قصدشان خانه‌نشین کردن توده‌های مردم بود،

در عین حال ملزومات سیاسی و نظامی سرکوب همین توده‌ها را نیز تدارک می‌دید.

علاوه بر همه‌ی این‌ها، لافایت از هر وسیله و ابزار و رابطه‌ای استفاده می‌کرد تا فرانسه را به‌جنگ بکشاند، قصد از این جنگ جلب توجه مردم به‌امور خارجی و سرکوب بساط انقلاب و جلوگیری از گسترش آن بود. سرانجام، او با اطلاع از این‌که به‌واسطه‌ی طراحی کودتا و اقدامات ضدانقلابی متعدد و طولانی در معرض بازداشت و اعدام است، با دست کشیدن از این رویا که به‌جورج واشنگتن فرانسه تبدیل شود، در آگوست 1792 از فرانسه گریخت. قصد او عبور از هلند و فرار به آمریکا بود که توسط یک تریبونال نظامی سلطنت طلب فرانسوی پروسی-اطریشی دستگیر و محاکمه شد. او مدت 5 سال را در زندان پروسی‌ها گذراند. همسر او نیز (به‌همراه بسیاری از همراهان لافایت به‌هنگام فرار) تا استقرار ضدانقلاب و حکومت بیرکتوار در زندان ماندند. لافایت تا سال 1834 که زنده بود، زندگی فعال و پرماجرایی را از سرگذراند؛ و خود را طرفدار آزادی‌های لیبرالی معرفی می‌کرد.

میشل لیپولوتیه (Michel Lepeltier):

(از 29 مه 1960 تا 20 ژانویه 1793)، از خانواده‌ای اشرافی و ثروتمند بود که حقوق تحصیل کرد و وکیل شد. او پس از مدت کوتاهی که از موضع محافظه‌کارانه به‌سیاست نگاه می‌کرد، مواضع رایکال اتخاذ کرد، حکم به‌اعدام شاه داد و با روبسپیر هم‌گام شد. لیپولوتیه ریاست «مجلس ملی مؤسسان» را به‌عهده داشت و معتقد به‌ایجاد رفورم‌های متعدد و جدی در امر آموزش و پرورش بود. گرچه او به‌تحصیل همگانی نیز باور داشت؛ اما بر این بود که همه‌ی زنان و مردان باید به‌جای آموزش‌های مرسوم (مانند تاریخ، علوم، ریاضیات، زبان و امور مذهبی)، به‌مدرسه بروند و ایده‌های انقلابی بیاموزند. این طرح گرچه اجرا نشد، اما مورد حمایت روبسپیر بود. وی در 20 ژانویه 1793 (در آستانه‌ی اعدام شاه) در یکی از رستوران‌های پاریس به‌دست یکی از اعضای گارد سلطنتی ترور شد. به‌پاس احترام و بزرگداشت لیپولوتیه، دختر 11 ساله‌ی او (سوزان) رسماً به‌عنوان دختر فرانسه پذیرفته شد؛ و مراسم خاکسپاری باشکوهی برای او برگزار گردید.

ژاک رنه هبیر (Jacques René Hébert):

(از 15 نوامبر 1757 تا 24 مارس 1794)، در استان *الانسون* (واقع در شمال غربی فرانسه) به دنیا آمد. پدرش که قاضی دادگاه و معاون کنسول بود، سرانجام بهزرگری روی آورد و از همین طریق زندگی خود و خانواده‌اش را می‌گذراند. رنه ژاک هبیر که در کالج *الانسون* حقوق خوانده بود، ظاهراً به دلیل پیامدهای ناشی از شکست در دعوی که در دادگاه از طرف یک فروشنده بر علیه یک پزشک طرح کرده بود، مجبور به ترک *الانسون* شد. او ابتدا به *روان* گریخت و سپس در سن 23 سالگی (یعنی: در سال 1780) وارد پاریس شد.

هبیر که در پاریس درآمد مستمر و ثابتی نداشت، ابتدا برای مدتی با کمک‌های یک سلمانی گذران کرد؛ و سپس شغلی در یک تئاتر پیدا کرد و در همان‌جا اوقات فراغت خود را به نوشتن نمایشنامه‌هایی اختصاص داد که هرگز به اجرا درنیامدند. پس از این‌که هبیر از این تئاتر به اتهام دزدی اخراج شد، شغلی نزد یک پزشک پیدا کرد. به‌طور کلی، این نظر در مورد هبیر وجود دارد که او بنا به اقتضای روزگار، و حتی گاهی از طریق سودجویی و کلاهبرداری، زندگی می‌کرد. به‌هر روی، هبیر در سال 1790 نوشتن رساله‌ای به نام «چراغ جادو یا بلای اشرافیت» را شروع کرد و در همین سال چندین جروه نیز منتشر نمود. او به‌واسطه‌ی جزوه‌هایی که در همین سال منتشر کرد، مورد توجه انجمن *کوردولیه* [انجمن دوستان حقوق بشر و شهروند] قرار گرفت و از سال 1791 به‌عضو ثابت این انجمن تبدیل گردید.

هبیر پایه‌گذار و سردبیر روزنامه‌ی فوق‌العاده رادیکال *Le Père Duchesne* بود که از سپتامبر 1790 تا 24 مارس 1794 (یعنی: یازده روز قبل این‌که به‌گیوتین سپرده شود)، مجموعاً 385 شماره از آن منتشر گردید. عنوان این روزنامه در تمام خیزش‌های انقلابی فرانسه (در ژوئیه 1830، انقلاب 1848 و نیز کمون پاریس) در انتشار روزنامه‌هایی به‌همین نام یا برگرفته از این نام تکرار شده است. عنوان *Le Père Duchesne* [پدر پیر جنگی(?)]] و همچنین تصویرهایی که متناسب با این مفهوم به‌چاپ رسیده‌اند، پیرمرد از جنگ برگشته‌ای را با کلاه کپی و پیپ مخصوص آزادی‌خواهان- ترسیم می‌کنند که درست نقطه‌ی مقابل آرایش و مدل لباس‌های رسمی درباریان و اشرافیت بود. تصویری که این عنوان دربردارد، به‌توده‌های مردم فرانسه این توانایی و جسارت را می‌بخشید که خود و خواسته‌های خود را ساده‌تر و نیز قوی‌تر بیان کنند.

مقالات نیمه‌جدلی-نیمه‌طنز آمیزی که هبر در روزنامه‌اش می‌نوشت، در عین حال عصبیانی و هتاکانه نیز بودند؛ و به‌عمد زبانی قبیح و غیرمؤدبانه‌ای را مورد استفاده می‌دادند تا خواست‌های «بی‌تنبان‌ها» را ساده‌تر بیان کنند. بدین‌ترتیب بود که روزنامه فروشان دورمگرد گاهی فریاد می‌زند: امروز Le Père Duchesne عصبانی است. این مقالات از زبان اول‌شخص که روزنامه‌ی Le Père Duchesne بود، نوشته می‌شدند؛ و اغلب مکالماتی را روایت می‌کردند که بین پرسوناژهای مختلف و درباره‌ی رژیم سلطنتی یا امور حکومتی در جریان بودند. به‌هرروی، روزنامه‌ی Le Père Duchesne پرخواننده‌ترین روزنامه‌ی انقلاب کبیر فرانسه بود و هبر نیز بانفوذترین شخصیت در میان توده‌های جمعیت که به‌طور مداوم به‌حکومت انقلابی فشار می‌آوردند که پیش‌تر برود و بیش‌تر به‌چپ بچرخد.

هبر به‌عنوان نماینده‌ی کمون انقلابی پاریس و با استفاده از روزنامه‌اش در دهم آگوست 1792 مردم پاریس را به‌قیامی برانگیخت که نتیجه‌ی آن سرنگونی حکومت سلطنتی در فرانسه بود. او کلیسای جامع *نوتردام* و بیش از 2000 کلیسای دیگر را به‌معبد گفتگوی عقلانی تبدیل کرد که یک نگرش آتئیستی برگرفته از روم باستان بود. هبر در دسامبر 1792 به‌عنوان ناظر مربوط به‌امور کمون که بدنه‌ی حکومت انقلابی در پاریس را تشکیل می‌داد، انتخاب شد؛ و به‌عنوان نماینده‌ی ژاکوبین‌ها در «کنوانسیون ملی» کمپین بسیار وسیعی را از طریق Le Père Duchesne (به‌مثابه‌ی سخن‌گوی «بی‌تنبان‌ها») بر علیه ژیروندین‌ها، بر له اعدام لویی شانزدهم و نیز تثبیت حکومت انقلابی به‌راه انداخت.

تظاهرات عظیم توده‌ای در سپتامبر 1793 توسط طرفداران هبر سازمان داده شد که از «کنوانسیون» می‌خواستند تا سازمان ویژه‌ای برای کنترل امور اقتصادی ایجاد کند. این تظاهرات و خواست‌هایی طی آن مطرح شد، شرایط لازم برای حکومت ترور انقلابی را فراهم آورد. با این وجود، وقتی «کمیته‌ی امنیت عمومی» بدنه‌ی اجرایی «کنوانسیون»- قدرت خود را در اوائل 1794 تثبیت کرد، این قدرت را بر علیه هبر هم به‌کار گرفت. بدین‌ترتیب که جناح راست ژاکوبین‌ها که پشت سر *دانتون* گرد آمده بودند، هبر را به‌عنوان افراطی مورد حمله قرار دادند.

در مارس 1794 که کمبود مواد غذایی موجبات نارضایتی عمومی را فراهم آورده بود، هبر به‌یک قیام عمومی فراخوان داد. اما «بی‌تنبان‌ها» این فراخوان را بی‌پاسخ گذاشتند و «کمیته‌ی امنیت عمومی» نیز در 14 مارس هبر را بازداشت کرد. صرف‌نظر از جزئیات امور، واقعیت است

که هبر به همراه 17 تن از هوادارانش 10 روز پس از دست‌گیری به‌گیوتین سپرده شدند. در دادگاه نیز به‌جای این‌که با او به‌عنوان یک توطئه‌گر سیاسی (همانند *دانتون*) رفتار کنند، مثل یک سارق با او برخورد کردند و روی شیوه‌ی زندگی‌اش (به‌ویژه زندگی قبل از انقلابش) انگشت گذاشتند؛ و بالاخره بیوه‌اش را نیز 12 روز پس از اعدام او، اعدام کردند. اعدام هبر و همراهانش هزینه‌ی بسیار سنگینی برای حکومت داشت. علی‌رغم این‌که حکومت پس از اعدام هبر از «بی‌تنبان‌ها» حمایت کرد؛ اما اعدام او و بی‌تفاوتی توده‌های تهی‌دست از مهم‌ترین عواملی بودند که موجبات سقوط دیکتاتوری ژاکوبین‌ها را در جولای 1794 فراهم آوردند.

متن کتاب حاضر درباره‌ی هبر چنین توضیح می‌دهد: «اعدام این‌ها درست یا نادرست. که از اعتماد «بی‌تنبان‌ها» برخوردار بودند و محاکمات‌شان هم چیزی آشکار نمی‌کرد که به‌مردم نشان دهد که در خدمت سیاست کشورهای خارجی بوده‌اند، فاصله‌ی بین روبسپیر و مردم را زیادت‌ر کرد. واقعیت این است که بر اثر موضع‌گیری‌ها در قبال جنبش‌های اجتماعی در دو سال اخیر، روبسپیر نشان داده بود که به‌رغم اذعان نقش مردم در انقلاب و ستایش از آن‌ها در نطق‌هایش، هر بار که آن‌ها خواست‌های ویژه‌ی خود را مطرح کرده‌اند، با آماج گرفتن رهبران‌شان، راه را برای سرکوب این جنبش‌ها هموار کرده بود. بائف و یارانش گرچه پس از مشاهده‌ی آثار ترمیدور، به‌تجلیل از روبسپیر پرداختند، ولی در این مقطع، با او مخالفت می‌کردند و وی را «دیکتاتور» می‌دانستند.»

با همه‌ی این‌ها، آنچه در زندگی هبر پارادوکس می‌نماید، این است که او (از یک طرف) یکی از با نفوذترین فعالین انقلاب فرانسه بود که به‌واسطه‌ی روزنامه‌اش در تمام وقایع مهم انقلاب نقش‌آفرین بود؛ اما (از طرف دیگر)، گرایش بسیار شدیدی به‌زندگی لوکس و پرزرق و برق داشت. به‌هرروی، ضمن این‌که منبع درآمد او ناروشن است، سبک زندگی‌اش نیز با تصویر و مفهوم *Le Père Duchesne* خوانایی نداشت!؟

واقعیت این است که بر اثر موضع‌گیری‌ها در قبال جنبش‌های اجتماعی در دو سال اخیر، روبسپیر نشان داده بود که به‌رغم اذعان نقش مردم در انقلاب و ستایش از آن‌ها در نطق‌هایش، هر بار که آن‌ها خواست‌های ویژه‌ی خود را مطرح کرده‌اند، با آماج گرفتن رهبران‌شان، راه را برای سرکوب این جنبش‌ها هموار کرده بود.



او که هرگز اعتقادش به وجود نیروی ماوراءالطبیعه را انکار نکرده بود، در این مرحله، ناچار شد هم در عمل و هم در نظر، موضع‌گیری کند. او در عمل به‌هیچ‌وجه خواستار باطل کردن اقدامات جنبش «مسیحیت‌زدایی» و تغییر تقویم در ازهم پاشیدن سازمان کلیسا و مصادره اموال آن نشد. ولی با تکیه به اصل آزادی عقیده و مذهب و با توجیه مفید بودن اعتقادات مذهبی هم برای تسکین آلام شخصی و هم به‌ویژه برای تسهیل کار حکومت‌ها برای برقراری نظم عمومی و بسیج آن‌ها برای جنگ، با سرکوب مسیحیت به‌عنوان اعتقادی مذهبی مخالفت کرد و اصولاً خدانشناسی را طرز فکری اشرافی دانست.

نشر امید